

فرهنگ اصطلاحات بر ساخته از فعل

• «انگلیسی - فارسی» •

فردریک ت. وود

ترجمه و تحقیق: محمد علی مختاری اردکانی



English Phrasal Verbs

Frederick T. Wood

Translated and Researched by

M. A. Mokhtari Ardekani



شابک: ۹۷۸-۶۰۰-۲۰۱-۰۱۸-۶

Shahid Bahonar University
of Kerman Publications

332



فرهنگ اصطلاحات بر ساخته از فعل

فردریک ت. وود

ترجمه و تحقیق: محمدعلی مختاری ارد

۲۵۰

۱۸

۶۲۹۴۲۰

English Phrasal Verbs

**By
Frederick T. Wood**

**Translated and Researched by
M. A. Mokhtari Ardekani**

A

ABIDE.

معنی معمولی کلمه ماندن [stay] است گرچه امروز مهجور شده است. همچنین در محاوره معنی تحمل کردن [endure, tolerate, put up with] دارد و معمولاً صرفاً به صورت منفی به کار می‌رود.
I can't abide that fellow.

نمی‌توانم با آن یارو بسازم.
صرفاً به صورت معلوم کاربرد دارد و معمولاً به صورت مصدر و بعد از فعل کمکی یا قسمتی از فعل *can* به کار می‌رود.

ABIDE BY.

به چیزی پایبند بودن، سر قول خود ایستادن.
You must abide by the regulations.
باید به مقررات پایبند باشید.
قسمت دوم و سوم آن *abided* است. به صورت مجهول به کار نمی‌رود.

ACCOUNT FOR.

۱. حساب پس دادن.
She had to account to her husband for every penny she spent.
برای هر دیناری که خرج می‌کرد می‌بایست به شوهرش حساب پس دهد.
۲. ذکر علت کردن، توجیه کردن.
How do you account for the accident?
این واقعه را چطوری توجیه می‌کنی؟
The disappearance of the papers has never been accounted for.
علت گم شدن اسناد هرگز معلوم نشده است. / کسی هرگز علت گم شدن اسناد را نگفته است.

ACQUIT ONESELF.

قبل از قیود well, ill, creditably, etc. یا عبارت قیدی مثل with distinction, with credit با زحمت و یا سعی خود به نتیجه‌ای دست یافتن.
Considering its lack of training, our team has acquitted well.
تیم ما با توجه به عدم آموزش، خوب عمل کرده است. / از عهده برآمده است.

صرفاً صورت معلوم دارد.

ACT THE FOOL: ACT THE GOAT.

خود را به خريت يا نفهمي زدن. اغلب به قصد تظاهر يا مطايبه. [صرفاً در محاوره کاربرد دارد].
For goodness' sake stop acting the fool.

ترا خدا دست از خريازي بردار.

صورت مجهول ندارد.

ACT UP TO [ONE'S PRINCIPLES, PROFESSION, ETC.]

طبق اصول خود عمل کردن.

He professes to have high principles, but he does not always act up on them.
ادعا می کند که اصول متعالی دارد اما همیشه طبق آن ها عمل نمی کند.

مجهول آن نامعمول است اما غیر ممکن نیست.

Principles mean very little unless they are acted up to.

اصول ارزش چندانی ندارد مگر این که طبق آن ها عمل شود.

ADD UP TO.

سر جمع شدن. [در محاوره].

She gave many excuses, but what they added up to was that she did not wish to be troubled.
بهبانه های زیادی آورد، اما آنچه سر جمع شد این بود که نمی خواهد مزاحمش شوند.

AGREE WITH: AGREE TO.

توافق کردن با کسی، توافق کردن با چیزی.

agree with وقتی در مورد پیشنهادی یا اطلاعاتی به کار رود معنی تأیید و تصویب می دهد.

I agree with all you say.

آنچه شما می گویی تأیید می کنم.

agree to رضایت دادن است. ما به چیزی رضایت می دهیم که آن را تأیید نمی کنیم.

They agreed to the proposal only under protest.

آن ها با قید اعتراض به پیشنهاد رضایت دادند.

agree with کاربرد مجهول ندارد اما *agree to* دارد.

The terms have now been agreed.

اکنون به شرایط رضایت داده شده است.

شکل مجهول آن بدون حرف اضافه در سال های اخیر متداول شده است.

Terms for the settlement of the dispute have now been agreed.

اکنون به شرایط حل اختلاف رضایت داده شده است.

AIM.

(۱) حرف اضافه معمول *at aim* می باشد.

["The marksman aimed at the centre of the target."]

"تیرانداز وسط سیل را هدف قرار داد."

اما وقتی تأکید بر هدف نهایی باشد گاهی حرف اضافه *for* با آن به کار می‌رود.

"It soon became clear that he was aiming for directorship."

به زودی معلوم شد که هدف او مدیریت [شرکت] است.

(۲) همچنین مهمات پرتابی می‌تواند مفعول فعل *aim* قرار گیرد.

He picked up a stone and aimed it at the dog.

او سنگی برداشت و سگ را هدف گرفت.

(۳) *aim at* صورت مجهول دارد اما *aim for* ندارد.

Everything aimed at has now been achieved.

هر چیزی که مورد هدف بود اکنون حاصل شده است.

(۴) در انگلیسی آمریکایی *aim to do something* بسیار شنیده می‌شود و روز بروز دارد جای خود را

در انگلیسی بریتانیایی پیدا می‌کند.

The party aims to contest every constituency in the next election.

حزب قصد دارد در انتخابات آینده در هر حوزه انتخابی شرکت کند.

اما بسیاری از نویسندگان و متکلمان انگلیسی این را اصطلاح نمی‌دانند و *at* قبل از اسم مصدر را ترجیح می‌دهند.

The party aims at contesting every constituency in the next election.

AIR ONE'S GRIEVANCES.

گله‌ها را بیرون ریختن، عقده گشودن.

Air your grievances; don't foster a grudge against me.

عقده‌هایت را خالی کن / گله‌هایت را بیرون بریز؛ از من کینه در دل نپرور.

صورت مجهول هم دارد اما خیلی معمول نیست.

The management instituted a system of consultation with the staff so that any grievance might be aired.

مدیر، سیستم مشاوره با کارمندان تأسیس کرد تا گله‌ها و شکوه‌ها تل‌انبار نگردد.

AIR ONE'S VIEWS, OPINIONS.

حرف دل را زدن، ابراز عقیده کردن.

[معمولاً با تلویحی از ناراحتی دیگران که تمایلی به شنیدن آن ندارند].

She is too frank; she airs her opinions.

خیلی رک است؛ حرف دلش را می‌زند.

معمولاً در حالت معلوم کاربرد دارد.

ANGLE FOR.

به تور انداختن، تور پهن کردن، [مأخوذ از تداول ماهیگیری].

Don't take his words too seriously; he is angling for votes.

حرف‌هایش را خیلی جدی نگیر، برای رأی تور پهن کرده است.

ANSWER BACK.

جواب پس دادن، جواب سواری کردن.

“Will you fetch me the telephone directory?” - “Fetch it yourself!”

ممکن است دفترچه تلفن را برای من بیاوری؟ - خودت بیا.
حالت مجهول ندارد.

ANSWER FOR.

جوابگو بودن، مسئولیت پذیرفتن.

I can not answer for other people's mistakes.

من جوابگوی اشتباهات دیگران نیستم.
کاربرد مجهول آن نادر است.

APPROVE (OF).

رضایت دادن، پذیرفتن، تصویب کردن.

The Council has now approved the scheme for the erection of a new public library.

شورا اکنون طرح تأسیس کتابخانه عمومی جدیدی را پذیرفته است.

پسندیدن، جایز یا نیکو شمردن *approve of*

Her father did not approve of her going to dances until mid-night.

پدرش رفتن او را به مجالس رقص تا نیمه شب نمی‌پسندید.
صورت مجهول هم دارد.

ARGUE ONE INTO SOMETHING.

بزور استدلال کسی را وادار به کاری کردن [قبل اسم مصدر، اسم یا ضمیر]

She argued her husband into selling the house.

بزور استدلال شوهرش را وادار به فروش خانه کرد.
متضاد آن *argue out of* می‌باشد.

ASK AFTER.

احوالپرسی کردن.

She asked after my father.

احوال پدرم را پرسید.
حالت مجهول ندارد.

ASK FOR.

(۱) چیزی خواستن.

He asked for a drink.

نوشابه خواست.

I was asked for my driving licence.

گواهی‌نامه رانندگی‌م را خواستند.

(۲) کسی را خواستن.

I'm asking for Mr. Johnson.

آقای جانسون را می‌خواهم.
صورت مجهول ندارد.

(۳) دنبال دردسر یا خطر گشتن

If you treat foolishly you're asking for trouble.

اگر احمقانه رفتار کنی دنبال دردسر می‌گردی.

صورت مجهول ندارد.

ASK OUT.

دعوت کردن (معمولاً به خانه خود).

Some friends have asked us out.

بعضی از دوستان مرا دعوت کرده‌اند.

Her husband has been asked out for the evening.

شوهرش شب دعوت دارد/ او را دعوت کرده‌اند.

می‌توان اسامی وعده‌های غذا مثل dinner, tea, lunch یا مناسبت‌های اجتماعی بدان افزود.

We have been asked out to dinner next Thursday evening.

پنجشنبه شب به شام دعوت شده‌ایم.

ATTEND ON: ATTEND TO.

attend on به معنی پیشخدمتی کردن.

At least a dozen people attend on the bride of the wealthy prince.

حداقل دوازده نفر در خدمت عروس شاهزاده ثروتمند هستند.

حالت مجهول هم دارد.

attend to دارای معانی ذیل است:

(۱) پرداختن، رسیدگی کردن.

The manager himself is attending to the matter.

خود مدیر مشغول رسیدگی به موضوع است.

حالت مجهول هم دارد.

(۲) توجه کردن.

You did not attend carefully to what I was saying.

به آنچه می‌گفتم التفات نداشتید.

AVAIL ONESELF OF.

غنیمت شمردن، استفاده کردن.

You should avail yourself of every opportunity of traveling abroad.

باید هر فرصت سفر به خارج را غنیمت شمرد.

I shall avail myself of your kind offer.

از پیشنهاد محبت‌آمیز شما استفاده خواهم کرد.

توجه کنید که وقتی فاعل *avail* شخص است مثل مورد فوق، مفعول ضمیر انعکاسی است؛ اما وقتی

فاعل غیرشخص باشد، مفعول، ضمیر شخصی معمولی است.

All his efforts availed him nothing.

همه سعی او باطل شد.

حالت مجهول ندارد.



BABY –SIT.

لله، بچه نگهدار.

فعل جدیدی به صورت پساختار از baby-sitting بچه نگهداری در غیبت والدین آمده است.
Some women university students are willing to baby-sit for a few pounds.

بعضی از دانشجویان دختر دانشگاه در ازاء چند لیره راغب به بچه نگهداری هستند.
baby-sat خیلی کاربرد ندارد.

BACK.

(۱) در مورد کتاب جلد گرفتن.

All pupils must back their text-books with a sheet of strong brown paper.

همه دانش آموزان باید کتابهای درسی خود با یک ورق کاغذ قهوه‌ای محکم جلد بگیرند.
حالت مجهول هم دارد.

(۲) در مورد اسب شرطبندی کردن.

Every horse I backed came in first.

رو هر اسبی شرط بستم اول شد.

صورت مجهول هم دارد.

اصطلاح *back a winner* از این جا آمده است که به معنی تحت‌اللفظی روی اسب برنده شرطبندی کردن و به معنی مجازی اقدام به کاری با موفقیت یا سود بیش از انتظار است.

(۳) در مورد طرح یا پیشنهادی پشتیبانی کردن، حمایت کردن.

The government backs the campaign on cutting down smoking.

دولت از مبارزه با استعمال دخانیات پشتیبانی می‌کند.

حالت مجهول هم دارد.

(۴) از نامزد/ کاندیدایی پشتیبانی کردن. توسعی از مفهوم (۲).

Of the four candidates, I am backing Mr. Jackson.

از میان چهار نامزد من از آقای جکسون پشتیبانی می‌کنم.

حالت مجهول هم دارد.

BACK DOWN.

کوتاه آمدن، نرم شدن؛ از موضوعی یا ادعایی صرف‌نظر کردن یا نرم شدن.

At first he was very aggressive in his attitude but when he saw the stiff opposition he backed down.

در اول در موضع خود بسیار سرسخت بود اما وقتی با مخالفت شدید مواجه شد کوتاه آمد. [در محاوره کاربرد دارد].

BACK.

پشتیبانی کردن [در محاوره کاربرد دارد].

I'll put the suggestion to the meeting if you'll back me up.

اگر از من حمایت کنی پیشنهاد را در جلسه مطرح خواهم کرد. [حالت مجهول هم دارد].

BAG.

گرفتن، صاحب شدن، تصرف کردن. [عامیانه]

The rude fellow pushed his way through the crowd and bagged the front.

یارو بی ادب راهش را از تو جمعیت باز کرد و صندلی جلو را گرفت.
صورت مجهول هم دارد.

BAIL OUT.

(۱) ضامن شدن.

All attempts by his friends to bail him out were unsuccessful.

همه‌ی سعی دوستانش برای ضمانت از او بی نتیجه ماند.

صورت مجهول هم دارد.

(۲) با چتر از هواپیما پریدن [bale out ←].

BALE OUT.

با چتر از هواپیما پریدن [املائی صحیح bail out است اما bale out هم صورت پذیرفته شده است. در اصل مأخوذ از خالی کردن قایق از آب با چمچه].

تبصره: در حالی که می‌توانیم بگوییم *bailing (baling) out a boat* یا *baling the water out from a boat* در مورد هواپیما صرفاً فعل لازم کاربرد دارد.

Realizing that the aeroplane was likely to crash, the crew baled out.

خدمه از هواپیما بیرون پریدند چون احتمال دادند سقوط کند.

BANDY WORDS.

حرف کسی با کسی شدن، یکی به دو کردن، دعوا کردن.

I refuse to bandy words with a person who cannot keep his temper.

من با کسی که نتواند خود را کنترل کند یکی به دو نمی‌کنم.

[چندان کاربرد ندارد و صورت مجهول آن نادر است].

BANK ON.

[محاوره‌ای] به امید کسی نشستن [در فارسی دو ترجمه قرضی دارد که باید از کاربرد آن پرهیز شود]

یکی روی کسی حساب کردن، دیگری روی کسی حساب باز کردن.
 I'll help you if I can but don't bank on it.
 اگر بتوانم به تو کمک خواهم کرد اما به امید آن منشین.

BARGAIN FOR.

معنی تحت‌اللفظی آن طی و بیع کردن قطع کردن و به توافق رسیدن بر سر قیمت است.
 اما در محاوره به مفهوم انتظار داشتن چیز است.
 When I accepted the job I didn't bargain for so much trouble.
 وقتی شغل را پذیرفتم، انتظار این همه دردسر را نداشتم.

BARK ONE'S SHIN, NOSE, ETC.

ساق پا، بینی... خود را ریش کردن.
 [محاوره‌ای] [مأخوذ از پوست کندن درخت]
 In climbing over the rock he barked his shins.
 هنگام بالا رفتن از صخره ساق پای خود را ریش کرد.
 صورت مجهول هم دارد اما خیلی متداول نیست.

BARK UP THE WRONG TREE.

سوراخ دعا را گم کردن، حمله، انتقاد یا هم خود را معطوف هدف اشتباهی کردن
 In blaming us for what has happened you are barking up the wrong tree; we had nothing whatever to do with the affair.
 در سرزنش ما بخاطر آنچه رخ داده، اشتباه می‌کنی؛ ما هیچ ربطی به قضیه نداشتیم.
 استعاره مأخوذ از پوست کندن درخت است.
 حالت مجهول ندارد.

BASH.

لت و بار کردن، سخت زدن. [عامیانه].
 bash به صورت فعلی اصطلاح نیست اما به صورت to have a bash at sth. به مفهوم کوشیدن هر چند ناموفق، اصطلاح است.
 I am doubtful whether I could ever learn Chinese, but I'm willing to have a bash at it.
 نمی‌دانم می‌توانم زبان چینی یاد بگیرم یا خیر اما سعی خود را می‌کنم.

BE AFRAID.

(۱) مصدر + afraid دال بر ترس از انجام کاری است.
 "She was afraid to cross the road."
 از عبور از جاده می‌ترسید.
 afraid + اسم مصدر + of دال بر ترس از عواقب عملی.
 "She did not say all she thought, for she was afraid of offending him."
 آنچه فکر می‌کرد از ترس جریحه‌دار کردن احساسات او بر زبان نیاورد.
 (۲) afraid قبل از شبه جمله اسمی به معنی اظهار تأسف یا اکراه در بیان گفته‌ای:

I am afraid that we shall have to decline the invitation.

متأسفم که مجبور خواهیم بود دعوت را رد کنیم.

I am afraid he cannot be trusted.

متأسفم که بگویم به او نمی‌شود اعتماد کرد.

این کاربرد اخیر تقریباً کلاً در محاوره و مکاتبه کاربرد دارد. و معمولاً در اول شخص، گرچه در نقل قول غیرمستقیم قابل تبدیل به سوم شخص است.

He said he was afraid that he would have to decline the invitation.

گفت که از این که مجبور است دعوت را رد کند متأسف است.

BE FRIENDS WITH [SOMEONE].

با کسی دوست بودن.

به کاربرد اسم جمع [friends] به جای مفرد توجه فرمایید، گرچه اشاره به یک فرد در رابطه با دیگریست.
I have been friends with him ever since our schooldays.

از زمان مدرسه با او دوست بوده‌ام

این اصطلاح احياناً از این جا ناشی شده که دو نفر با یکدیگر دوست می‌شوند که البته منطقاً دو نفر هستند و بعد بطور غیرمنطقی در مورد هر نفر بطور انفرادی به کار رفته است.

از آن جا make friends with دوست شدن.

BE OFF.

رفتن، عزیمت کردن، ترک کردن. [در محاوره.]

کاربرد صحیح این اصطلاح برای اهل زبان ایجاد اشکال نمی‌کند اما برای دانشجویان خارجی خالی از اشکال نیست، چون در تمام زمان‌ها و موقعیت‌ها نمی‌توان آن را به کار گرفت.

کاربردهای اصطلاحی آن به شرح ذیل است.

(۱) در صیغه‌ی امر.

Be off, before I call the police.

تا پلیس صدا نزدم جیم شو. [همچنین اغلب به صورت Be off with you!]

(۲) به صورت مصدر.

We hope to be off by eight o'clock.

امیدوارم تا ساعت هشت راه بیفتیم.

(۳) به صورت مصدر بعد از had better, should, would, need, ought, must و غیره.

We must be off early tomorrow morning.

فردا صبح زود باید راه بیفتیم/ برویم.

You ought to be off by now.

تا حالا باید راه افتاده باشی/ رفته باشی.

You needn't be off just yet, need you?

لازم نیست هنوز بروی، لازم است؟

If all goes well, we should be off after day-break.

اگر اوضاع بر وفق مراد باشد باید بعد از طلوع آفتاب راه بیفتیم.

We had better be off, before it gets dark.

بهتر است قبل از این که تاریک شود راه بیفتیم.

(۴) به صورت زمان گذشته، حال یا آینده.

I'm off to town now.

حالا می‌روم به شهر.

On receipt of the message he was off like a shot.

با دریافت پیام مثل شصت تیر راه افتاد.

We shall be off to Paris by this time next week.

هفته دیگر این موقع به پاریس خواهیم رفت.

(۵) با زمان حال به مفهوم آینده.

We are off for our holidays on Sunday.

یکشنبه به تعطیلات خواهیم رفت.

(۶) به صورت وجه التزامی آن جا که کاربرد وجه التزامی اقتضا دارد.

I wish I were off to seaside instead of to the office.

ایکاش بجای رفتن به اداره به کنار دریا می‌رفتم.

تبصره: (الف) از آن جایی که off در این ترکیب چیزی از مفهوم present participle اوجه وصفی حال [در خود دارد با صیغه‌های استمراری فعل to be به کار نمی‌رود یا با زمان‌هایی که با وجه وصفی گذشته [past participle] ساخته شده‌اند.

(ب) هر وقت زمان to be off به کار رود فقط به موقعیت در لحظه خاص - چه لحظه صحبت یا لحظه مورد اشاره در گذشته یا حال اشاره دارد و نمی‌تواند حاکی از عملی استمراری یا موسع باشد. می‌توانیم

بگوییم Just as I was off to work I received an urgent telephone call.

همان‌طور که رفتم سر کار تلفن فوری داشتم.

اما نمی‌توانیم بگوییم While he was off to work he met an accident.

باید بگوییم ... On his way to work or While he was going to work چون while بال بر لحظه‌ای خاص نیست بلکه دوره یا مدت را می‌رساند.

BE UP TO.

(۱) از عهده‌ی چیزی / کاری برآمدن.

I am sure he is really up to work, if only he would give his mind to it.

مطمئنم اگر هوش و حواسش را جمع کند از عهده کار برمی‌آید.

(۲) مشغول انجام کاری. [در محاوره.]

He is always up to mischief.

همیشه مشغول شیطنت است.

گاهی up to قصد انجام کاری را می‌رساند تا خود انجام آن.

He looks as if he's up to no good.

ظاهراً قصد سویی دارد.

(۳) در حیطه مسئولیت یا وظیفه کسی بودن.

Whether or not your article will be published is up to the editor.

آیا مقاله شما چاپ خواهد شد یا خیر بسته به نظر / یا در حیطه مسئولیت سردبیر است.

(۴) تبصره: اصطلاح up to much [رضایتبخش یا رسیدن به معیار قابل قبول] عمدتاً در جملات منفی یا مثبت استفهامی به کار می‌رود و نه در جملات مثبت [در محاوره].

She is quite good at French, but her English is not up to much.

زبان فرانسه‌اش کاملاً خوبست اما انگلیسی او تعریفی ندارد.

Are your almond trees up to much this year?

درخت‌های بادامت امسال چیزی شده‌اند؟

BE WELL IN WITH [SOMEONE].

با کسی خوب یا دوست بودن. [در محاوره].

He stands a good chance of getting the post, as he is well in with the influential members of the committee.

شانس خوبی در گرفتن پست دارد چون با اعضای بانفوذ کمیته خوب است.

همچنین اصطلاحات *get well in with* [با کسی خوب شدن] و *keep well in with* با کسی خوب بودن

BEAR THE BRUNT.

بار یا فشار چیزی را بر دوش داشتن.

The prime Minister will have to bear the brunt of the Opposition's attack.

نخست وزیر فشار حمله‌ی احزاب مخالف را بر دوش دارد.

به‌طور کلی صورت مجهول ندارد اما می‌توان گفت!

"The brunt of attack was borne by the Prime Minister."

فشار حمله بر دوش نخست وزیر بود.

BEAR A GRUDGE.

کینه در دل پروراندن.

He is not the kind of person to bear anyone a grudge/ to bear a grudge against anyone.

او آدمی نیست که علیه کسی کینه در دل پروراند.

کاربرد مجهول آن نادر است.

BEAR LEFT/ RIGHT.

به چپ یا راست پیچیدن.

When you come to the church, bear right.

وقتی به کلیسا رسیدی بپیچ به راست.

BEAR OUT.

تأیید کردن، اثبات کردن.

Tyre marks bear out the robber's use of a car.

ردهای تایر / رد لاستیک‌ها استفاده رهازنان از اتومبیل را اثبات می‌کنند.
 bear out همچنین می‌تواند مفعول شخصی بگیرد اما صرفاً به صورت معلوم.
 I am sure he will bear me out in all that I have said.
 مطمئنم آن چه گفته‌ام او تأیید خواهد کرد.

BEAR UP.

روحیه خود را حفظ کردن.
 She is bearing up as well as one can expect after the bereavement.
 طبق انتظار بعد از داغ روحیه خود را حفظ کرده است.

BEAT ABOUT THE BUSH.

حاشیه رفتن
 Tell us what you mean and stop beating about the bush.
 منظور خود را بگو و از حاشیه رفتن دست بردار.

BEAT DOWN.

(۱) چانه زدن
 At first he asked fifty pounds, but I beat him down to 45.
 اول پنجاه لیره خواست اما تا ۴۵ لیره چانه زدم.
 کاربرد مجهول هم دارد.
 (۲) به صورت فعل لازم در مورد خورشید، با شدت و حدت تابیدن.
 In summer the sun beats down on the roofs making them unbearably hot.
 در تابستان خورشید با شدت می‌تابد و پشت بام‌ها را فوق‌العاده داغ می‌کند.

BEAT UP.

آش و لاش کردن، درب و داغون کردن، بشدت کتک زدن.
 عمدتاً در محاوره به کار می‌رود اما در متون چاپی هم دیده می‌شود.
 A gang of youth beat him up and stole his money.
 یک دسته جوان او را به شدت کتک زدند و پولش را دزدیدند.
 صورت مجهول هم دارد.

BEATEN TRACK.

(۱) راه رفته، راه کوبیده شده، اصطلاح نیمه ادبی.
 If you get off the beaten track, you may lose yourselves.
 اگر از راه رفته منحرف شوید ممکن است گم شوید.
 (۲) به صورت مجازی: روش یا مسیر معمولاً پیش گرفته در هر نوع کاری.
 Nearly all the students follow much the same course in their reading; very few venture off the beaten track.
 تقریباً همه دانشجویان در مطالعه مسیر واحدی را در پیش می‌گیرند؛ خیلی کم خطر می‌کنند و از راه رفته منحرف می‌شوند.

BEG.

(۱) خواهش کردن. [در محاوره.]

May I beg a cigarette from you?

ممکن است یک سیگار بمن مرحمت کنید؟

May I beg for a lift home?

ممکن است مرا تا خانه برسانید؟

البته این کاربرد، توسع استعمال معمول beg هست در اصطلاحاتی نظیر beg for money پول خواستن یا beg one's pardon تقاضای عفو کردن]

(۲) تقاضای مرخصی کردن [در محاوره] *beg off*

May I beg off for an hour.

ممکن است یک ساعت مرخصی به بنده مرحمت فرمایید؟

(۳) نامه طلب اعانه نقدی یا جنسی چه شخصی چه عمومی *a begging letter*

As soon as he inherited a fortune he received scores of begging letters.

به محض این که وارث ثروتی شد دهها نامه طلب اعانه دریافت داشت.

(۴) بلامشتری، بلاصاحب [در محاوره] *going begging*

If that piece of cake is going begging, I'll have it.

اگر آن تکه کیک بلاصاحب است من بخورمش.

BEHAVE.

این فعل را می توان یا به صورت لازم به کار برد یا با ضمیر انعکاسی در مقام مفعول. مفعول انعکاسی همیشه بعد از وجه امری به کار می رود [*behave yourself*] درست رفتار کن] یا بعد از مصدر با مفهوم امر [*I told him to behave himself*] به او گفتم که درست رفتار کند. همچنین در جاهایی با تلویح اجبار یا نظارت بر رفتار مطلوب. [*I will see that the children behave themselves*] نظارت خواهم کرد که بچه ها درست رفتار کنند/ با ادب باشند.]

وقتی مفهوم تقاضا یا تحمیل رفتار در میان نباشد، مفعول معمولاً حذف می شود اما می توان آن را ذکر کرد. مثلاً می توانیم بگوییم *He knows how to behave (himself) in the company* می داند در جمع چگونه رفتار کند.

کاربرد مفعول احیاناً حاوی کوشش خودآگاهانه ی بسیار بیشترین است. وقتی مقایسه به دنبال آید معمولاً مفعول به کار نمی رود.

He behaved like a lunatic.

مثل دیوانه ها رفتار کرد.

وقتی فعل *behavior* بدین طریق [به صورت لازم] به کار رود به مفهوم عمل کردن یا رفتار کردن بروشی خاص است؛ رفتار ممکن است مطلوب یا نامطلوب باشد اما *behave oneself* دال بر رفتار صحیح یا قابل قبول است.

BELT.

(۱) زدن، درب و داغون کردن، آش و لاش کردن [عامیانه].

I lost my temper and belted into him.

از کوره در رفتم و هر دود رفتم تو شکم او.

احیاناً مأخوذ از کتک زدن کسی با کمر بند گر چه عموماً در مورد زدن کسی با مشت به کار می‌رود. همچنین در مورد هجمه زبانی و لفظی کاربرد دارد:

When he said that, I belted into him and told him what I thought.

وقتی این حرف را زد هر دود رفتم تو شکمش و هر چه به ذهنم می‌رسید به او گفتم. به صورت مجهول به کار نمی‌رود.

(۲) تخته گاز رفتن [عامیانه] این واژه بدین مفهوم احياناً وجه دیگر یا محرف pelt [مثل باد رفتن] است و اغلب در مورد وسایل نقلیه به کار می‌رود اما ممکن است در مورد دویدن انسان هم استعمال داشته باشد.

A lorry came belting down the road at well over fifty miles.

کامیونی با سرعتی بالای ۸۰ کیلومتر از جاده پایین آمد.

Perspiring and breathless, we belted up the station approach, only to see the train just pulling out.

عرق ریزان و نفس زنان با سرعت به ورودی ایستگاه رسیدیم اما قطار یک لحظه پیش رفته بود.

BET.

معنی معمول و لغوی واژه، شرط بستن است اما اغلب در محاوره بر اعتقاد راسخ و اطمینان تأکید دارد. I bet you can't do this puzzle.

شرط می‌بندم / مطمئن نمی‌توانی این معما را حل کنی.

بدین مفهوم که چنان مطمئنم که حاضرم شرط ببندم.

I bet از همه معمول تر است اما you bet هم برای تأیید آنچه دیگری گفته است یا مضمون سؤالی کاربرد دارد.

She'll probably insist on having the very last penny that is due to her. - You bet she will.

حتماً اصرار دارد آخرین قرانی که طلب دارد وصول کند. - حتماً.

And did you accept the offer? - You bet I did.

پیشنهاد را قبول کردی؟ - حتماً.

با نقل قول غیر مستقیم می‌توان he/ she/ they bet را قبل از مفعول شخصی به کار برد. این ساختار بیشتر حالت چالش دارد.

He bet me that I couldn't do it.

مطمئن بود که من نمی‌توانم آن کار را انجام دهم.

حالت مجهول ندارد مثلاً نمی‌توان گفت

I was bet that I couldn't do it.

BETTER.

(۱) بهتر کردن [فعل متعدی]. در مورد شرایط و غیره کاربرد دارد و نه افراد یا شخصیت آنها.

The living conditions amongst the poorer classes had been bettered.

شرایط زندگی بین طبقات فقیرتر اجتماع بهتر شده بود.
(۲) جلو زدن

He made a great effort to better his opponent's achievements.

کوشش زیادی کرد که از دستاوردهای رقبایش جلو بزند.
(۳) *Better oneself* وضع، آتیه یا حقوق خود را بهبود بخشیدن.
[به مفهوم بهبود اخلاقی یا فکری کاربرد ندارد]

He left the firm to better himself.

از شرکت رفت تا وضع خود را بهبود بخشد.

BIDE ONE'S TIME.

منتظر فرصت مناسب بودن.

His enemies were biding their time to get him at a disadvantage.

دشمنان او منتظر فرصت بودند تا در حالت ضعف او را گیر بیندازند.
حالت مجهول ندارد.

BIKE.

اسم bike [معادل bicycle (دوچرخه)] بدل به فعل شده است.

He bikes to work every day.

هر روز با دوچرخه به سر کار می‌رود.

BIND.

برای bound ⇐ bound

BITE.

پذیرفتن پیشنهادهای معمولاً با سوءظن و عدم اطمینان. [محاوهای.]

I made him several tempting offers, but he would not bite.

چند پیشنهاد اغوا کننده به او دادم اما او نپذیرفت.
مأخوذ از گاز زدن ماهی طعمه را.

BITE OFF MORE THAN ONE CAN CHEW.

لقمه بزرگ‌تر از دهان برداشتن. [محاوهای یا عامیانه.]

The management thought that they could cow the workers into submission, but they soon found out that they had bitten off more than they could chew.

مدیریت فکر می‌کرد که می‌تواند کارگران را تهدید به تمکین کند اما زود دریافت که لقمه‌ای بزرگ‌تر از دهانش برداشته است.

BITE ONE'S TONGUE OFF.

[همیشه بعد از *could* پشیمان شدن از زدن حرفی.]

I had no sooner made the remark than I could have bitten my tongue off.

هنوز این حرف از دهنم در نرفته بود که مثل سگ پشیمان شدم.

BLACK SOMEONE'S EYE.

زیر چشم کسی بادمجان کاشتن، زیر چشم کسی با مشت کبود کردن
I got crazy and blacked his eye.

عصبانی شدم و زیر چشمش بادمجان کاشتم.

[از آن جا *to give one a black eye* یا *to get a black eye*]

BLAME.

صورت معمول **blame a person for something** [کسی را بخاطر چیزی سرزنش کردن].
The driver blamed the cyclist for the accident.

راننده موتور سوار را بخاطر تصادف سرزنش کرد/ مقصر دانستن.

حالت مجهول هم دارد.

The accountant was blamed for the mistake.

حسابدار را بخاطر اشتباه سرزنش کردند/ مقصر دانستند.

اما در انگلیسی محاوره‌ای ساختار **blame something on to a person** هم وجود دارد به مفهوم تقصیر را به گردن کسی انداختن.

The driver blamed the accident on the cyclist.

راننده تقصیر را به گردن موتور سوار انداخت.

وقتی قبل از اسم مصدر بیاید، فقط ساختار اول صحیح است.

The manager blamed the office boy for losing the key.

مدیر مستخدم را بخاطر گم کردن کلید سرزنش کرد.

BLAZE THE TRAIL.

پیشرو تبلیغ یا اشاعه اعتقادی یا اصلی بودن.

این اصطلاح ربطی به **blaze** به مفهوم "شعله‌ور بودن، فروزان بودن" ندارد بلکه به مفهوم خال سفید بر پیشانی اسب است و لکه سفید بر درخت و **to blaze a trail** علامت‌گذاری در جنگل با ایجاد لکه سفید بر روی درختان با تبر. اما امروزه عموماً به صورت مجازی به معنی فوق به کار می‌رود.

All their spare time was devoted to blazing the trail of liberalism.

همه وقت آزاد خود را صرف اشاعه یا تبلیغ لیبرالیسم کردند.

BLEED ONE WHITE.

لخت کردن، تا آخرین شاهی کسی را گرفتن.

The unscrupulous swindler bled his victims white.

کلاه بی‌وجدان تا آخرین شاهی قربانیانش را می‌گرفت/ آن‌ها را لخت می‌کرد.

BLESS.

اغلب به صورت طعنه‌آمیز جهت ابراز ناراحتی یا مخالفت.

Your mother will bless you for getting your clothes dirty like that.

مادرت برای این جور کثیف کردن لباست کفری خواهد شد.

BLESSED.

[به صورت دو سیلاب تلفظ می شود] لعنتی، کوفتی، مرده شور برده

در محاوره به مفهوم صفت، نکوگویی *cursed* است گرچه معنی تقبیحی بسیار شدیدی ندارد.

That blessed clock is always going wrong.

آن ساعت مرده شور برده همیشه بد کار می کند.

BLEW.

ولخرجی کردن، حیف و میل کردن، نفله کردن.

He blew the whole of his fortune in a few months.

کل ثروتش را در ظرف چند ماه نفله کرد.

صورت مجهول آن ممکن است گرچه خیلی معمول نیست.

تبصره: گاهی در متون چاپی *blue*, *blued* به کار می رود، اما باید *blew*, *blewed* را مرجح دانست.

چون اولاً تلفظ را بهتر نشان می دهد و ثانیاً مفهوم آن به *blow* مربوط است. شاید قدیمی ترین شکل آن،

blewed بود که زمان گذشته مضاعف است و از آن جا *blew* به عنوان پس ساختار برای زمان حال و

مصدر آمده است.

BLINK THE FACT.

نادیده گرفتن حقایق.

[*blink* از نظر لغوی در انگلیسی قدیم به معنی "بستن چشم" بود و این جا به صورت مجازی به کار رفته

است. در انگلیسی مدرن به معنی "چشمک زدن" است.]

He is one of those people who choose to blink unpleasant facts.

او یکی از آن کسانی است که چشمش را به روی حقایق ناخوشایند می بندد.

BLINKING.

به صورت صفت جهت بیان نفرت، مخالفت و غیره به کار می رود یا صرفاً به صورت کلمه زائد بی معنی

[عامیانه] احتمالاً به گوئی دشنامی است.

I wish this blinking rain would stop.

ایکاش این باران بدمسب/ مذهب بند می آمد.

BLOW.

از اصوات ملایم؛ احتمالاً نکوگویی لفظ خشن تری شاید *blast* [عامیانه].

(۱) جهت بیان مخالفت یا ناراحتی.

Blow it! I have sealed up the envelope and forgotten to put the letter in.

لا اله الا الله! پاکت را بستم و فراموش کردم نامه را در آن بگذارم.

(۲) برای بیان تعجب همیشه قبل از *me*

Blow me if he didn't do just what he had forbidden others.

جل الخالق! او درست همان کاری کرد که دیگران را از آن باز می داشت.

صورت مجهول آن هم در عبارات ذیل می توان یافت *Well, I'm blown* و *I'll be blown*.

[توجه کنید *blown* و نه *blowed*]

Where are we now? - I'm blown if I know.

حالا کجا هستیم؟ - کور شم اگر بدونم.

I'll be blown if I lend that fellow money again.

دستم بشکند اگر دیگر به آن یارو پول قرض بدهم.

Well, I'm blown! I should never have thought you could have done it.

آکی! استغفرالله / توبستغفرالله! هرگز خیال نمی کردم همچو کاری از تو سر بزند.

(۳) به صورت مجهول جهت رد یا ابراز نفرت و تحقیر:

He says his father is a company director. - Company director be blown! He's a clerk in an office.

می گوید پدرش مدیر شرکتی است. - مدیر شرکت های زکی / یا مدیر شرکت تو سرش بخورد! کارمند دون پایه ای / اندیکاتور نویسی در اداره ایست.

BLOW HOT AND COLD.

دم دمی مزاج بودن، شل کن سفت کن در آوردن.

We can't rely on her support; She is the kind of person who blows hot and cold.

نمی توانیم به حمایت او اطمینان داشته باشیم؛ آن نوع آدمیست که دایم تغییر رأی می دهد.

BLOW IN.

آمدن، وارد شدن، سر زدن، [عامیانه].

Who do you think blew into the office this morning?

کی فکر می کنی امروز صبح به اداره آمد.

BLOW ONE'S OWN TRUMPET.

قمپز در کردن، از خود تعریف کردن.

He spent almost half an hour blowing his trumpet.

تقریباً نیم ساعت صرف تعریف از خودش کرد.

حالت مجهول ندارد.

BLOW OUT.

(۱) خاموش کردن.

The wind blew the match out.

باد کبریت را خاموش کرد.

(۲) چیزی را باد کردن.

When the balloon was blown to its full extent, it burst.

وقتی بادکنک تا آخرین حد باد شد، ترکید.

از این مفهوم اصطلاح عامیانه *blow-out* به معنی "غذای حسابی و مفصل" می آید.

Before the journey, we had a good blow-out of rice and chicken.

قبل از سفر یک وعده غذای حسابی چلو مرغ خوردیم.

(۳) *blow a person's brains out* مغز کسی را با گلوله ترکاندن.

He tried to blow his own brains out, but he failed.

خواست مغز خود را با گلوله بترکاند اما موفق نشد.

BLOW OVER.

خوابیدن، برطرف شدن، مرتفع شدن (در مورد مشکل، اختلاف، دعوا و غیره) [محاوره‌ای] مأخوذ از معنی غیرمجازی فروکش کردن طوفان.

The disagreement between them is not serious; it will soon blow over.

اختلاف بین آن‌ها جدی نیست؛ زود خواهد خوابید.

BLOW UP.

(۱) باد کردن.

Could you lend me a pump to blow up my bicycle tyres.

می‌توانی تلمبه‌ای به من قرض بدهی تا لاستیک‌های دوچرخه‌ام را باد کنم؟

(۲) منفجر شدن [فعل لازم].

Several people were injured when an ammunition dump blew up yesterday.

وقتی دیروز یک زاغه مهمات منفجر شد چند نفر زخمی شدند.

(۳) با انفجار تخریب کردن. [فعل متعدی].

The defenders blew up the bridge to keep the enemy from crossing the river.

مدافعان پل را منفجر کردند تا دشمن را از عبور از رودخانه باز دارند.

(۴) سرزنش کردن. [عامیانه].

The manager blew the office boy for idling away his time.

مدیر مستخدم را بخاطر بطالت سرزنش کرد.

حالت مجهول هم دارد.

(۵) در مورد طوفان یا تندباد، در گرفتن.

The small craft hardly got out of sight when a gale blew up.

هنوز قایق کوچولو از دید ناپدید نشده بود که تندباد در گرفت.

از معنی حقیقی این کلمه، معنی مجازی محاوره‌ای "در گرفتن" دعوا، جر و بحث، مشکل و غیره ناشی می‌شود.

The caricature in a paper blew up a strike.

کاریکاتور توی روزنامه موجب برپایی اعتصاب شد.

BLUE ⇒ BLEW BOBBY OFF.

رفتن، زدن به چاک جعده.

You are interfering with my work. Bobby off!

مزاحم کار من هستی، بکن باد بیادا!

BOIL.

(۱) *make one's blood boil* خون کسی را به جوش آوردن، عصبانی کردن، آتشی کردن، از کوره به

در کردن.

The sight of so much injustice and cruelty made his blood boil.

منظره این همه بی عدالتی و ستم خون او را به جوش آورد.

(۲) *boil down* [عامیانه یا محاوره‌ای].

(الف) فعل متعدی: خلاصه کردن.

Read through this passage and boil it down to about a hundred words.

از اول تا آخر این فراز را بخوان و به حدود یکصد واژه خلاصه کن.

حالت مجهول هم دارد.

(ب) فعل لازم: خلاصه شدن.

What his excuses and explanations boil down to is that he is unwilling to help us.

ماحصل یا خلاصه بهانه‌ها و توضیحاتش اینست که نمی‌خواهد بما کمک کند.

The Chancellor's statement boils down to one simple fact: the country is in a serious position economically.

گفته وزیر دارایی به یک حقیقت ساده خلاصه می‌شود و آن این که کشور از لحاظ اقتصادی در وضع وخیمی قرار دارد.

(۳) *keep the pot boiling* امرار معاش کردن.

They work hard to keep the pot boiling.

آن‌ها سخت کار می‌کنند تا نان گرم کنند.

از این کلمه اصطلاح pot-boiler آمده است که به مفهوم رمان یا نمایشنامه‌ایست که از ارزش ادبی زیادی برخوردار نیست و صرفاً هدف آن پول درآوردنست.

BOLSTER UP.

قیم زیر چیزی گذاشتن.

[معمولاً در مورد چیزهای مادی به کار نمی‌رود جز دولت‌ها و نظام‌های سیاسی و غیره]

All attempts to bolster up a despotism are bound to fail in the end.

همه تلاش‌هایی که برای سرپا نگهداشتن استبداد به عمل می‌آید سرانجام محکوم به شکست است.

BOOK.

(۱) رزرو کردن.

We have booked two seats for the theatre to-night.

امشب دو جا برای تئاتر رزرو کرده‌ایم.

حالت مجهول هم دارد.

(۲) قرار گذاشتن [با سخنران، خطیب، شومن و غیره]

The secretary has already booked speakers for five of the eight meetings.

منشی همین حالا با سخنران‌های پنج جلسه از هشت جلسه قرار گذاشته است.

Every speaker we approached had already been booked by another organization.

به هر سخنرانی مراجعه کردیم قبلاً با سازمان دیگری قرار گذاشته بود.

از این معنی اخیر اصطلاح محاوره‌ای *to be booked* به مفهوم قرار داشتن آمده است. مثال:

“Are you booked for this evening?”

آیا امشب قرار داری؟ / وقتت پر است؟

(۳) یادداشت کردن نام، آدرس و تخلف کسی توسط پلیس.

This is the second time he's been booked for exceeding the speed limit.

این دومین باری است که به علت سرعت زیاد نامش در دفتر پلیس ثبت شده است.

BOOK DOWN.

وارد دفتر کردن، ثبت کردن.

A clerk booked down details of every article handed in.

کارمند جزئیات تمام اقلام تحویلی را ثبت کرد.

BOOK IN.

ساعت زدن.

Immediately on arrival at the office all employees have to book in.

همه کارمندان بلافاصله بعد از ورود به اداره باید ساعت بزنند.

(الف) همچنین ثبت نام مهمانان هنگام ورود در دفتر پذیرش هتل.

(ب) ثبت کالاهای پرداختی و دریافتی در دفتر.

BOOKED UP.

به همان معانی (1) book, (2) book

فوق‌الذکر، up دال بر تکمیل عمل است.

BOSS SOMEONE ABOUT.

آقا بالا سری کردن، امر و نهی کردن، بکن مکن کردن [محاوره‌ای].

I shouldn't like to be bossed about by a fellow like that.

نمی‌خواهم کسی مثل او به من امر و نهی کند.

BOSS THE SHOW.

آقا بالا سری کردن، امر و نهی کردن.

He is the kind of person who will never work amicably with others; he always wants to boss the show.

آن نوع تپیی است که هرگز نمی‌خواهد دوستانه با دیگران کار کند؛ همیشه می‌خواهد آقا بالا سری کند.

BOUND

(۱) مجبور بودن، الزام داشتن.

Are you bound to stay at the office so late?

مجبوری تا این موقع [دیروقت] در اداره بمانی؟

(۲) ناگزیر بودن، حتمیت داشتن.

Clothes won't last for ever; they are bound to wear out sooner or later.

لباس تا ابد دوام ندارد؛ ناگزیر دیر یا زود فرسوده می‌شود.

(۳) قطعیت داشتن، محرز و مسلم بودن.

There's bound to be someone in the district who remembers him.

قطعاً/ حتماً کسی در آن ناحیه است که او را به یاد داشته باشد.

BOW DOWN TO.

سر تعظیم فرود آوردن، کرنش کردن.

He always refused to bow to tyranny, wealth or power.

او همیشه از سر فرود آوردن در برابر ظلم، ثروت یا قدرت ابا داشت.

BOW TO.

تسلیم شدن، اطاعت کردن [از نظرات، هوس‌ها، هواها و غیره].

I will bow to the decision of the committee, though I still disagree with it.

تسلیم حکم کمیته هستم گرچه هنوز با آن مخالفم.

BOW LALONG.

با سرعت و نرم راندن. [در محاوره].

They bowled along the road in their twenty-year-old car.

با ماشین بیست سال پیش خود با سرعت و نرم در جاده می‌راندند.

BOWL OUT.

[مجازاً] سؤال پیچ کردن [در محاوره] [مأخوذ از تداول چوگان]

You have bowled me out with that question.

مرا با آن سؤال، سؤال پیچ/ گیج کردی.

BOWL OVER.

[در محاوره] نابود کردن، داغون کردن.

The loss of his lifetime's savings was so unexpected that he was bowled over by it.

از دست دادن پس‌انداز یک عمرش او را نابود کرد.

BOX ONE'S EARS.

تو گوش [صورت] کسی زدن.

If you annoy me much more, I'll box your ear.

اگر بیش از این مرا اذیت کنی تو گوشت می‌زنم.

حالت مجهول هم دارد اما چندان متداول نیست.

مجهول با اسم مفعول متداول تر است در ساختارهایی نظیر:

You'd better behave yourself, unless you want your ears boxed.

بهتر است مؤدب باشی والا تو گوش‌های خود را خور.

BRANCH OUT.

گسترش دادن، شاخ و برگ دادن.

Starting as a grocer, he branched out into drapery and the sale of footwear.

او که از خواربارفروشی شروع کرده بود شغل خود را به بزاز‌ی و کفش‌فروشی گسترش داد.

BRAZEN SOMETHING OUT.

با پرویی دفاع یا توجیه کردن [در محاوره].

He brazened out as long as he could, but finally he had to admit his guilt.

تا می توانست با پرویی از خود دفاع کرد اما سرانجام مجبور شد به تقصیر خود اعتراف کند.

BREAK DOWN.

(۱) در مورد اتومبیل یا ماشین آلات؛ خراب شدن.

We are sorry to arrive late, but the car broke down.

از تأخیر متأسفیم، چون ماشین خراب شد.

(۲) همین مفهوم در مورد طراحی نقشه‌ای یا سیستمی اطلاق دارد.

The plan was well conceived, but it broke down because lack of co-operation.

نقشه خوب طراحی شده بود اما به علت فقدان همکاری خراب شد.

(۳) زدن زیر گریه.

When she heard her sentence, the prisoner broke down.

وقتی زندانی حکم دادگاه را شنید زد زیر گریه.

(۴) از پا افتادن جسمی یا روانی.

He finally broke down and had to take a rest.

سرانجام از پا افتاد و مجبور شد استراحت کند.

Ill health and financial worries broke down the poor woman.

بیماری و نگرانی‌های مالی زنک را از پا انداخت.

BREAK THE ICE.

(۱) [در محاوره] باب آشتی گشودن، سر صحبت باز کردن، یخ‌های کدورت را آب کردن.

There was an embarrassing silence, until one of the men broke the ice by offering the other a cigarette.

سکوت ناراحت کننده‌ای حکمفرما شده بود تا یکی از افراد با تعارف سیگاری به دیگری سر صحبت را باز کرد.

(۲) سر آموختن چیزی قدم اول را برداشتن، فتح باب کردن

When the ice has once been broken progress will be more rapid.

وقتی یک بار کار شروع شد پیشرفت سریع‌تر خواهد شد.

BREAK THE NEWS.

خبر دادن، [معمولاً خبر بد یا ناخوشایند].

No-one was anxious to break the news of the accident to the injured person's family.

هیچ کس دلش نمی‌خواست خبر تصادف را به خانواده مصدوم بدهد.

BREAK ONE'S WORD.

زیر قول خود زدن.

He promised to help us but he broke his word.

قول داد بما کمک کند اما زیر قول خود زد.

صورت مجهول آن چندان معمول نیست. مخالف این اصطلاح to keep one's word می‌باشد.

BREAK IN.

(۱) ورود به قصد سرقت از مکانی، شکستن و وارد شدن.

Robbers broke into/in the house and stole the valuables.

دزدان وارد خانه شدند و قیمتی‌ها را بردند.

(۲) با همان معنی بدون قصد سرقت.

One of the neighbors broke in and found the old lady dead in her arm-chair.

یکی از همسایگان در را شکست و وارد خانه شد و دید که پیرزن در صندلی راحتی خود مرده است.

(۳) رام کردن [در مورد اسب].

He is renowned for his skill in breaking vicious horses.

به خاطر مهارت در رام کردن اسب‌های سرکش مشهور است.

BREAK INTO.

(۱) با همان معانی (۱) و (۲) مدخل فوق منتهی مفعول می‌گیرد و صورت مجهول دارد.

The thieves planned to break into a bank.

دزدها نقشه کشیدند بانک بزنند.

The police found that the house had been broken into and a quantity of jewelry stolen.

پلیس کشف کرد که خانه را زده‌اند و مقداری جواهرات برده‌اند.

(۲) ناگهان اقدام به کار کردن.

Startled, the horse broke into a gallop.

اسب که رم کرده بود زد زیر تاخت.

BREAK OUT.

(۱) فرار کردن [از زندان]، شکستن و بیرون آمدن.

He twice broke out of jail while serving a five-year sentence.

در ظرف پنج سال تحمل حکم زندان دو بار از زندان فرار کرد.

(۲) در گرفتن، وقوع ناگهانی [جنگ، انقلاب، دعوا و غیره].

The Second World War broke out in September 1939.

جنگ جهانی دوم در سپتامبر ۱۹۳۹ در گرفت.

(۳) با همان معنی مدخل (۲) در موارد امراض، یا همه‌گیری‌ها و غیره.

As a result of the floods an epidemic of cholera broke out.

در نتیجه سیل، همه‌گیری وبا در گرفت.

(۴) [در مورد جوش، کهیر] روی پوست بدن ظاهر شدن.

A rash broke out on his face.

صورتش جوش زد.

Some people break out into a rash if they eat strawberries.

بعضی افراد، اگر توت فرنگی بخورند، کهیر در می‌آورند.

BREAK UP.

تعطیل کردن مدارس قبل از تعطیلات طولانی.

When do you break up for the Easter?

کی برای عید پاک تعطیل می‌کنی؟

همچنین می‌توان گفت "the school breaks up" و "we break up school"

تبصره: (الف) *break up* صرفاً در مورد تعطیلات طولانی به کار می‌رود مثل تابستان یا پایان ترم نه تعطیلات کوتاه مدت یا پایان هفته.

(ب) *break up* صرفاً در مورد مدارس اطلاق دارد. در مورد کالج‌ها و دانشگاه‌ها "go down" به کار می‌رود.

BREAK WITH.

(۱) دست از رویه یا سنتی برداشتن، کنار گذاشتن.

The government decided to break with the practice of past thirty years and allow female spectators to football matches.

دولت تصمیم گرفت سنت سی سال گذشته را کنار بگذارد و تماشاچیان زن را به مسابقات فوتبال راه دهد.

(۲) قطع دوستی یا معاشرت.

When he married into money, he broke with his former associates.

وقتی با خانواده پولداری وصلت کرد با معاشران قبلی‌اش قطع رابطه کرد.

BREATHE A WORD.

[به صورت منفی] صدای چیزی در نیاوردن، کوچک‌ترین حرفی نزدن.

Don't breathe a word to anyone about this; it must be kept a strict secret.

در این مورد کوچک‌ترین حرفی با کسی نزن؛ باید کاملاً محرمانه بماند.

حالت مجهول آن ممکن است گر چه خیلی مرسوم نیست.

Not a word must be breathed to anyone about this.

در این مورد کوچک‌ترین حرفی نباید با کسی زد.

BREW.

[در مورد طوفان، دردسر، دعوا و غیره] در حال رشد یا گسترش بودن.

While the king was abroad, fighting in a foreign war, trouble was brewing at home.

وقتی پادشاه در خارج بود و با دشمن خارجی می‌جنگید، دردسر در کشور در حال گسترش بود.

بدیهی‌ست که فعل *brew* که در اصل به معنی دم کردن چای است در این جا به صورت مجازی، لازم و وجه وصفی حال به کار می‌رود.

BRIEF.

راهنمایی کردن، توجیه کردن، توضیح دادن.

Before setting out on a raid, air-crew were carefully briefed.

گروه پرواز را قبل از حمله با دقت راهنمایی کردند.

The director of the operation called his team together and briefed them.

مدیر عملیات تیمش را جمع کرد و آن‌ها را توجیه کرد.

تا این اواخر این اصطلاح خاص وکلای دعاوی بود که امروز عام شده است.

BRING ABOUT.

فراهم کردن، بوجود آوردن، موجب شدن، باعث شدن.

That unpopular measure finally brought about the downfall of the government.

اقدام ضد مردمی سرانجام باعث سقوط دولت شد.

The Second World War was brought about by Hitler's invasion of Poland.

جنگ جهانی دوم از تجاوز هیتلر به آلمان ناشی شد.

BRING ONE TO DO SOMETHING.

کسی را به انجام کاری متقاعد کردن، مجاب کردن، قبولاندن.

All attempts at persuasion could not bring him to approve of his daughter's marriage.

همه کوشش‌هایی که برای متقاعد کردن او بپذیرفتن ازدواج دخترش به عمل آمد، موفق نشد.

اغلب مفعول انعکاسی می‌گیرد.

I could never bring myself to associate with such a person as that.

هرگز حشر و نشر با همچو آدمی تو کتم نرفتم. / هرگز نتوانستم خود را متقاعد کنم که با همچو آدمی

حشر و نشر کنم.

حالت مجهول آن معمول نیست اما امکان‌پذیر است.

Try as we would, they could not be brought to give their consent.

هر چه سعی کردیم نتوانستیم رضایت آن‌ها را جلب کنیم / آن‌ها را متقاعد کنیم که رضایت بدهند.

BRING [SOMETHING] HOME TO ONE.

چیزی برای کسی مثل روز روشن کردن.

A visit to the slum areas of the town brought home to me what poverty really means.

دیداری از زاغه‌های شهر برای من مثل روز روشن ساخت که فقر چه مفهومی دارد.

BRING THE HOUSE DOWN.

با استقبال گرم و پرشور روبرو شدن در تئاتر، کنسرت و غیره.

The comedian's jokes brought the house down.

جک‌های کم‌دین با استقبال گرم روبرو شد.

BRING IN.

(۱) سود بردن، درآمد داشتن.

In addition to my salary I have investments which bring in about five hundred pounds a year.

من علاوه بر حقوق، سرمایه‌گذاری‌هایی دارم که سالی پانصد لیره درآمد دارد.

در حالت معلوم ممکن است مفعول غیرمستقیم داشته باشد و اغلب چنین است.

If you invest your legacy prudently it will bring you in a good sum.

اگر مدبرانه/عقلانه ماترک خود را سرمایه‌گذاری کنی، سود کلانی برایت خواهد داشت.

(۲) طرح کردن.

Stick to the point; don't bring in things that are irrelevant.

به موضوع بپرداز و از طرح چیزهای نامربوط/خارج از موضوع بپرهیز.

(۳) طرح کردن لایحه‌ای در پارلمان.

A Bill was brought in to abolish the death penalty, but it failed the first reading.

لایحه‌ای برای الغای مجازات اعدام به مجلس آورده شد/ آوردند اما در دور/ شور اول رد شد.
(۴) صدور رای، رای دادن.

The jury brought in a verdict of "Not guilty".

ژوری رای به برائت داد.

To the surprise of the whole court, a verdict of 'Not guilty' was brought in.

علرغم اعجاب کل دادگاه، رای برائت صادر شد.

BRING OFF.

با موفقیت به اتمام رساندن [در محاوره].

The plan will probably encounter a good deal of opposition, but with tact and patience I think we shall be able to bring it off.

طرح احياناً با مخالفت‌های زیادی روبرو خواهد شد، اما با تدبیر و صبر به نظرم می‌توانیم آن را به سرانجام برسانیم.

حالت مجهول هم دارد اما به اندازه صورت معلوم مرسوم نیست.

Many a business deal has been brought off over a bottle of wine.

چه بسا معاملات تجاری که بر سر بطری عرقی به سرانجام رسیده است.

BRING ON.

بار آوردن، موجب شدن، باعث شدن [معمولاً در مورد بیماری یا کسالت].

Living in damp surroundings may bring on rheumatism.

زندگی در محیط‌های مرطوب ممکن است موجب رماتیسم شود.

She is suffering from a nervous breakdown, brought on by over-work.

از ناراحتی روانی ناشی از کار زیاد رنج می‌برد.

BRING OUT.

(۱) به وضوح نشان دادن، آشکار کردن، نمایان ساختن.

Polish applied to certain kinds of wood brings out the grain.

روغن جلا اگر به بعضی چوب‌ها بزنند گره‌ها را نمایان می‌سازد.

صورت مجهول هم دارد.

(۲) انتشار دادن، منتشر کردن، بیرون دادن

So far I have brought out 10 books and another ten wait to be brought out.

تا کنون ده کتاب بیرون آورده‌ام و ده کتاب دیگر در انتظار انتشار هستند/ است.

BRING ROUND.

(۱) قانع کردن، متقاعد کردن، قبولاندن، باوراندن.

At first he was completely opposed to the suggested course of action, but I managed to bring him round.

در اول با جریان پیشنهادی کار مخالف بود اما موفق شدم او را متقاعد کنم.

حالت مجهول هم دارد.

(۲) به هوش آوردن.

They brought him round with the help of cold water.

با کمک آب سرد او را به هوش آوردند.
صورت مجهول هم دارد.

BRING TO.

با همان مفهوم دوم *bring round* هم در حالت مجهول و هم در حالت معلوم.

BRING UP.

(۱) بالا آوردن، استغراق کردن، قی کردن.

She brought up all she had eaten.

آنچه خورده بود بالا آورد.
صورت مجهول هم دارد.

(۲) بار آوردن، تربیت کردن [فرزند].

She brought up her children to be considerate of others.

بچه‌هایش را چنان بار آورد که ملاحظه دیگران را داشته باشند.
صورت مجهول هم دارد.

تبصره: *bring up* معمولاً به انسان اطلاق دارد، و *rear* به حیوان گرچه می‌توانیم *bring up* در مورد سگ و گربه هم به کار بگیریم وقتی می‌خواهیم بگوییم خوب تربیت شده‌اند.
(۳) پیش آوردن، مطرح کردن [موضوعی]

I brought up the questions of fees.

من مسئله حق‌الزحمه را مطرح کردم.

National women dress was brought up in the Parliament.

لباس ملی زنان در مجلس مطرح شد.
(۴) تکان دادن، جلب توجه کردن.

So far I had agreed with all that the speaker had said, but when he made that statement it brought me up with a jerk.

آن موقع با آنچه گوینده گفته بود موافقت کرده بودم، اما وقتی آن اظهارنظر را کرد مرا تکان داد.

He was strolling aimlessly along the street, when he was suddenly brought up by a notice in a shop window.

سلانه سلانه در خیابان قدم می‌زد که ناگهان یک آگهی در ویتترین مغازه‌ای توجه‌اش را جلب کرد.
[ماخوذ از کاربرد غیرمجازی *bring up a horse* که به معنی "ناگهان کشیدن دهنه" است.]

BRING-AND-BUY SALE.

بازار خرید و فروش خیریه.

A bring-and-buy sale will be held to raise money for church repair.

بازار خرید و فروش خیریه‌ای برای تهیه پول جهت تعمیر کلیسا برپا خواهد شد.

BROACH [A SUBJECT].

مطرح کردن.

Now you have broached the subject we may as well get it settled.

حالا که موضوع را مطرح کردید بهتر است آن را حل و فصل کنیم.
صورت مجهول هم دارد.

BRUSH ASIDE.

کنار زدن، نادیده گرفتن، اهمیت ندادن.
The magistrate brushed aside the suggestion that the policeman might have been biased.
قاضی دادگاه پیشنهاد سمت گیری پلیس را رد کرد.
صورت مجهول هم دارد.

BRUSH UP.

بازآموزی کردن، ترمیم کردن.
I shall have to brush up my English.
باید انگلیسی‌ام را ترمیم کنم.

BUCK UP.

[عامیانه یا محاوره‌ای]
(۱) فعل لازم جنبیدن، عجله کردن.
Buck up, or we shall miss the train.
بجنب والا به قطار نمی‌رسیم.
(۲) فعل متعدی انرژی یا روحیه دادن [به کسی]، حال کسی را جا آوردن.
If you're feeling tired or depressed, take some of this tonic. It will buck you up.
اگر خسته یا مغموم هستی مقداری از این شربت تقویتی بخور، حالت را جا می‌آورد.
Don't sit there looking so miserable; buck yourself up.
این قدر قنبرک مزین، خوش باش، شاد باش.
صورت مجهول ندارد اما *bucked* گاهی به صورت صفت به مفهوم "شاد" یا "سرفراز" به کار می‌رود.
He is very bucked about his success.
از موفقیت خود خرسند یا مفتخر است.

BUCKLE TO.

تن به کار دادن، شانه زیر بار گذاشتن، به کاری کمر بستن.
It was a formidable task, but we all buckled to and got it in time.
کاری بود کارستان، اما ما همه به کار کمر بستیم و آن را به موقع تمام کردیم.
[معمولاً بعد از to، اسم در مقام مفعول نمی‌آید؛ صرفاً نمی‌گوییم "he buckled to the task"، می‌گوییم
["he buckled to"]]

BUDDING.

[در مورد افراد] شکوفا، نوشکفته، نوپا، تازه کار. مثلاً شاعر نوشکفته / نو قلم
a budding poet
اغلب این صفت به صورت نیمه شوخی آمیز به کار می‌رود.

BUILD UP.

(۱) جمع کردن [پول و غیره].

We must build up a reserve fund to meet emergencies.

باید بودجه ذخیره‌ای جمع کنیم تا نیازها را در مواقع اضطرار برآورد.

صورت مجهول هم دارد.

(۲) تأسیس کردن و گسترش دادن [شرکتی].

By thirty years of hard work he built up a flourishing business.

با سی سال کار طاقت‌فرسا شرکت شکوفایی را تأسیس کرد.

(۳) به حال آوردن، بهبود بخشیدن.

During the period of convalescence the doctor prescribed the nourishing food to build her up.

در دوره نقاهت پزشک غذاهای مغذی تجویز کرد تا حال او را جا آورد.

صورت مجهول ندارد اما غیرممکن نیست.

You'll feel much stronger when you have been built up by good food and a good holiday.

وقتی با غذای خوب و تعطیلات خوب حالت جا آمد قوت بیشتری خواهی گرفت.

(۴) به صورت فعل لازم: رفته رفته جمع شدن

In very narrow streets the traffic builds up and great congestion is created.

در خیابان‌های خیلی باریک ترافیک رفته رفته جمع می‌شود و راه‌بندان بزرگی ایجاد می‌شود.

(۵) *a built up area* ناحیه مسکونی.

BUMP OFF.

سر کسی را زیر آب کردن. [اعیانیه].

The child's kidnappers bumped him off when his parents refused to pay the demanded amount.

وقتی والدین بچه مبلغ خواسته شده را نپرداختند بچه‌دزدها سر بچه را زیر آب کردند.

صورت مجهول هم دارد.

BUNDLE SOMEONE OFF.

دست به سر کردن، با عجله فرستادن یا روانه کردن.

On receiving the telegram, she bundled the children off to her sister's, and caught the first train to London.

با دریافت تلگرام، بچه‌ها را روانه خانه خواهرش کرد و با اولین قطار به لندن رفت.

BUNDLE SOMEONE OUT.

تیپا زدن [در محاوره]، بیرون انداختن.

I grabbed the cheeky young boy by the scruff of the neck and bundled him out of the room.

پشت گردن بچه پررو را گرفتم و از اتاق بیرون انداختم.

صورت مجهول هم دارد.

BURN THE CANDLE AT BOTH ENDS.

شب و روز کار کردن، دود چراغ خوردن.

He undermined his health by burning the candle at both ends.

با بیدار خوابی سلامت خود را تحلیل برد.

صورت مجهول ندارد.

BURN ONE'S FINGERS.

چوب چیزی را خوردن.

He burned his fingers in that deal.

در آن معامله ضرر کرد.

حالت مجهول ندارد اما می‌توان گفت *having his fingers burned* یا *getting his fingers burned*
I'm not taking risks again; I've had my fingers burned once.

دیگر خطر نخواهم کرد، یک بار چوبش را خورده‌ام.

He's been lucky so far, but he'll get his fingers burned one of these days.

تا بحال شانس آورده اما یکی از این روزها چوبش را خواهد خورد.

BURN A HOLE IN ONE'S POCKET.

پول شاخ بر اشکم کسی زدن، پول توی جیب کسی بند نشدن.

این اصطلاح محاوره‌ای و ثابت است و به مرد و زن اطلاق دارد. گرچه زنان معمولاً پول خود را در کیف نگه می‌دارند و نه در جیب هیچ وقت نمی‌گویند

"Money burns a hole in her purse."

BUST.

عامیانه *burst* و به مفاهیم ذیل به کار می‌رود:

(۱) در زبان عامیانه هم به صورت معلوم و هم به صورت مجهول به جای *burst*

(۲) معادل عامیانه *break*

I've bust the point of my pencil.

نوک مدادم شکست.

It's no good trying to get the clock to go; it's bust.

براه انداختن ساعت فایده‌ای ندارد؛ شکسته است.

در اصطلاح *go bust* به مفهوم شکست خوردن، ورشکست شدن [باز هم عامیانه].

That company will go bust before long.

به زودی آن شرکت ورشکست خواهد شد.

(۴) کلمه مرکب *bust-up* به معنی "دعوا" [عامیانه].

They were close friends for many years, until they had a bust-up over some business affairs.

آن‌ها سال‌ها دوست جونی جونی بودند تا این که بر سر امور تجاری دعوایشان شد.

(۵) دشنام ملایم دال بر ناراحتی.

There, now it's started to rain, bust it!

این‌ها، حالا چه وقت باران آمدن بود؟ لا اله الا الله!

You've destroyed the very page of the newspaper that I wanted to look at, bust you!

همان صفحه‌ای از روزنامه که می‌خواستم نگاه کنم خراب کردی، خدا بگم چکارت کند!

BUT.

به صورت فعل تنها در اصطلاح "But me no buts" از نمایشنامه ریچارد دوم شکسپیر به مفهوم "اما و اگر تویش نیاور!"

BUTT IN.

تو حرف کسی آفتابه آب کردن، تو حرف کسی دویدن.

It is impolite to butt into other people's conversation.

تو حرف مردم دویدن دور از ادب است.

BUTTER.

(۱) *butter up a person* چرب زبانی کردن.

He butters up those who he thinks can be of use to him.

با کسانی که خیال می کند برایش منفعت دارند، چرب زبانی می کند.

I detest being buttered up by people.

از تملق مردمان خوشم نمی آید.

(۲) *know on which side one's bread is buttered* جهت / محل منافع خود را تشخیص دادن

(۳) *fine words butter no parsnips* دو صد گفته چون نیم کردار نیست (ضرب المثل)

BUY.

(۱) *I'm (he's, etc.) not buying it* گول نخواهم / نخواهد خورد.

My fellow passenger tried to get me interested in his scheme but I wasn't buying it.

همسفرم سعی می کرد مرا به طرحش علاقمند سازد اما من گول نخوردم.

(۲) *buy one off* کسی را خریدن با پول، ادعا یا اعتراض کسی را خاموش کردن.

There was only one person who was likely to oppose their plan and they bought him off.

فقط یک نفر بود که متحمل بود که با طرح آن ها مخالف باشد و او را هم خریدند / با پول خاموش کردند. صورت مجهول هم دارد.

buy out سهم شخص یا شرکتی را خریدن و او را بیرون کردن

The firm gradually eliminated its competitors by buying them out.

شرکت با خریدن سهم رقبا آن ها را از میدان بیرون کرد.

BY-PASS.(V.)

دور زدن، طفره رفتن، این فعل اخیراً از اسم *by-pass* ساخته شده است.

(۱) به مفهوم حقیقی

If you take the turning to your right you can by-pass the town.

اگر دست راست بپیچی، می توانی شهر را دور بزنی، از کنارگذر عبور کنی.

(۲) به مفهوم مجازی

If you have certain preliminary qualifications you can by-pass the intermediate examination.

اگر برخی شرایط اولیه داشته باشی می توانی از زیر امتحان میانی دربروی.



CALL ATTENTION TO.

جلب توجه کردن، توجه کسی را به چیزی معطوف کردن.

A notice displayed in the shop window called attention to recent increase in prices.

یک آگهی در ویتترین مغازه توجه را به افزایش اخیر قیمت‌ها جلب کرد.
صورت مجهول هم دارد.

CALL FOR.

(۱) تقاضا کردن، طلب کردن.

We call for the severest punishment of the conspirators.

تقاضای شدیدترین تنبیه توطئه‌گران را داریم.

The Minister's resignation was called for by the members of the Parliament.

اعضای پارلمان خواستار استعفای وزیر شدند.

(۲) مستلزم بودن، درخور بودن، لازم بودن.

Such delicate negotiations as these call for great tact and patience.

چنین مذاکرات ظریفی از این قبیل مستلزم صبر و تدبیر است.

His conduct calls for the severest condemnation.

رفتار او درخور شدیدترین محکومیت‌هاست.

To deal with such a situation, sterner measures than these are called for.

در رابطه با چنین موقعیتی، اقدامات شدیدتر از این لازمست.

از این جا (الف) اصطلاح *an uncalled for remark* [اظهارنظر غیر لازم] و (ب) اصطلاح *You've no*

call to insult me [حق نداری به من توهین کنی] ناشی می‌شود.

CALL A HALT.

متوقف کردن، جلوگیری کردن [تا حدی در محاوره اما در انگلیسی مکتوب نه چندان رسمی هم کاربرد دارد].

It is time the nations of the world called for a halt to the manufacture of nuclear weapons.

وقت آن رسیده که ملل جهان ساخت سلاح‌های اتمی را متوقف سازند.

صورت مجهول آن امکان‌پذیر است گرچه خیلی مرسوم نیست جز احتمالاً در جملاتی نظیر *it's time a*

... *halt was called for* [وقت آن رسیده که... متوقف شود].

CALL IN.

خبر کردن، احضار کردن، استمداد کردن.

As the child's condition grew worse, the parents called in a doctor.

هنگامی که / همین که حال بچه وخیم تر شد، والدین پزشک خبر کردند.

صورت مجهول هم دارد.

[همان طور *call in the police, call in an expert, call in a specialist* / کارشناس /

متخصص خبر کردن].

(۲) جمع کردن / جمع آوری کردن.

On the outbreak of war government called in all gold coinage and replaced it by notes.

با شروع جنگ، دولت همه سکه های طلا را جمع کرد و با اسکناس معاوضه نمود.

صورت مجهول هم دارد.

CALL NAMES.

دشنام دادن، فحش دادن.

مأخوذ از ساختار *to call a person a fool/ a knave/ a rogue/ a villain etc.* منتها با شمول عام.

It is rude to call a person names.

دشنام دادن به افراد دور از ادب است.

صورت مجهول هم دارد.

گاهی به مفهوم عام بدون تصریح مفعول به کار می رود:

It is not polite to call names.

تبصره: در مجهول هرگز نمی توان names را مبتدا قرار داد. می توانیم بگوییم *He was called*

names اما نمی توانیم بگوییم *Names were called him* چون در حالت معلوم names مفعول نیست

بلکه مکمل است از این رو نمی تواند نایب فاعل قرار گیرد.

CALL ON.

(۱) سروقت کسی رفتن.

While in Oxford, we called on our friend.

وقتی در آکسفورد بودیم به رفیق مان سر زدیم.

(۲) ویزتوری کردن، سفارش گرفتن و سفارشات را تحویل دادن.

The grocer calls on us every Friday.

خوار بار فروش هر جمعه جهت سفارش گرفتن به ما سر می زند.

(۳) استمداد کردن، به کمک طلبیدن.

For the whole season I stood as reserve for the team, but I was never called on to play.

کل فصل رزرو تیم بودم اما هرگز از من نخواستند بازی کنم.

تبصره: استمداد کردن صرفاً از افراد نیست بلکه از خدمات، مهارت ها، اطلاعات و غیره است.

CALL OUT.

(۱) فعل لازم فریاد زدن.

If you know the answer, put your hand up, don't call out.

اگر جواب را می‌دانی دستت بلند کن، فریاد مزن.

(۲) فعل متعدی (الف) با صدای بلند اعلام کردن، یا صدا کردن.

The porters were calling out the names of the stations.

دربان‌ها اسم ایستگاه‌ها را بلند اعلام می‌کردند.

صورت مجهول هم دارد.

(ب) از منزل یا محل کار فرا خواندن.

The doctor is not at home; he has been called out on an urgent case.

دکتر در خانه نیست؛ برای مورد فوری فوتی فرا خوانده شده است.

بدین مفهوم بیشتر در حالت مجهول متداول است تا حالت معلوم.

**CALL OVER THE COALS. ⇒ HAUL OVER THE COALS
CALL A SPADE A SPADE.**

توره در پلاس نیپچیدن، رک و راست صحبت کردن.

He was the kind of person who always calls a spade a spade.

او آن نوع آدمی است که همیشه رک و راست صحبت می‌کند.

حالت مجهول ندارد.

CALL UP.

(۱) از خواب بیدار کردن.

What time shall I call you up?

چه وقت شما را بیدار کنم؟ [گاهی صرفاً call]

(۲) به خاطر آوردن، زنده کردن.

That picture calls up the memories of old days.

آن عکس خاطرات قدیم را زنده می‌کند.

(۳) به خدمت احضار کردن / فرا خواندن.

All those on the reserve list were called up when war broke out.

وقتی جنگ در گرفت تمام لیست احتیاط را فرا خواندند.

از آن جا اسم call-up [احضار بخدمت].

For the time being the call-up will be confined to men under 25.

در حال حاضر احضار محدود خواهد بود به افراد زیر ۲۵ سال.

(۴) احضار ارواح.

The magician offered to call up the spirit of the dead person.

جادوگر پیشنهاد کرد روح مرده را احضار کند.

صورت مجهول هم دارد.

تبصره: آمریکایی‌ها call up را به مفهوم تلفن کردن به کار می‌برند اما این اصطلاح در انگلستان مرسوم

نیست و به جای آن *ring up* یا صرفاً *ring* به کار می‌برند. اما انگلیسیان از *making/ receiving a telephone call* استفاده می‌کنند و به کیوسک تلفن عمومی *call-box* می‌گویند.

CANNON INTO SOMEONE.

به هم خوردن، تصادم کردن [محاوره‌ای].

Someone came through the door, did not look where he was going, and cannoned straight into me.

یکی از در آمد تو و نگاه نکرد کجا دارد می‌رود و مستقیماً با من برخورد کرد.
عموماً صورت مجهول ندارد. مأخوذ از بازی بلیارد.

CAP (A STORY, A JOKE, etc.).

روی دست کسی یا چیزی بلند شدن.

After I had told my story someone else capped it with a more funny one.

پس از این که قصه‌ام را گفتم کس دیگری با قصه خنده‌دارتر روی دست من بلند شد.
همچنین به معنی غوز بالا غوز.

... and then, to cap it all, the lights fused, and we were left groping in the dark.

و بعد، غوز بالا غوز، برق اتصالی کرد و کورمال کورمال در تاریکی ماندیم.

CARE ABOUT.

به فکر کسی بودن.

She thinks only of herself; she doesn't care about other people.

صرفاً به فکر خودش است؛ به فکر دیگران نیست.

(۲) نگران بودن.

The enterprise may be dangerous; but we don't care about that.

این کار سترک ممکن است خطرناک باشد، اما نگران نیستیم.

CARE FOR.

(۱) دوست داشتن [معمولاً منفی آن ضعیف‌تر از *don't like* است.]

I don't care for pizza.

همچی از پیتزا خوشم نمی‌آید یا پیتزا دوست ندارم.

Would you care for a lift home?

مایلی شما را تا خانه سوار کنم؟

تبصره: همه مواردی که *care for* بدین مفهوم برای آن به کار می‌رود یا نمی‌رود در مورد مصدر *care +* هم صادق است [به مدخل بعد ر.ک.]

(۲) *look after* مراقبت کردن.

Her life was devoted to caring for the seek and needy.

زندگیش را وقف مراقبت از مریض‌ها و نیازمندان کرد.

صورت مجهول هم دارد.

(۳) به فکر کسی بودن، ملاحظه کسی را داشتن.

She cares only for herself and her family.

فقط در فکر خودش و خانواده‌اش است.

CARE + مصدر .

دوست داشتن با همان معنی (1) care for اما *for* قبل از مصدر حذف شده است.

Would you care to go to the theatre with us?

دوست داری با ما به تئاتر بیایی؟

تبصره: در جملات پایه و ساده این ساختار صرفاً در موارد ذیل به کار می‌رود:

(الف) در جملات خبری منفی، اما نه در جملات خبری مثبت اگر کاملاً قطعی باشند. از این رو می‌توانیم

بگوییم *I don't care to do it* یا *I shouldn't care to do it* اما نه *I care to do it*.

(ب) در جملات خبری نیمه منفی - معمولاً به مفهوم پیشنهاد - که عنصر تردید را برساند.

You might care to look at this letter.

شاید بد نباشد نگاهی به این نامه بیاندازی.

(ج) در جملات سؤالی که امکان جواب منفی و مثبت دارند.

Would you care to come?

می‌خواهی بیایی؟

(د) در جواب‌هایی که این سؤالات را منعکس می‌کنند حتی اگر جملات خبری کاملاً قطعی باشند.

Would you care to come with us? - Of course I should care to.

میل داری با ما بیایی؟ - البته که میل دارم.

در شبه جملات التزامی رویه ذیل معمول است:

(۱) شبه جمله / اسمی، از آن جایی که این‌ها سؤالات، اظهارات یا فرامین غیرمستقیم هستند، تابع همان

قوانینی هستند که در جملات پایه یا ساده جاریست.

I know you don't care to read long novels.

[جمله خبری نیمه منفی غیرمستقیم] می‌دانم از خواندن رمان‌های طولانی خوششان نمی‌آید.

I thought you might care to come with us.

گمان کردم بخواهی با ما بیایی.

We wondered whether you would care to come with us.

[سؤال غیرمستقیم] نمی‌دانستیم دلتان می‌خواهد با ما بیایی یا خیر.

She said she would certainly care to come.

[بازگویی سؤال قبلی به صورت جمله خبری] گفت که حتماً دلش می‌خواهد بیاید.

اما نمی‌توانیم بگوییم "I always thought you cared to read long novels" [جمله خبری مثبت

قطعی] باید از *liked* به جای *care to* استفاده کنیم.

(۲) شبه جملات قیدی، فقط آن نوع جملاتی که دال بر شک و عدم قطعیت باشند می‌توانند از مصدر

care + در جملات مثبت استفاده کنند.

If you care to come ... اگر بخواهی بیایی ...

Whenever you care to come ... هر وقت بخواهی بیایی ...

Whether you care to come or not ... بخواهی بیایی یا خیر ...

اما نه

Because you care to come ...

Since you care to come ...

As you care to come ...

Though you care to come

اما اگر شبه جمله منفی یا نیمه منفی باشد می توان از مصدر + care استفاده کرد:

Since you don't care to come ...

Though you might care to come...

(۳) شبه جملات وصفی یا صفتی، شبه جملات غیروصفی [معترضه]

از همان قوانین شبه جملات اسمی و جملات ساده تبعیت می کنند. در مورد شبه جملات وصفی محدودیتی وجود ندارد: جملات خبری قطعی مثبت را می توان به کار برد علاوه بر جملات منفی و نیمه منفی.

Anyone who cares to come will be welcome.

هر کس بخواهد بیاید قدمش بر چشم.

People who care to see international football matches will be well catered for by the national T.V.

کسانی که بخواهند مسابقات جام جهانی فوتبال را ببینند، تلویزیون ملی تدارکات خوبی برای آنها خواهد دید.

CARRY [PEOPLE] ... WITH ONE.

افراد را با خود همراه کردن، حمایت یا توافق افراد را جلب کردن.

I hope I shall be able to carry the members of the committee with me on this proposal.

امیدوارم بتوانم اعضاء کمیته را در مورد این پیشنهاد با خود همراه کنم.

صورت مجهول ندارد.

CARRY ON.

(۱) ادامه دادن.

The loyal workers still carried on despite the threatening attitude of the strikers.

علی رغم موضع تهدیدآمیز اعتصاب کنندگان، کارگران وفادار به کار خود ادامه دادند.

[همچنین *carried on building*, *carried on with the job*, *carried on with their work*

[houses, etc.

(۲) کار را از پس از وقفه ای از سر گرفتن.

One person carried on where the other had left off.

یک نفر کار را از آن جایی که دیگری رها کرده بود از سر می گرفت.

(۳) اداره کردن، چرخاندن [شغلی و...].

When retired, he carried on the business of a bookseller for 20 years.

وقتی بازنشست شد کسب کتابفروشی را به مدت ۲۰ سال چرخاند/ اداره کرد.

صورت مجهول هم دارد.

(۴) رفتار کردن. [در محاوره].

If you carry on in that way, you'll lose your friends.

اگر این طوری عمل کنی به زودی دوستان از دورت خواهند رفت.

تبصره: (الف) بدین مفهوم این اصطلاح معنی منفی دارد. *carryings-on* از این مفهوم آمده است.

There have been such *carryings-on* at that firm that nobody will invest in it.

در آن شرکت جریاناتی وجود داشته است که هیچکس در آن سرمایه‌گذاری نخواهد کرد.

توجه فرمایید که *carryings-on* همیشه جمع است نه مفرد.

(ب) *carry on* به معنی سر و سرّ یا داشتن روابط نامشروع بین مرد و زن است.

(۵) بدعنی کردن. [در محاوره.]

He carries on at the children until they have come to dislike him.

چنان با بچه‌ها بدخلقی کرده که او را دوست ندارند.

CARRY OUT.

انجام دادن، عمل کردن، اجرا کردن، به کار بستن.

We shall carry out the work as soon as we can.

به محض آن که بتوانیم کار را انجام خواهیم داد.

حالت مجهول هم دارد.

He did not carry out his promise to us.

به قولی که به ما داده بود عمل نکرد.

حالت مجهول هم دارد.

The scheme would be very expensive to carry out.

اجرای طرح خیلی پرهزینه است.

در میان چیزهایی که فعل *carry out* بدین مفهوم می‌توان برای آن به کار برد عبارتند از کار، قول،

تهدید، طرح، نقشه، پروژه، دستور، وظیفه، عملیات، کار، تحقیق، پژوهش، تجربه.

CARRY THE CAN.

پای لرز چیزی نشستن، عقوبت چیزی را تحمل کردن.

As soon as they realized that there was likely to be trouble, his companions deserted him and left him to carry the can.

به محض این که رفقاییش تشخیص دادند احتمال گرفتاری وجود دارد، او را رها کردند تا پای لرزش بنشیند.

صورت مجهول ندارد.

این اصطلاح مجاز است. در معدنکاری و سنگ‌کاری، قوطی محتوی مواد منفجره که برای انفجار به کار

می‌رود به *can* معروف است در میان جمع کارگران، کسی که *can* را حمل می‌کند در معرض

بزرگ‌ترین خطر قرار دارد.

CASH IN ON [SOMETHING].

بل گرفتن، فرصت را غنیمت شمردن، سوء استفاده کردن.

The Opposition were not slow to cash in on the unpopularity of the measures announced by the Government.

اپوزیسیون [اقلیت] فوراً از عدم وجاهت اقدامات اعلام شده توسط دولت به نفع خود بهره‌برداری کرد.

[ابین محاوره‌ای و عامیانه.]

CASH UP.

پرداختن بدهی.

Isn't about time you cashed up for services rendered in the last three years?

آیا وقت آن نرسیده که پول خدمات داده شده در سه سال اخیر را بپردازیم؟

CAST ABOUT [CAST AROUND] گاهی.

به دنبال عذر، مفر، توجیه و غیره گشتن.

Realizing the awkward predicament in which they had placed themselves they cast about for some way of escape.

وقتی مخمسه/ مشکلی که خود را در آن افکنده بودند تشخیص دادند، به دنبال مفر گشتند تا از آن خلاصی یابند.

CAST DOWN.

دمغ کردن [معمولاً به صورت مجهول به کار می رود].

Anyone would be cast down by such news as that.

هر کسی با همچو خبری دمغ خواهد شد.

صفت *downcast* از این فعل آمده است.**CAST IN ONE'S TEETH.**

به رخ کسی کشیدن، تو پوز کسی زدن.

No-one likes his shortcomings to be constantly cast in his teeth.

هیچ کس دوست ندارد که عیوبش را پیوسته بر رخش بکشند.

CAST OFF.

(۱) در مورد لباس - کندن، در آوردن.

Now that warmer weather has come we can cast off our winter clothing.

حالا که هوا گرم تر شده می توانیم لباس های زمستانی را بیاوریم.

تبصره: *cast-off clothing* معمولاً به معنی لباس های دور انداخته است مثل:*to wear other people's cast off clothing* لباس های دور انداخته دیگران را پوشیدن.

(۲) قطع رابطه کردن.

When he rose to position of responsibility he cast off his former associates.

وقتی به مقام مسئول ارتقاء پیدا کرد با معاشرین سابقش قطع رابطه کرد.

CAST UP.

جمع زدن [اعداد، حساب و غیره].

With practice, one can get to cast up figures very rapidly.

با تمرین می توان اعداد را با سرعت جمع زد.

CASTING VOTE.

رای خاص رئیس جلسه یا کمیته.

The motion was carried, but only by casting vote of chairman.

پیشنهاد تصویب شد، اما فقط با رای تعیین کننده رئیس جلسه.

CATCH.

(۱) رسیدن [به قطار، اتوبوس و غیره.]

We were late but we caught our train.

دیر کردیم اما به قطار رسیدیم.
اما اغلب مفهومی بیش از رفتن با قطار ندارد.

What train are you catching?

با کدام قطار می‌روی؟
در مورد اتوبوس هم صادق است.

You can catch the bus just opposite Town Hall.

می‌توانی از مقابل تالار شهرداری سوار اتوبوس شوی.
صورت مجهول ندارد.

(۲) غافلگیر کردن، در حین ارتکاب کاری کسی / حیوانی را دیدن.

The farmer caught the boys stealing his apples.

کشاورز پسرها را در حین سرقت سیب‌هایش غافلگیر کرد.

I have just caught a dog scratching up those seeds we planted yesterday.

تازه سگی را دیدم که داشت آن بذرهایی که دیروز کاشتیم با پنچول بیرون می‌آورد.
بدین مفهوم catch کاربردهای محاوره‌ای در جملاتی نظیر جملات ذیل دارد.

You won't catch John doing anything that involves hard work.

جان هرگز کاری که مستلزم سختی باشد نخواهد کرد.
بدین مفهوم محاوره‌ای صورت مجهول ندارد.
(۳) بدون قرار قبلی کسی را دیدن.

You might catch the manager if you called about 9:30.

اگر ساعت ۹/۵ سر بزنی ممکن است مدیر را ببینی.

(۴) غافلگیر کردن، به‌طور غیر منتظره به کسی برخوردن.

بدین مفهوم catch قبل از حالت یا وضعیت غافلگیری می‌آید.

The guests arrived sooner than was expected and caught us unprepared.

مهمانان زودتر از انتظار رسیدند و ما را در حالت عدم آمادگی غافلگیر کردند.
توجه کنید به اصطلاح *to catch someone napping* کسی را غافلگیر کردن
[nap به معنی چرت است.]

(۵) متوجه در شرف وقوع بودن چیزی بودن و از آن جلوگیری کردن.

The milk nearly boiled over; I caught it just in time.

شیر تقریباً سر رفت و من درست بموقع از آن جلوگیری کردم.

(۶) در معرض یا مسیر چیزی بودن، گرفتن.

This side of the house catches the east wind.

این طرف خانه باد شرقی را می‌گیرد یا در معرض یا مسیر باد شرقی قرار دارد.

(۷) گرفتن مرضی، مبتلا شدن به مرضی.

You'll catch cold [a cold] in this weather.

در این هوا سرما می خوری.

There are some diseases which can not be caught by a person who has already had them.

امراضی هست که وقتی کسی یک بار مبتلا شد دیگر نمی شود.

Catch معمولاً در مورد امراض عفونی و واگیردار یا ناشی از عوامل بیرونی به کار می رود. از این رو catching cold, a sore throat, sunstroke, diphtheria, measles etc., but not catching a headache or catching indigestion.

(۸) سر و بری از چیزی دیدن یا شنیدن، به صورت عبوری چیزی را دیدن یا شنیدن

I didn't catch his name but it sounded something *Smithers*.

اسمش را نگرفتم اما چیزی شبیه اسمیتر بود.

We went past so quickly that I couldn't catch what the signpost said.

چنان با سرعتی رد شدیم که نتوانستم ببینم تابلو چه می گوید.

(۹) بدام انداختن، فریب دادن.

That question has caught a good many people.

آن سؤال چه بسا افراد را فریب داده است.

صورت مجهول هم دارد.

اسم *catch* [به معنی حقه، کلک، قلیق از این جا ناشی می شود].

There is a catch in the question.

در آن سؤال کلکی / قلفی است.

(۱۰) به صورت تصادفی خوردن، تصادم کردن.

He caught his toe against the leg of the chair.

پنجه پاش را زد به پایه صندلی.

CATCH ALIGHT.

آتش گرفتن. [فعل لازم.]

The child was burned when her dress caught alight.

بچه وقتی لباسش آتش گرفت شیدا سوخت.

کاربرد متعدی آن هم گاهی شنیده می شود [مثل She caught her dress alight لباسش را آتش زد]. اما بهتر است از آن پرهیز شود.

CATCH FIRE.

آتش گرفتن. [فعل لازم.]

A wooden building can easily catch fire.

ساختمان چوبی بسادگی آتش می گیرد.

تبصره: معنی دو مدخل اخیر یکیست با این تفاوت که *catch alight* معمولاً در مورد چیزهای کوچک تر به کار می رود و حال آن که *catch fire* در مورد چیزهای بزرگ تر مثل خانه، ساختمان، وسایل

نقلیه و غیره به کار می‌رود.

CATCH IT.

سرزنش یا تنبیه شدن. [عامیانه.]

It's I who catch it every time anything goes wrong; the others always seem to get off scot-free.

این منم که هر وقت اشکالی پیش می‌آید سرزنش می‌شوم؛ دیگران قسر در می‌روند.
کاربرد این اصطلاح به زمان گذشته چندان مرسوم نیست و از آن جایی که معنی خاصی ندارد هرگز به صورت مجهول به کار نمی‌رود.

CATCH ON.

مد شدن [محاوره‌ای]، گرفتن.

Gayer colors and styles in men's clothing did not catch on.

رنگ‌ها و مدل‌های شادتر در لباس مردها نگرفت / مد نشد.

catch on to گونه دیگریست با فاعل شخصی.

I'm old-fashioned; I don't readily catch on to new fashions.

من امل / قدیمی هستم و بسادگی مدل‌های جدید را نمی‌پذیرم.

CATCH OUT.

کسی را گیر انداختن، مچ کسی را گرفتن.

این اصطلاح مجازيست و از بازی چوگان آمده است.

I caught him out by putting a question which caused him to contradict himself.

با طرح یک سؤال که او را به تناقض‌گویی واداشت، مچش را گرفتم.
صورت مجهول هم دارد.

CATCH UP.

(۱) قاپیدن.

He caught up a stick and struck out at his assailant.

چوبی برداشت و مهاجمش را زد.

(۲) [صرفاً به صورت مجهول]: گیر کردن، درگیر شدن یا گیر افتادن.

His clothing was caught up in the machine and ripped from his back.

لباسش در ماشین گیر کرد و از پشتش پاره شد.

The two children were caught up in the panic-stricken crowd, and carried along with it.

دو بچه در جمعیت ترس برداشته گیر افتادند و همراه با آن برده شدند.

(۳) رسیدن به کسی، کسی را گرفتن.

You go on ahead; I'll catch you up in a few minutes.

شما جلو بروید؛ در ظرف چند دقیقه به شما می‌رسم.

catch up with هم به همان مفهوم کاربرد دارد.

I walked as fast as I could, but I couldn't catch up with him.

با حداکثر سرعتی که در توانم بود رفتم اما نتوانستم او را بگیرم.
اگر فرقی بین این دو باشد *catch up* از روی قصد و عمد است و حال آن که *catch up with* رسیدن به کسی یا چیزی نه الزاماً عامدانه.
اخيراً *catch up on* هم تداول یافته است. آن را باید محاوره‌ای دانست و بسیاری از افراد حتی به صورت محاوره آن را نمی‌پذیرند.

اما ظاهراً وقتی به مفاهیم ذیل به کار می‌رود قابل توجیه است.
(الف) حوزه خاصی که مقصد کسی است

I have got very much behind-hand with my reading; I must try and catch up on it.
از برنامه مطالعه/ خواندن خیلی عقب مانده‌ام؛ باید سعی کنم به آن برسم.
(ب) به کسی رسیدن و از فرار او جلوگیری کردن.

Fate seems to have a way of catching up on those who think they can defy her.
ظاهراً سرنوشت راهی برای رسیدن و بازداشتن افرادی که خیال می‌کنند آن را می‌توانند به چالش بخوانند، دارد.

CHALK UP.

چوبخط کشیدن، [محاوره‌ای] به خاطر سپردن.
استعاره مأخوذ از تداول پیاله‌فروشی‌ها که تعداد پیاله‌ها را روی تخته سیاه با گچ یادداشت می‌کردند که پولش را بعداً دریافت کنند. از این رو بیشتر علیه افراد به کار می‌رود تا له آن‌ها.
He may accept your apology, but the offence will be chalked up against you.
ممکن است عذر ترا بپذیرد اما خطا را از یاد نخواهد برد.

CHANCE IT.

خطر کردن، ریسک کردن. [محاوره‌ای].
There are pretty dangers on the road, you might manage to get through, but I shouldn't chance it.
خطرات نسبتاً زیادی در جاده وجود دارد. شما ممکن است موفق شوی آن‌ها را پشت سر بگذاری اما من خطر نخواهم کرد.
صورت مجهول ندارد.

CHANCE ONE'S ARM.

خطر کردن. [عامیانه].
If you are never willing to chance your arm, you'll not get very far.
اگر هرگز نخواهی خطر کنی به جایی نمی‌رسی.
صورت مجهول ندارد.

CHANGE HANDS.

دست به دست شدن، تغییر مالکیت دادن. [معمولاً در مورد کسب و کار].
That shop has changed hands no less than three times during the past five years.
در ظرف پنج سال گذشته، آن مغازه بیش از سه بار دست به دست شده است.

در انگلیسی مطبوعاتی *change hands* به مفهوم مقدار پول هزینه شده به کار می‌رود.
 It's estimated that something like £ 20,000 changed hands at one small holiday resort in the first week.
 تخمین زده می‌شود که در یک پاتوق توریستی چیزی در حدود ۲۰,۰۰۰ پوند در ظرف یک هفته هزینه شده باشد.
 صورت مجهول ندارد.

CHANGE ONE'S TUNE.

ساز دیگری زدن، رنگ دیگری کردن. [مجاورهای.]
 At first he threatened to prosecute us, but he soon changed his tune.
 اول تهدید به تعقیب ما کرد، اما زود ساز دیگری زد.

CHECK UP ON.

این ترکیب که اخیراً وارد انگلیسی بریتانیایی شده است از غرائب استعمال می‌دانند و بهتر است در صورت امکان از کاربرد آن پرهیز کرد. اما ممکن است کاربرد محدودی داشته باشد. ما ارقام را چک [check] می‌کنیم، اصطلاحات را check می‌کنیم اما در جمله
 The police are checking up on the alleged theft of a number of five-pound notes from the local post office.
 نکته‌ای در این قید و حرفه اضافه اضافی وجود دارد. پلیس دزد را چک نمی‌کند؛ بلکه تمام حقایق و موقعیت‌های مربوطه را چک می‌کند، *on* معنی "راجع به" دارد.
 معمولاً صورت مجهول ندارد.

CHEEK.

بی‌ادب، وقیح و گستاخ بودن، با گستاخی خطاب کردن. [عامیانه.]
 The rude boy cheeks his parents in front of other people.
 پسر بی‌ادب در جلوی مردم به والدینش بی‌احترامی می‌کند.
 I'm not going to be cheeked by a boy his age.
 نمی‌گذارم بچه این سن و سال به من بی‌ادبی کند.
 از این جا (الف) اسم *cheek* = بی‌ادبی، وقاحت، نشات می‌گیرد.
 I'm not going to put up with your cheek.
 وقاحت ترا تحمل نخواهم کرد.
 (ب) صفت *cheeky* = بی‌ادب، وقیح
 I never met such a cheeky little boy in my life.
 در عمرم با همچو پسرک وقیحی برخورد نکرده‌ام.

CHEER UP.

(۱) فعل متعدی: شاد کردن: روحیه دادن.
 She wants a little company to cheer her up.
 همدمی می‌خواهد تا او را شاد کند.

(۲) فعل لازم: شاد شدن.

Cheer up! Things are not so bad as they seem.

خوش باش، اوضاع آن طور که به نظر می‌رسد بد نیست.

CHEESE IT.

بس کن. [عامیانه.]

صرفاً به صورت امر به کار می‌رود یا به صورت معادل امری *You'd better cheese it* که تهدید ملایمی است. اما نمی‌توان گفت *He cheesed it!* شاید محرف مطایبه‌آمیز! *Cease it* باشد.

CHEW OVER.

گله کسی کردن، غر زدن، نق زدن، مخصوصاً در اصطلاح *chew over a grievance* (غر زدن، نق زدن).

They chewed the matter over for half an hour, and still they were no nearer to agreement.

بیش از نیم ساعت راجع به مسئله جر و بحث کردند و باز هم به توافق نزدیک نشدند.

He spent the whole evening chewing over his grievances.

کل شب را به نق زدن گذراند.

صورت مجهول هم دارد.

CHIP [A PERSON].

سر به سر گذاشتن، دست انداختن. [عامیانه.]

He was constantly being chipped by his companions.

رفقاییش دائماً او را دست می‌انداختند.

CHIP IN.

تو حرف کسی دویدن یا آفتابه آب کردن. [عامیانه.]

You shouldn't chip in in that way, when your elders are holding a conversation.

وقتی بزرگ‌ترها صحبت می‌کنند تو نباید اینجوری تو حرف آن‌ها بدی.

CHOP AND CHANGE.

مدام عوض بدل کردن، آلتش دگش کردن [فعل متعدی.] [محاوره‌ای.]

معمولاً با زمان‌هایی به کار می‌رود که مرکب از وجه وصفی [participle] باشد.

(۱) با مفعول صریح

When a person is constantly chopping and changing his job, the fault is in him not in the job.

وقتی کسی پیوسته شغل عوض بدل می‌کند، تقصیر اوست نه تقصیر شغل.

(۲) با مفعول مستتر گرچه نامشخص.

People who are always chopping and changing never get anywhere.

افرادی که دائماً عوض بدل می‌کنند هرگز به جایی نمی‌رسند.

CLASH.

برخورد کردن، تداخل کردن، مصادف شدن.

My appointment with the physician clashes with my classes.

قرارم با پزشک با کلاس‌هایم برخورد می‌کند/ تداخل دارد.

CLEAR OFF.

متفرق شدن، خلوت کردن، رفتن [فعل لازم] راندن [فعل متعدی]. [عامیانه].

The unruly youths soon cleared off when a bystander threatened to call the police.

(۱) فعل لازم. جوانان سرکش زود زدند به چاک جعبه وقتی یکی از تماشاچیان تهدید کرد که پلیس را خبر خواهد کرد.

(۲) فعل متعدی:

The police cleared off the mob.

پلیس جمعیت را متفرق کرد.

صورت مجهول هم دارد اما بسیار کم‌تر کاربرد دارد.

CLEAR OUT.

خالی کردن [جایی]، بیرون بردن چیزی از جایی.

این اصطلاح دو مفهوم دارد (۱) اول:

In spring cleaning, we usually clear out the cupboards.

در جاروی نروزی ما معمولاً کمد‌ها را خالی می‌کنیم.

When are you going to clear all that rubbish out of the greenhouse?

کی می‌خواهی آن همه آشغال را از گلخانه بیرون ببری؟

(۲) متعدی، بیرون کردن [افراد یا حیوانات] از محلی.

Go and clear those children out of the room.

برو و آن بچه‌ها را از اتاق بیرون کن.

(۳) تخلیه کردن، بیرون رفتن. [محاوره‌ای].

Now then, clear out of here quickly.

یاالله زود این جا را تخلیه کنید/ از این جا بروید.

گاهی به مفهوم جلای وطن یا ترک خانه و کاشانه است.

Conditions were so uncomfortable that he decided to clear off.

شرایط چنان ناراحت‌کننده شد/ بود که تصمیم گرفت ترک خانه و کاشانه کند.

CLEAR UP.

(۱) در مورد هوا. صاف شدن.

The weather may clear up by morning.

تا صبح ممکن است هوا خوب شود.

(۲) در مورد راز و رمز یا مشکل. حل کردن، کشف کردن.

The detective cleared up the mystery of the silver cigarette-box.

کارآگاه راز جعبه سیگار نقره را کشف کرد.

Now that matter has been cleared up we can go on to the next point.

حالا که [آن] مسئله حل شده است می‌توانیم برویم به مسئله بعد.

(۳) مرتب کردن.

That's twice to-day that room has been cleared up.

امروز دو بار اتاق مرتب شده است.

(۴) تمیز کردن، جمع کردن و بردن [زباله و غیره].

After the fête all the litter has to be cleared up.

بعد از جشن همه آشغال‌ها باید تمیز شوند.

بدین مفهوم به صورت لازم هم کاربرد دارد.

I'm tired of clearing up after those children.

از پسله ورداری آن بچه‌ها ذله شده‌ام.

CLICK FOR.

[عامیانه] تصادفاً دست یافتن.

I've clicked for one of the best-paid jobs in the firm.

یکی از نان و آب‌دارترین شغل‌های شرکت تصادفاً به من افتاده است.

معمولاً دال بر خوش‌شانسی است اما نه الزاماً.

Just my luck to click for weekend duty again!

دوباره از شانس بد شیفِت / پست روز تعطیل به من افتاده است.

اگر *click* به تنهایی به کار رود و مورد خوش‌شانسی ذکر نشود همیشه دال بر خوش‌شانسی است.

We've clicked at last.

بالاخره شانس آوردیم.

CLOSE WITH.

(۱) دست به یقه شدن، گلاویز شدن [به صورت فیزیکی].

He closed with his opponent.

با رقیبش دست به یقه شد.

(۲) کنار آمدن، به سازش یا توافق رسیدن [تبصره: مفعول *with* شخصی است نه شیئی].

I thought the price a very reasonable one, so I closed with him.

فکر کردم قیمت بسیار معقول و مناسب است از این رو با او توافق کردم.

COCK A SNOOK.

شیشکی بستن، بیلاخ دادن.

در اصل رُستی و هن‌آور با گذاشتن شصت روی بینی و گشودن انگشتان.

صورت مجهول آن معمول نیست.

COME.

علاوه بر معانی معمول دارای معانی اصطلاحی ذیل است.

(۱) دال بر تغییر حالت یا موقعیت: *come clean, come right, come true, come open, etc.*

go همچنین با تعدادی صفات خبری کاربرد دارد:

go bad, go deaf, go bald, go mad, بعضی از صفات خبری هم با *come* کاربرد دارد و هم با *go* تنها

تفاوت آن‌ها در جهتی است که در نظر داریم. اگر ذهن ما بروی رنگ اصلی مایع ثابت مانده باشد می‌گوییم:
The liquid is going green.

و اگر بدانیم تغییر به رنگ سبز است، می‌گوییم:

The liquid is coming green.

در هر دو صورت در زبان فارسی می‌گوییم "مایع دارد سبز می‌شود."

(۲) come به صیغه امر دال بر تشویق و تحریض است.

Come, cheer up.

بیا اخمات وا کن.

Come, John, don't be so cross.

بیا جان، این قدر دماغ نباش.

(۳) به مفهوم "تظاهر کردن یا ادای کسی را درآوردن".

Amongst strangers she always tried to come the fine lady.

پیش غریبه‌ها همیشه تظاهر به بانوی موقر بودن می‌کرد.

Don't come the schoolmaster with me.

ادای ناظم‌ها/ مدیرها را با من در نیاور.

Don't come it!

باد نکن! [محاوَره‌ای].

Don't come that game.

بس کن، دست بردار [محاوَره‌ای].

هر دو دال بر تقبیح.

(۴) [در محاوره و احیاناً مهجور]

Come Christmas.

کریسمس که بیاید.

I shall have been retired for two years come September.

سپتامبر که بیاید دو سال است که بازنشست شده‌ام.

COME ABOUT.

رخ دادن، برخاستن، ناشی شدن.

Many a quarrel has come about through a misunderstanding.

چه بسا دعواها که از سوء تفاهم ناشی شده است.

کاربرد بسیار پرسامد آن [اگر چه بیشتر در سبک ادبی معمول است تا سبک محاوره‌ای و غیررسمی] در

شبه‌جمله‌ایست که با that آغاز می‌شود و بدل it آغازین است.

How does it come about that he is so badly off when he earns quite a good salary?

چطور است علی‌رغم حقوق خوبی که می‌گیرد وضع مالی او بد است؟

COME ACROSS.

تصادفاً برخورد کردن.

I came across a classmate of mine after almost 40 years.

بعد از چهل سال تصادفاً به یکی از هم کلاسانم برخوردم.

صورت مجهول آن نادر است اما غیر ممکن نیست.

COME BY.

بدست آوردن، دست یافتن، رسیدن به چیزی.

He could give no satisfactory explanation of how he came by the money.

او نتوانست در مورد این که چگونه به آن پول دست یافته است توضیح دهد.

Money that is easily come by is lightly valued.

پولی که آسان بدست آید کسی قدر آن را نمی داند/ بادآورده را بادش برد.

COME CLEAN.

"رو کردن، مقرر آمدن" علاوه بر معانی معمول آمده تحت come [عامیانه احتمالاً مأخوذ از انگلیسی آمریکایی].

After many hours' questioning they still could not get their suspect to come clean.

بعد از ساعت‌ها بازجویی هنوز نتوانستند مظنون خود را وادار به اعتراف کنند/ او را مقرر بیاورند.

COME DOWN ON.

(۱) مطالبه کردن ناگهانی چیزی. [عامیانه].

The Tax authorities have come down on me for the payment of 20 pounds. income tax which they allege I owe them.

مقامات مالیاتی ناگهان پرداخت ۲۰ لیره مالیات بر درآمد را که ادعا می کنند بدهکارم مطالبه کرده اند.

(۲) سرزنش کردن یا سخت انتقاد کردن. (در محاوره).

Examiners come down pretty heavily on mistakes in spelling and punctuation.

ممتحنین در مورد اشتباهات املائی و سجاوندی نسبتاً سختگیر هستند.

COME FOR.

حمله آوردن، قصد کسی کردن.

Without any warning, he put up his fist and came for me.

بی خبر مشتش را بلند کرد و قصد حمله به من نمود.

تبصره: پس اگر حمله لفظی باشد go به کار می رود و نه come.

He listened quietly to what we had to say, and then he went for us.

به آرامی به حرف های ما گوش داد و بعد ما را به باد ناسزا گرفت.

البته go for برای حمله فیزیکی هم کاربرد دارد؛ متکلم به کسی دیگر حمله می کند (goes for) یا

شخص دیگری را می بیند که به شخص ثالثی حمله می کند (go for) اما شخص دیگر comes for متکلم.

COME IN.

(۱) در مورد دوره ای از زمان نظیر روز، ماه، سال، فصل، شروع شدن.

It is said that March comes like a lion and goes like a lamb.

گویند که ماه مه چون گرگ می آید و چون میش می رود.

(۲) در مورد هوا، "شدن" [قبل از صفات دال بر نوع هوایی که در پیش داریم].

It's coming in foggy; we had better get home before it thickens.

هوا دارد مه آلود می شود؛ بهتر است قبل از غلیظ شدنش به خانه برویم.

(۳) در مورد مد، اختراعات، تولیدات جدید، "به کار گرفتن یا اقتباس کردن".

Nylon stockings came in soon after the end of the war.

جوراب نایلون بلافاصله بعد از جنگ مد شد.

(۴) به درد خوردن، مفید از آب درآمدن. [محاوره‌ای.]

Don't throw those odd pieces of cloth away; they may come in for something or other.

آن سرقیچی‌ها را دور نیندازید؛ ممکن است برای چیزی به درد بخورد.

COME IN FOR.

دریافت کردن. [عامیانه.]

She will come in for a good sum of money when her father dies.

وقتی پدرش بمیرد مبلغ کلانی پول به او می‌رسد.

COME INTO.

ارث بردن.

Since he has come into money he does not know his old friends.

از زمانی که پول به او ارث رسیده، دوستان قدیمش را نمی‌شناسد.

COME INTO ONE'S OWN.

جایگاه یا منزلت خود را باز یافتن.

We may be despised now, but the day is not far distant when we shall come into our own.

حالا ممکن است ما را حقیر بشمارند اما آن روز دور نیست که قدر ما را بشناسند/ جایگاه خود را باز یابیم.

COME OF.

(۱) ناشی شدن با حاصل شدن.

Nothing comes of U.N. resolutions.

از قطعنامه‌های سازمان ملل چیزی حاصل نمی‌شود.

That's what comes of trusting people.

اعتماد به مردم حاصلی جز این ندارد.

(۲) از نسلی بودن

He comes of a family of shopkeepers.

از نسل/ خاندان دکاندارهاست.

COME OFF.

رخ دادن، واقع شدن. [محاوره‌ای.]

When does the cricket match come off?

مسابقه چوگان کی هست؟

(۲) موفق از آب درآمدن. [محاوره‌ای.]

His investments did not come off.

سرمایه‌گذاری‌هایش موفق از آب درنیامد.

COME OUT.

(۱) شکوفا شدن [در مورد گل‌ها]

Owing to the cold winter, most spring flowers came out later than usual this year.

به علت زمستان سرد، بیشتر گل‌های بهاری امسال دیرتر از معمول شکوفا شدند.

(۲) زدن. [در مورد جوش، کورک و غیره.]

Her hands came out in a rash, which the doctor said was due to food-poisoning.

دستانش کهیر زد که دکتر علت آن را مسمویت غذایی ذکر کرد.

(۳) ناشی شدن.

What will come out of the committee's discussions, no-one can say.

از بحث‌های کمیته چه چیز حاصل خواهد شد، کسی نمی‌داند.

(۴) از چاپ خارج شدن، انتشار یافتن، درآمدن.

Our local newspaper comes out every Friday.

روزنامه محلی ما جمعه‌ها درمی‌آید.

(۵) در امتحان یا مسابقه مقامی را کسب کردن.

John came out top of his form in his examination.

جان در امتحان کلاس، اول کلاس شد.

(۶) مشخص شدن.

The motive of the crime will probably come out at the trial.

انگیزه جنایت احتمالاً در محاکمه روشن خواهد شد.

(۷) پیشنهاد کردن، اظهار نظر کردن، سؤال کردن. بدین مفهوم *come out* همیشه قبل از *with* می‌آید.

There was silence for a few moments, then someone came out with a most useful suggestion.

چند لحظه سکوت حاکم شد، بعد کسی مفیدترین پیشنهاد را مطرح کرد.

Just when you think he is taking no notice, he will come out with a question or an observation that gets to the heart of the matter.

درست وقتی که خیال می‌کنی توجهی ندارد سؤال یا اظهار نظری مطرح می‌کند که به کنه مطلب نقب می‌زند.

COME OVER.

رفته رفته تبدیل شدن.

(۱) در مورد هوا یا آسمان.

The sky came over cloudy.

آسمان رفته رفته ابری شد.

تبصره: *come over* منحصر است به آن حالاتی که شاهد پیدایی آن هستیم. نمی‌توانیم بگوییماما *It came over dark*, *It came over windy*, *It came over chilly* انگلیسی متعارف است.

(۲) در مورد اشخاص.

As I was walking along the street I came over dizzy.

همان‌طور که در خیابان راه می‌رفتم سرم گیج رفت.

همان طور *come over sleepy, come over drowsy, faint, feverish* خواب آلود شدن، چرت گرفتن، غش کردن، تب کردن. این اصطلاح محدود است به حس حالاتی که در حال وقوع هستند. از این رو نمی‌توانیم بگوییم *I came over deaf* در مورد اشخاص، همیشه دال بر تدرج نیست. می‌توانیم بگوییم *I suddenly came over dizzy* ناگهان سرم گیج رفت.

COME ROUND.

(۱) به هوش آمدن به همان مفهوم *come to (4)*، گرچه وقتی بهبودی از یک بی‌هوشی طولانی باشد بر *come to* مرجح است.

For three days and nights they watched by her bed, waiting for her to come round.
به مدت سه روز و سه شب بر بالین او نشستند و منتظر به هوش آمدن او شدند.
(۲) وقوع به صورت دوره‌ای یا مکرر.

I am always glad when pay-day comes round.

همیشه از آمدن روز پرداخت حقوق خوشحال می‌شوم.

Well, the holidays have come round again.

خوب، دوباره نوبت تعطیلات رسیده است.

(۳) از منزل به خانه من بیا. [در محاوره و متون غیررسمی.]

I shall be free to see you if you come round about seven o'clock.

اگر ساعت هفت به خانه من بیایی وقت آزاد دارم که شما را ببینم.

تبصره: (الف) *come round* همچنین توسط متکلمی به کار می‌رود که قصد دارد به خانه مخاطب برود.

Could I come round and see you for a few minutes?

می‌توانم چند دقیقه در منزل مزاحم شما شوم؟

در همچو مواردی متکلم از دیدگاه شخص دیگری می‌نگرد.

به اهل خانواده‌اش یا کسان حاضر در خانه‌اش می‌گوید "I am going round to see So and So."
می‌روم فلانی را ببینم.

به عبارت دیگر انتخاب فعل منوط است به این که آیا دیدار مستلزم رفتن به یا رفتن از خانه متکلم است.

(ب) *come round* فقط وقتی به کار می‌رود که دو خانه بهم نزدیک باشند. برای خانه‌هایی که از هم فاصله داشته باشند *come over* معمول است.

(۴) پذیرفتن عقیده یا موضعی که شخص قبلاً رد کرده است.

I used to believe otherwise, but now I've come round to your point of view.

طور دیگری فکر می‌کردم اما اکنون دیدگاه ترا پذیرفته‌ام.

COME TO.

(۱) بالغ شدن بر، سر زدن به.

The bill comes to £ 500.

صورتحساب بر ۵۰۰ لیره بالغ می‌شود یا به ۵۰۰ لیره سر می‌زند.

(۲) ختم شدن به، منتج شدن به، به... کشیدن.

The Iranian situation is serious but we hope it will not come to war.

وضع ایران وخیم است اما امیدواریم به جنگ ختم نشود/ نکشد.

(۳) وقتی موضوعی یا مسئله‌ای مطرح باشد.

When it comes to mathematics, I'm completely at sea.

وقتی مسئله / موضوع ریاضیات مطرح باشد من چیزی حالم نیست.

توجه کنید به اصطلاح *if it comes to that* به مفهوم "اگر موقعیت این طور باشد" یا "اگر موقعیت ایجاب کند".

If it comes to that I'm well -qualified.

اگر موقعیت این طور باشد، من کاملاً واجد شرایط هستم.

If it comes to that, we will fight to the last man.

اگر موقعیت ایجاب کند تا آخرین نفر خواهیم جنگید.

(۴) به هوش آمدن. [تأکید روی *to*]

When he came to he found himself in the ward of a hospital.

وقتی به هوش آمد خود را در بخش بیمارستانی دید.

⇒ COME ROUND

(۵) تحت *come to* ساختار دیگری می‌آید که دقیقاً به این مقوله تعلق ندارد چون *to* متعلق به مصدریست که بعد از آن می‌آید و به مفهوم وقتی به سروقت کاری رفتن است.

When she came to count her money she found that she was £ 10 short.

وقتی پولش را شمرد یا به صرافت پول شمردن افتاد دید که ده لیره کم دارد.

(۶) به اصطلاحات ذیل هم باید توجه کرد.

(الف) *come to blow* به مرحله مشت بر سر و کله هم کوفتن رسیدن.

The two disputants were separated by a friend before they came to blows.

دوستی دو طرف دعوا را قبل از این که مشت به سر و کله هم بکوبند از هم جدا کرد.

(ب) *come to grief* مصدوم شدن، بدبخت شدن.

He'll come to grief with that motor bike of his one of these days.

یکی از این روزها/ دیر یا زود با آن موتورش بدبخت خواهد شد.

معمولاً وقتی این اصطلاح به کار می‌رود که بدبختی یا صدمه ناشی از حماقت یا عمل خود او باشد.

(ج) *come to hand* در دسترس بودن، صاحب شدن، [در مورد نامه] دریافت داشتن [توجه - این مفهوم آخر عمدتاً در مکاتبات تجارتي تداول دارد].

He grabbed the first thing that came to hand, and smashed the window with.

اولین چیزی که به دستش رسید برداشت و با آن پنجره را شکست.

As soon as any information comes to hand we will pass it on to you.

به محض دریافت اطلاعات آن را به شما رد می‌کنیم.

COME TO HEET

تسلیم شدن، به زانو درآمدن

Even the most awkward person will come to heel if he is tackled in the right way.

اگر از راهش با لجوج‌ترین افراد وارد شوی تسلیم خواهند شد.

You have only to apply a little economic pressure to those who are recalcitrant, and they will soon come to heel.

صرفاً باید کمی فشار اقتصادی به سرکش‌ها بیاورند و آن‌ها بزودی به زانو در خواهند آمد.

استعاره مأخوذ از همراهی سگ با صاحبش می‌باشد.

(۷) *when it comes to* قبل از کلمه یا عبارتی که دال بر زمان باشد مفهومی غیر از "وقتی زمان خاصی برسد" ندارد.

She spends lavishly during the week and then, when it comes to Friday, she has scarcely a penny left.

در طول هفته مصرفانه خرج می‌کند و بعد وقتی جمعه می‌آید یک شاهی برایش نمانده است.

COME TO PASS.

رخ دادن، اتفاق افتادن.

این فقره واقعاً به مدخل ۶ تعلق دارد. اما در مدخل جداگانه آمده چون اکثر مردم خیال می‌کنند *to pass* مصدر است. اما، فی‌الواقع *pass* در این جا اسم است. [یعنی نقطه‌ای که چیزی رخ می‌دهد که بعد از حرفه اضافی می‌آید. این اصطلاح بکرات در متن موضح انجیل (۱۶۱۱) *The Authorized Version of the Bible* می‌آید اما امروز خیلی متداول نیست.]

It would certainly be a good thing if we could do without a police force; but it is unlikely that that will ever come to pass.

البته چیز خوبیست که به نیروی پلیس نیاز نداشته باشیم اما احتمال وقوع آن نمی‌رود.

COME UP.

(۱) رسیدن [معمولاً در مورد رسیدن به افراد، برای رسیدن به اشیاء و امکان *come up to* به کار می‌رود].

As we were gazing at one of the pictures, an attendant came up and offered us a catalogue of the exhibition.

همان‌طور که به یکی از تابلوها نگاه می‌کردیم نگهبانی رسید و کاتالوگ نمایشگاه را به ما داد.

(۲) برابری کردن، به پای کسی رسیدن [مجاوره‌ای].

No other English dramatist comes up to Shakespeare.

هیچ نمایشنامه‌نویس انگلیسی با شکسپیر برابری نمی‌کند. یا به پای او نمی‌رسد.

COME UP TO SCRATCH.

به معیار لازم رسیدن.

With so large an intake of students we must expect that many of them do not come up to scratch.

با گرفتن این همه دانشجو باید انتظار داشت خیلی از آن‌ها به معیار لازم نرسند.

COME UP ON.

یافتن، کشف کردن، برخوردن، به صورت غیرمنتظره بر سر چیزی فرود آمدن.

Searching through a drawer, I came upon just the thing I had been looking for.

وقتی در کشویی می‌گشتم، درست همان چیزی یافتم که به دنبالش بودم.

صورت مجهول آن معمول نیست اما ممکن است.

Any strange-looking object that is come upon by rambler should be immediately reported to the public.

هر شیئی عجیب غریبی که گردشگران بدان برخوردند باید فوراً به پلیس گزارش کنند.

COMPARE TO/WITH.

compare to به مفهوم "تشبیه کردن" است.

Shakespeare compared the world to a stage.

شکسپیر دنیا را به صحنه تئاتر تشبیه کرد.

compare with به معنی مقابله و مقایسه کردن است.

Compare this with that, and it will be obvious which is the better quality.

این را با آن مقایسه کنید، روشن خواهد شد که کیفیت کدام بهتر است.

How does your new car compare with your old one for petrol consumption?

از نظر مصرف بنزین، ماشین جدیدت با ماشین قدیمی چه فرقی دارد؟

This is not to be compared with the other where quality is concerned.

از نظر کیفیت نباید این را با آن یکی مقایسه کرد.

حرف اضافه *in comparison* و *by comparison* می باشد.

COTTON ON.

ایاغ شدن، دوست شدن، علاقه پیدا کردن. [عامیانه.]

As the two newcomers were of a similar temperament, they soon cottoned on.

از آن جایی که این دو تازه وارد خلق و خوی مشابهی داشتند زود دوست شدند/ایاغ شدند.

COUNT FOR.

ارزش داشتن، اهمیت داشتن.

In traditional families, family counts for a good deal.

در خانواده‌های سنتی، خانواده خیلی ارزشمند است یا اهمیت دارد.

COUNT ON.

خاطر جمع بودن از کسی، تکیه کردن بر کسی.

I hope we can count on your support.

امیدوارم بتوانیم خاطر جمع کمک شما باشیم.

صورت مجهول آن معمولاً مرسوم نیست گرچه غیر ممکن هم نیست.

I know of at least two people who can be counted on to support us.

حداقل دو نفر می‌شناسم که برای کمک می‌توان به آن‌ها تکیه کرد.

COUNT OUT.

به حساب نیاوردن.

Two of the ten applicants can be counted out since they have already resigned.

دو تا از ده متقاضی را می‌توان به حساب نیاورد، چون استعفا کرده‌اند.

CRACK UP.

(۱) فعل لازم؛ زرت کسی قمصور شدن، از پا درآمدن، از پا افتادن. [عامیانه.]

If you go on working like this, you'll crack up.

اگر این جوری کار کنی زرتت قمصور می‌شوی.

(۲) تعریف و تمجید کردن. [عامیانه.]

His first novel was cracked up by the critics but he hardly bore out the early praise.

منتقدین از رمان اولش بسیار تعریف و تمجید کردند اما ستایش اولیه نپایید.

[قس *a crack regiment* هنگ قدر]

CRACKING. *get cracking*

شروع کردن.

We'll wait a few more minutes and then we'll get cracking.

چند دقیقه دیگر صبر می‌کنیم و بعد شروع می‌کنیم.

CREEP. *make one's flesh creep*

موی بر تن کسی سیخ کردن، ترساندن.

He takes a delight in making people's flesh creep.

از ترساندن مردمان لذت می‌برد.

صورت مجهول آن غیرطبیعی است.

CRIB.

تقلب کردن [عامیانه].

The master suspected that the work had been cribbed.

معلم ظنین شد که اثر تقلبی است یا در کار تقلب شده است.

از آن جا *a crib* ترجمه تحت‌اللفظی [مخصوصاً از یونانی و لاتین] که دانشمندان برای درک متن اصلی به کار می‌گیرند.

CROSS ONE'S MIND.

به ذهن یا فکر کسی رسیدن، به مخیله کسی خطور کردن.

It never crossed my mind that he might refuse my request.

هرگز به مخیله من خطور نکرد که ممکن است تقاضای مرا رد کند.

صورت مجهول ندارد.

CROSS SWORDS WITH.

وارد بحث شدن.

استعاره مأخوذ از مسابقه شمشیربازی که در آن دو مبارز در مقدمه دوئل یا مسابقه، شمشیرها را صلیب‌وار قرار می‌دهند.

I must cross swords with you on one or two points.

باید در مورد یکی دو نکته با شما وارد بحث شوم.

صورت مجهول آن نادر است.

CROSS THE T'S.

صرفاً در اصطلاح *dot the i's and cross the t's* سر کافها را گذاشتن، اصلاحات جزئی به عمل

آوردن. [عمدتاً در محاوره].

صورت مجهول ندارد.

CROW OVER SOMEONE.

به ریش کسی خندیدن، اظهار شادی در ناراحتی و بدبختی کسی کردن.

The opposition crew over the Government's defeat in the recent by-election.

حزب اقلیت در شکست اخیر دولت در انتخابات فرعی بریشش خندید.

صورت مجهول آن نادر است اما غیرممکن نیست:

I don't like to be crowed over by my enemies.

دوست ندارم دشمنانم بمن بخندند.

CRY OFF.

کشتی را شیرین گرفتن، قرار را به هم زدن، انصراف دادن.

The match will not now take place as the opposing team has cried off.

مسابقه‌ای در کار نخواهد بود چون تیم رقیب انصراف داده است.

CUT.

(۱) در مورد/شخص: بی‌محلی کردن، آشنایی ندادن.

No gentleman would cut an old acquaintance.

هیچ آدم شرافتمندی آشنای دیرینه را بی‌محلی نمی‌کند.

حتی قوی‌تر از *cut one dead*.

(۲) در مورد کسب و کار: جلوی ضرر و زیان را گرفتن.

Whenever you cut you losses you gain.

هر وقت جلوی ضرر بگیری منفعت است.

عموماً به‌صورت معلوم کاربرد دارد گرچه مجهول آن غیرممکن نیست.

Now that our losses have been cut we can look forward to a more promising trade.

حالا که ضرر و زیان ما قطع شده می‌توانیم به امید کسب و کار پررونق‌تری بنشینیم.

(۳) در مورد کلاس درس و جلسات: غایب شدن.

Several of the students cut the lecture in order to attend a football match.

چند تن از دانشجویان برای تماشای مسابقه فوتبال از کلاس غایب شدند.

Nearly every one of his lectures was cut in protest to his lack of proficiency in teaching translation.

تقریباً از همه کلاس‌هایش در اعتراض به عدم توانایش در تدریس ترجمه غایب شدند.

(۴) در مورد قیافه/شخص: to cut a figure شاخص بودن، گل کردن، درخشیدن.

His chief ambition was to cut a figure in the best social circles.

جاه‌طلبی عمده او این که در بهترین محافل اجتماعی گل کند.

صورت مجهول ندارد.

(۵) to cut a dash دست و دلبازی به خرج دادن.

He cut a dash while his fortune lasted, but that was not very long.

تا پول داشت دست و دلبازی کرد، اما دولتش مستعجل بود.

CUT ... ICE.

آبی گرم کردن، اثر داشتن، دردی دوا کردن. [محاوَره‌ای.]

His excuses cut no ice with me.

بِهانه‌هایش پیش من آبی گرم نمی‌کند.

صرفاً به صورت منفی یا تجاهل‌العارف به کار می‌رود.

صورت مجهول آن معمول نیست.

CUT IN.

توی حرف کسی دویدن، میان حرف کسی آفتابه آب کردن.

We were just in the middle of a serious discussion when an ill-mannered fellow cut in with a facetious remark.

درست در بحبوحه بحث جدی بودیم که آدم بی‌تربیتی با سخن مسخره‌ای توی حرف ما دوید.

(۲) [در مورد اتومبیل] بین اتومبیل‌ها زدن، ویراژ دادن.

Motor-cyclists usually cut in.

موتور سوارها معمولاً میان اتومبیل‌ها می‌زنند.

CUT SOMEONE OUT.

از نظر یا چشم انداختن.

The new suitor, with his graceful manner, cut out all others.

خواستگار جدید با رفتار متین خود بقیه را از نظر انداخت.

CUT OUT FOR.

ساخته شدن برای کاری یا پستی.

Our teacher is cut out for the job.

معلم ما برای معلمی ساخته شده است. معلم ما قواره معلمی است.

صورت معلوم آن غیرممکن نیست اما بیشتر به صورت مجهول مرسوم است یعنی در هیات اسم مفعول خبری به شکل صفت مرکب.

CUT UP.

(۱) غصه‌دار کردن. [در محاوره.]

The news of his brother's death cut him up very badly.

خبر مرگ برادرش او را بدجوری غصه‌دار کرد.

(۲) cut up rough درشت خرد کردن، درشتی کردن.

I did not expect his cutting rough like that.

انتظار همچو درشتی‌ای از او نداشتم.



DANCE ATTENDANCE ON.

مدام در خدمت کسی بودن، پیوسته حاضر خدمت بودن
Most of those who had danced attendance on him when he was rich deserted him.
اغلب کسانی که وقتی ثروتمند بود در خدمت او بودند، او را ترک کردند.
صورت مجهول آن غیر معمول اما غیر ممکن نیست.

She had been so danced attendance on by her husband, that when he died she was ill-equipped to face the world for herself.
شوهرش چنان مدام در خدمت او بود که وقتی مرد آمادگی روبرو شدن با زندگی را به تنهایی نداشت.
تبصره: اگر به صورت مجهول به کار رود نایب فاعل همیشه شخصی است و نه شیئی. مثلاً نمی توان گفت:
Attendance had been danced on her.

DARE SAY.

احتمال دادن.

It is getting late but I dare say we shall find a café open where we can get a meal.
دارد دیروقت می شود اما احتمال می دهم کافه ای پیدا کنیم که باز باشد و بتوانیم غذا بخوریم.
صرفاً در اول شخص مفرد و زمان حال کاربرد دارد گرچه dare با مصادر دیگر نظیر dare look, dare
think, dare do می تواند در همه اشخاص و زمان ها به کار رود.

If you dare say that again I shall turn you out of the room.

اگر جرأت کنی دوباره آن حرف را بزنی، ترا از اتاق بیرون خواهیم کرد.
She was so frightened that she dare not say a word.
چنان ترسیده بود که جرأت نداشت کلمه ای بر زبان آورد.
در جملات مثبت با زمان گذشته، مصدر با to مرجع است. اما در جملات سؤالی مخیرید که to به کار
ببرید یا نبرید.

He dared to say that he knew nothing about the matter.

جرأت کرد بگوید که چیزی در مورد موضوع نمی داند.

Did he dare say that to you?

[یا dare to say that to you?]

DARKEN ONE'S DOORS.

به خانه کسی رفتن، پا به خانه کسی گذاشتن. [در محاوره یا متون غیررسمی.]

Since the day she took offence at my words, she has never darkened my doors.

از زمانی که از حرف من رنجیده، پا به خانه من نگذاشته است.
 مأخوذ از سایه افکندن قبل از ورود به خانه یا تاریک کردن درگاه خانه با هیکل خود. صرفاً به صورت منفی کاربرد دارد و همراه با تحقیر و تقبیح. نمی توان گفت

I have darkened his door many a time.

یا Have you ever darkened her doorway?

در مورد امکان دیگر سوای خانه هم کاربرد دارد اما به همان مفهوم.

Since they were married they have never darkened the doors of a church.

از زمانی که از دواج کرده اند پایشان به کلیسا نرسیده است. یا پا به کلیسا نگذاشته اند.

DASH !

نکوگویی *damn* اغلب به صورت *dash it* یا *dash it all* [محاوره‌ای].

Dash it! I've got a puncture in my bicycle tyre.

لا اله الا الله! لاستیک دوچرخه‌ام پنچر شده است.

صرفاً در اول شخص به صورت مجهول کاربرد دارد.

Well I'll be dashed! I have come out without any money.

خدا مرگم بدهد! بدون پول از خانه بیرون آمده‌ام.

DASH ONE'S HOPE.

ناگهان ناامید کردن، مایوس کردن.

The news of his dismissal dashed all his hopes.

خبر اخراجش تمام امیدهایش را بر باد داد.

صورت مجهول هم دارد.

His hopes of retiring at an early age were dashed by the news of his dismissal.

امیدهای بازنشستگی زودتر از موعدش با خبر اخراجش بر باد رفت.

DASH OFF.

[در مورد درس، یادداشت، انشاء و غیره] سر هم بندی کردن.

In the few minutes I had to spare I dashed off a petition to the president.

در چند دقیقه‌ای که فرصت داشتم، عریضه‌ای به رئیس جمهور سر هم بندی کردم.

DAWN UPON [DAWN ON] ONE.

روشن شدن، هویدا شدن، کشف شدن.

دو ساختار دارد:

(۱) با مبتدای اسمی.

The truth at last dawned upon her.

حقیقت سرانجام بر او آشکار شد.

(۲) با شبه جمله اسمی به صورت بدل مبتدای صوری.

It suddenly dawned upon me why he was so anxious to know how much I earned.

ناگهان بر من آشکار شد که چرا این همه علاقه دارد بداند درآمد چقدر است.

DEAL.

deal with | اقدام کردن در مورد کاری | *deal in* | دادوستد کردن |

خاصیت فعل متعدی دارند و به صورت مجهول می شود آن ها را به کار برد.

The shares of that company have not been dealt in for some time.

سهام آن شرکت مدتیست دادوستد نشده است.

That matter has already been dealt with.

قبلاً به آن موضوع پرداخته شده است.

deal with به مفهوم "پرداختن، رفتار کردن با یا مورد بحث قرار دادن [موضوعی]" هم را می توان به صورت مجهول به کار برد.

You will find that subject dealt with on p.62 of your text-book.

در صفحه ۶۲ کتاب درسی تان به آن موضوع پرداخته شده است.

اما وقتی *deal with* به معنی طرف دادوستد بودن باشد صرفاً به صورت معلوم کاربرد دارد.

We have dealt with that firm for many years.

ما سال ها با آن شرکت دادوستد کرده ایم.

تبصره: *deal with* a person or firm اما *deal at* a shop.

DEPEND ON.

حرف اضافه‌ی *depend* بعد از اسم و شبه جمله *on* می باشد.

The price depends on the quality.

قیمت بستگی به کیفیت دارد.

What kind of a house we can offer you depends on what you're willing to pay.

چه نوع خانه ای می توانیم به شما عرضه کنیم بستگی دارد به اینکه چقدر حاضری برای آن پردازی.

اما بعد از *It depends* یا *It all depends* در محاوره حرف اضافه *on* حذف می شود.

How long should a suit like this last?

- It depends how often you wear it.

چه مدت کت و شلواری مثل این دوام می آورد؟

- بستگی دارد به این که چقدر آن را می پوشی / بپوشی.

Our Journey all depends what the weather's like.

سفر ما بستگی به این دارد که هوا چطور باشد.

همچنین توجه کنید به فرمول مقدماتی *Depend upon it* | احتمالاً مخفف *you may depend upon*

it. به معنی خاطر جمع او باش یا امید او باش:

Depend upon it, he'll let you down one of these days, although you place such trust in him.

به امید او باش، یکی از این روزها ترا قال خواهد گذاشت، گرچه به او اعتماد می کنی.

DIE DOWN.

به تدریج فروکش کردن یا کم شدن، فرونشستن، زایل شدن.

The storm died down.

توفان رفته رفته فروکش کرد.

At last the excitement died down and the speaker was able to make himself heard.

سرانجام هیجان فروکش کرد و سخنران توانست حرفش را بگوش مردم برساند.

تبصره: برای flood waters [سیل] subside به کار می گیریم و نه die down که در مورد چیزهایی به کار می رود که گویی جاندار باشند مثل طوفان، تندباد، باد، هیجان، دعوا، مجادله و غیره.

DIE HARD.

جان سخت بودن، دیرپا بودن.

Old customs and superstitions die hard.

آداب و رسوم و خرافات دیرپا هستند.

از آن جا a die-hard آدم کهنه پرست، متحجر.

DIE OUT.

رفته رفته نابود و مضمحل شدن، منقرض شدن ادر مورد خاندان ها، نژادها، گونه ها، سازمان ها، اعتقادات و غیره. در مورد افراد کاربرد ندارد.

The Red Indian tribes, once so numerous in North America, have now almost died out.

قبایل سرخپوست، که زمانی تعدادشان در آمریکا شمالی این قدر زیاد بود، امروزه تقریباً نابود شده اند.

DIFFER.

(۱) differ from فرق داشتن با، متفاوت بودن از.

(۲) differ in فرق داشتن از لحاظ چیزی

They differ in size, but not in shape.

آن ها از لحاظ اندازه فرق دارند نه از لحاظ شکل.

(۳) وقتی differ دال بر اختلاف عقیده باشد حرف اضافه آن with می باشد.

I must differ with you on that matter, though you may be right.

باید در آن قضیه با شما مخالفت کنم، گر چه ممکن است حق با شما باشد.

توجه کنید به اصطلاح I beg to differ = I do not agree with you اجازه می خواهم با نظر شما مخالفت کنم.

DIP INTO [A BOOK].

تورق کردن، نگاهی انداختن.

I have only been able to dip into your book yet: I hope soon to be able to read it seriously.

فقط موفق شده ام نگاهی به کتاب شما بیاندازم: امیدوارم بزودی بتوانم به طور جدی به مطالعه آن بپردازم.

صورت مجهول آن عمدتاً محدود است به مصدر.

Some books are intended to be read at length, others to be dipped into.

بعضی کتاب ها را باید به تفصیل خواند، بعضی را تورق کرد.

DIP INTO ONE'S POCKET.

سر کیسه شل کردن.

If you have a family, you are constantly having to dip into your pocket for something or other.

اگر خانواده داشته باشی همیشه مجبوری برای این چیز یا آن چیز سر کیسه را شل کنی.

DISH.

گول زدن، کلک زدن، کلاه سر کسی گذاشتن، کلاه برداشتن. [عامیانه.]

I never trusted that fellow, so I took every precaution I could but in spite of that he dished me.

هرگز به آن یارو اعتماد نداشتیم، از اینرو کمال احتیاط کردم، اما علی‌رغم آن به من کلک زد.

You've been dished over that bargain.

سر آن معامله سر تو کلاه گذاشته‌اند.

DISH OUT.

پخش کردن، به این و آن دادن، نفله کاری کردن

The corrupt politician dished out titles and honours to his friends and supporters, many of whom were quite undeserving of them.

سیاستمدار فاسد به دوستان و هوادارانش القاب و مدارج پخش و پلا کرد/ حاتم‌بخشی کرد که بسیاری از آن‌ها لیاقت آن را نداشتند.

تبصره: کاربرد *dish out* بدین مفهوم همیشه معنی موهن و تحقیرآمیز دارد.

DISH UP.

خورد دادن، سرو کردن اطلاعات [عامیانه].

His students complained that in many of his lectures he merely dished up the contents of one or two books which they could have read for themselves.

دانشجویان می‌گفتند که در بسیاری از کلاس‌هایش صرفاً محتویات یکی دو کتاب به خورد دانشجویان می‌دهد که خود می‌توانند بخوانند.

DITCH.

(۱) تو چاله انداختن وسیله نقلیه. [محاوره‌ای.]

The drunken driver drove the car round a sharp bend and ditched it within a few feet of a tree.

راننده مست پیچ تندی زد و ماشین را در چند قدمی یک درخت به توی گودالی انداخت.

(۲) دور افکندن. [عامیانه.]

Don't take his profession of friendship too seriously, he'll soon ditch you for some new acquaintance.

ادعای دوستیش را خیلی جدی نگیر، بزودی ترا به خاطر آشنایی تازه به دور خواهد افکند.

DO.

Do you know where he] کاربردها و معانی مختلفی دارد. ممکن است فعل کمکی باشد

[lives?], برای تأکید به کار رود [Do have a little more patience. ترا خدا یک کم صبر داشته باش.]. جایگزین فعل دیگری شود [I dislike her just as much as you do. به اندازه تو از او بدم می‌آید.]. یا دارای معنی کامل باشد. در این جایگاه، معمول‌ترین معانی آن عبارتند از:

(۱) انجام دادن، کردن.

I have some work to do.

[کاری دارم که باید انجام دهم.]

(۲) انجام دادن کاری که مستتر است و به تلویح بیان شده است.

Do one's hair [موی خود را شانه کردن.], [do the garden باغبانی کردن.], [do the washing ظرفشویی کردن.], [do the cooking آشپزی کردن.].

(۳) به نحو خاصی عمل کردن [آن طور که می‌گویم عمل کن: Do as I tell you]

(۴) به نتیجه‌ای دست یافتن.

How did you do in your examination?

در امتحان چه کار کردی؟/ به چه نتیجه‌ای دست یافتی؟

تحت این عنوان عبارت well done! می‌آید [آفرین! باریکلا! دست خوش!]

علاوه بر معانی فوق همچنین به کاربردهای ذیل توجه فرمایید.

(۱) کلک زدن به، کلاه گذاشتن.

That rogue of a dealer did me over the sale of the house.

آن دلال رذل سر فروش خانه سر من کلاه گذاشت.

(۲) بس بودن، تکافو کردن.

If you can't buy ten meals, nine will do.

اگر نمی‌توانی ده پرس بخری نه تا بس است.

(۳) رضایتبخش بودن.

That is not quite what I wanted, but I think it will do.

آنچه دلم می‌خواست نیست، اما قابل قبول است.

(۴) به درد چیزی یا کاری خوردن که با مصدر مشخص می‌شود.

That piece of material would do to make a dress for Christmas.

آن تیکه پارچه به درد درست کردن لباس برای کریسمس می‌خورد.

(۵) عاقلانه بودن، قابل توجیه بودن یا در منفی نبودن.

It always does to keep on good term with your rich relations.

همیشه توصیه می‌شود با اقوام ثروتمند خود روابط خوبی داشته باشید.

It doesn't do to let a child have its own way.

عاقلانه نیست که بگذاریم بچه خود رأی باشد.

(۶) سود یا نفع بردن.

My car could do with a wash.

شست و شو برای اتومبیل من نافع است.

[do with اقس]

(۷) what + زمان استمراری do در جملات سؤالی بمفهوم "چرا" می‌باشد.

What's that parcel doing on my desk?

آن بسته روی میز من چه کار می‌کند؟/ چرا آن بسته روی میز من است؟

همیشه در پشت همچو جملاتی شائبه‌ای از مخالفت، سرزنش، سوء ظن وجود دارد.

(۸) توجه فرمایید که سلام غیررسمی How do you do? [چطوری؟] عبارت ثابتی است که در شکل

بلا تغییر است. نمی‌توانیم بگوییم How does your Ma do? [مادرت چطور است؟] یا I wonder how

he's doing. [به جز به مفهوم prospering.

I wonder how he's doing in that stationary business.

نمی‌دانم در آن شغل لوازم‌التحریر فروشی چکار می‌کند.

همچنین کاربرد آن در دوم شخص به صورت غیرمستقیم معمول نیست: نمی‌توانیم بگوییم. "I have

come to see how you do, or ... how you are doing."

(۹) موفق شدن. [در محاوره.]

I don't know how she does on so small an income.

نمی‌دانم با آن درآمد چنین ناچیز چه کار می‌کند؟

(۱۰) برای Make do. ر.ک. Make.

(۱۱) doing در بعضی از زمینه‌ها بمفهوم happening [رخ دادن] است.

What's doing in town this week?

این هفته در شهر چه خبر است؟/ چه رخ داده است؟

همچنین توجه کنید به کاربرد anything doing? یا nothing doing بمفهوم پذیرش یا عدم پذیرش

پیشنهادی. [محاوره‌ای.]

I'd be willing to give £ 200 for that old car of yours. Anything doing?

دویست لیره برای آن ماشین کهنه‌ات می‌دهم. حاضری؟

What about letting us have the use of your caravan? - Sorry, nothing doing.

چطور است آن کاروان را به ما قرض بدهی؟ متأسفم، نمی‌شود.

DO ABOUT.

فکری در مورد کاری یا چیزی کردن، اقدام در مورد عملی.

I must do something about those broken window panes.

باید در مورد آن جام‌های شکسته پنجره فکری بکنم.

DO AWAY WITH.

کنار گذاشتن، لغو کردن، کلک چیزی را کردن.

It is about time all this obsolete machinery was done away with.

وقت آن رسیده که این ماشین‌آلات قدیمی را کنار بگذاریم.

Do away with oneself = کلک خود را کردن، خودکشی کردن. [محاوره‌ای.]

DO DOWN.

کلک زدن، کلاه گذاشتن.

I advise you not to trust that fellow; he would even do his best friend down if he got the chance.

توصیه می‌کنم به آن یارو اعتماد نکنی؛ اگر فرصت پیدا کند حتی سر نزدیکترین دوستانش کلاه می‌گذارد.

DO FOR.

(۱) کمک کردن [معمولاً در خانه‌داری] نوکری / کلفتی کسی را کردن. [مجاورهای.]

In these days it is very difficult for elderly people to find anyone who will do for them.

در این روزها برای سالمندان خیلی مشکل است که کسی را پیدا کنند که در امور خانه‌داری به آن‌ها کمک کند.

(۲) سر کسی را زیر آب کردن، کار کسی را ساختن.

The ruffian dealt his victim a savage blow on the head, that did for him.

آن رذل چنان ضربه شدیدی بر سر قربانش کوبید که کار او را ساخت.

معانی اول و دوم این مدخل این جناس را امکان‌پذیر کرده است. [هم "کلفتی نوکری کردن" و هم "کشتن"]

"I've done for several elderly gentlemen, sir, and I'm quite prepared to do for you."

(۳) پاک نابود کردن.

The building had been in a dilapidated condition for some time but it was the gale that finally did for it. Or ... but it was finally done for by a gale.

ساختمان مدتی در وضع کلنگی بود اما این تندباد بود که کار را یکسره کرد.

(۴) شکست دادن، برانداختن.

Our team made a gallant effort to snatch a last-minute victory, but brilliant play by our opponents did for us.

تیم ما تقلائی جوانمردانه‌ای کرد تا به پیروزی دقیقه‌ی ۹۰ دست یابد اما بازی عالی رقبای ما، ما را شکست داد.

DO IN.

سر کسی را زیر آب کردن

He's the third person that has been done in in these parts in the last two months.

او سومین نفریست که در این قسمت‌ها در این دو ماه اخیر سرش را زیر آب کرده‌اند.

DO OUT.

(۱) تمیز کردن.

That cupboard has not been done out for ages.

آن گنجینه مدت‌هاست تمیز نشده است.

(۲) نقاشی کردن یا تزئین کردن [کاغذ دیواری و رنگ کردن]

Could you do out two rooms for me while the family are away on holiday?

می‌توانی دو اتاق را وقتی خانواده به تعطیلات رفته‌اند برایم نقاشی کنی؟

DO OUT OF.

با دوز و کلک چیزی از چنگ کسی درآوردن، کسی را از چیزی محروم کردن.

No-one shall do me out of anything I'm entitled to.

هیچکس نمی‌تواند با دوز و کلک آن چه حق من است از چنگم در بیاورد.
 البته He did it out of kindness, out of jealousy, out of spite etc. ساختارهای متفاوتی هستند. out of به مفهوم "انگیزه" است.

DO ONE PROUD.

خجالت دادن، حسابی پذیرایی کردن.
 اصطلاح آمریکایی که گاهی در انگلیسی بریتانیایی یافت می‌شود.
 I never expected such a reception; I've certainly been done proud.
 هرگز انتظار همچو پذیرایی‌ای نداشتم؛ مرا خجالت دادند.

DO UP.

(۱) دستی به سر و روی چیزی کشیدن، تعمیر کردن.
 This should make quite a comfortable and attractive house if it is done up a bit.
 اگر یک کمی دستی به سر و روی آن بکشند خانه شیک و راحتی می‌شود.
 (۲) محکم کردن، بستن، بسته‌بندی کردن یا پیچیدن.
 He stopped to do up his shoe lace.
 ایستاد تا بند کفشش را ببندد/ محکم کند.
 Could you do up this parcel for me?
 می‌توانی این بسته را برای من ببندی؟
 All the packages are now done up and ready for the post.
 همه پاکت‌ها بسته‌بندی شده‌اند و برای پست آماده‌اند.
 She came to the door with her hair done up in curlers.
 در حالی که مویش را بیگودی پیچیده بود دم درآمد.
 (۳) از پا یا نا انداختن.
 The long and tedious journey did us up.
 آن سفر طولانی و خسته‌کننده ما را از پا انداخت.

DO WELL [BADLY] BY ONE.

خوش [بد] رفتاری کردن با.
 The firm did well by all its employees.
 شرکت با همه کارمندانش خوش‌رفتاری کرد.
 When the terms of the will become known, several members of the family felt they had been badly done by.
 وقتی شرایط وصیت‌نامه آشکار شد چند تن از افراد خانواده احساس کردند که به آن‌ها ظلم شده است.
 همچنین صفت تفضیلی worse done by گاهی به کار می‌رود.
 "If the general public has reason for disappointment, the company's staff might feel even worse done by."

روزنامه تایمز، ۲۳ ژوئیه ۱۹۶۲.

اگر عامه دلیلی برای یاس خود دارد، کارمندان شرکت به طریق اولی دارند.

hard done by مورد خشونت یا ظلم یا بی عدالتی قرار گرفتن.
 She was one of those persons who always think themselves hard done by.
 او یکی از آن افرادی بود که همیشه گمان می کنند مورد بی عدالتی / ظلم قرار گرفته اند.
 They did hard by him. نمی توانیم بگوییم هرگز به صورت معلوم به کار نمی رود.

DO WITH.

(۱) do with بعد از what دال بر دور افکندن، قرار دادن، ضبط دادن چیز است.
 I don't remember what I did with my purse.

یادم نیست با کیفم چه کردم / کجا گذاشتم.
 What did you do with that camera you found?

با آن دوربینی که یافتی چه کردی؟
 (۲) doing with بعد از what اغلب در محاوره به معنی "چه کار داشتن" یا "چه کار کردن" است.
 What are you doing with that gun?

با آن تفنگ چه کار داری / چه کار می کنی؟
 What a person in his position is doing with all that money?

آدمی در آن موقعیت با آن همه پول چه کار می کند؟
 (۳) do with بعد از can به معنی "استفاده کردن" یا "متنفع شدن از" "بهرت شدن" است.
 Could you do with some new-laid eggs?

می توانی از تخم مرغ تازه استفاده کنی؟
 That raincoat of yours could do with a clean.

آن بارانی تو با شستشو بهتر می شود.
 Can't [couldn't] do with دال بر عدم مطلوبیت یا ناراحتی است.
 Now I'm getting elderly I can't do with small children.

حالا که دارم پیر می شوم نمی توانم با بچه ها بسازم.
 I can't do with visitors this week as we've got the decorators in the house.
 این هفته نمی توانم از مهمان پذیرایی کنم چون در خانه نقاش داریم.

(۴) ساختن با چیزی در غیاب چیز بهتری.
 I really wanted butter, but if you can only get margarine we shall have to do with that.
 فی الواقع کره می خواستم اما اگر فقط می توانی مارگارین گیر بیاوری، مجبوریم با آن بسازیم.
 [make do with that بیشتر به صورت]

(۵) to do with در صفات مرکب به معنی "مربوط به" یا "در رابطه با"
 How I choose to spend my money is nothing to do with you.

چطور پولم را خرج می کنم ربطی به تو ندارد.
 I am interested in anything to do with stamps.

به هر چیزی که به تمبر مربوط شود علاقه دارم.
 to do with بدین مفهوم به کار می رود، معمولاً بعد از anything, nothing, something, everything می آید اما ممکن است تنها هم بیاید.

What's that to do with you?

چه ربطی به تو دارد؟

have ... to do with به معنی "سر و کار داشتن" "معامله داشتن با کسی" یا "دخیل بودن در طرحی، نقشه‌ای، اموری و غیره" است.

Don't have anything to do with that fellow; he's not to be trusted.

با آن یارو سر و کاری نداشته باش؛ قابل اعتماد نیست.

He said that he had nothing to do with the robbery.

گفت هیچ ارتباطی با آن سرقت ندارد.

done with به معنی "کار تمام" یا "بدرد نخور" می‌باشد.

All the magazines in that pile are done with.

همه آن مجلات، در آن دسته بدرد نخور است.

(۷) همچنین توجه کنید به have done with something که با and با شبه جمله قبل می‌آید و معنی "خلاص شدن از شر چیزی" می‌دهد.

He keeps pestering me to go and see him, so I'll go now, and have done with it.

مرا کلافه کرده است که به دیدار او بروم از این رو حالا می‌روم و خود را از شر او راحت می‌کنم.

بعضی از دستورنویسان have را فعل کمکی می‌دانند و از این رو have done را ماضی نقلی تلقی می‌کنند اما درست نیست چون اولاً می‌توان آن را به صورت فعل امر به کار گرفت در صورتیکه ماضی نقلی را نمی‌توان.

[Pay the bill and have done with it. پول را بپرداز و خود را خلاص کن.] ثانیاً در زبان ملفوظ

هر دو کلمه مؤکد هستند و حال آن که در ماضی نقلی تأکید معمولاً روی done است نه have.

توضیح محتمل‌تر آنست که کوتاه نبشته‌ی "have yourself done with" است.

DO WITHOUT.

(۱) چشم پوشیدن از، بدون چیزی سر کردن، بدون چیزی از پس کاری برآمدن

During the war we had to do without luxuries.

در زمان جنگ مجبور بودیم از تجملات چشم بپوشیم.

(۲) بدون چیزی سر کردن، بدون چیزی از عهده کاری برآمدن.

I can do without the car if you need it.

اگر ماشین لازم داری امروز می‌توانم بدون ماشین باشم.

No-one can do without food for very long.

هیچکس نمی‌تواند مدت زیادی بدون غذا سر کند.

حالت مجهول آن امکان‌پذیر است گر چه معمول نیست.

(۳) can do without گاهی در انگلیسی محاوره‌ای به معنی "نیاز نداشتن" به کار می‌رود.

I can do without your advice.

نیازی به نصیحت شما ندارم.

DODGE.

طفره رفتن، جاخالی دادن، از زیر کاری در رفتن. [محاوره‌ای.]

There are some people who will always dodge paying their taxes.

بعضی هستند که همیشه از پرداخت مالیات طفره می‌روند.

صورت مجهول آن ممکن است اما متواتر نیست.

There are some jobs that can easily be dodged when supervision is rather lax.

شغل‌هایی است که وقتی نظارت سست باشد می‌توان به راحتی از زیر آن دررفت.

DODGE THE COLUMN.

از انجام وظیفه شانه خالی کردن. [محاوره‌ای.]

Everybody's got to take his turn at this; we're not allowing anyone to dodge the column.

همه باید به نوبت این کار را انجام دهند؛ ما نمی‌گذاریم کسی از انجام وظیفه شانه خالی کند.

این اصطلاح اصلاً آمریکایی است و در اول به سربازانی اطلاق می‌شد که از خدمت نظام شانه خالی می‌کردند.

DOG ONE'S FOOTSTEPS.

سایه به سایه دنبال کردن.

I regret having suggested that I might be able to help him, for ever since then he has dodged my footsteps.

از این که پیشنهاد کردم ممکن است بتوانم به او کمک کنم پشیمان شدم چون از آن زمان مثل سگ/

سایه به دنبال من افتاده است.

dog one's heels همچنین

DOLL UP.

چسان فسان کردن، شیک و پیک کردن بیشتر به قصد خودنمایی، خود را مثل عروس آراستن.

She dolled herself up as though she had been a girl of eighteen.

مثل دختر چهارده ساله خود را آراسته بود.

The two sisters arrived dolled up in the height of fashion.

دو خواهر در حالی که خود را با آخرین مد آرا پیرا کرده بودند، رسیدند.

DONE, DONE FOR, DONE UP, DONE WITH ⇒ DO, DO FOR, DO UP, DO WITH.

اما توجه داشته باشید به اصطلاح It isn't done به مفهوم "ناشایست، بی‌ادبانه، بی‌سلیقه" است.

You shouldn't start discussing controversial subjects at social gathering, it isn't done.

نباید در جمع اجتماعی مسائل مجادله‌آمیز را مطرح کرد/ پسندیده نیست/ درست نیست/ خوبیت ندارد/ بد است.

In Victorian times it wasn't done for a young lady to go to the theatre without a gentleman to escort her.

در عصر ملکه ویکتوریا درست نبود که خانم جوانی بدون همراهی آقای به تئاتر برود.

همچنین اصوات‌های دیگری وجود دارد. Now you've done it! That's done it!

That's done it! I've driven the nail through the water pipe.

وای، میخ را زدم تو لوله آب.

Now you've done it; that stone has gone through the kitchen window.

ای وای! آن سنگ خورد تو پنجره آشپزخانه.

DOT ONE'S I'S ⇒ CROSS THE T'S. DOWN A PERSON.

زمین زدن، خاک کردن کسی، شکست دادن کسی. [عامیانه یا محاوره‌ای].

He would stick at nothing to down his competitors in business.

او به چیزی کمتر از زمین زدن رقبایش در تجارت راضی نمی‌شود/ نمی‌شد.

DOWN TOOLS.

(۱) دست از کار کشیدن، تعطیل کردن کار، اسباب جمع کردن یا زمین گذاشتن. [محاوره‌ای].

We down tools at five o'clock sharp each day.

ما هر روز رأس ساعت پنج دست از کار می‌کشیم.

(۲) کار را زمین گذاشتن، اعتصاب کردن.

The workmen threatened to down tools unless their demands were met.

کارگران تهدید کردند که اعتصاب خواهند کرد مگر این که تقاضاهای آن‌ها برآورده شود.

ماضی ساده و نقلی آن کاربرد دارد اما به صورت مجهول به کار نمی‌رود.

The firm's six hundred employees have all downed tools.

ششصد کارمند شرکت، همه کار را زمین گذاشته‌اند.

DRAG ONE'S FEET.

فس فس کردن، مس مس کردن، دست دست کردن.

The Government drags its feet in increasing pensions for ex-employees.

دولت در افزایش حقوق بازنشستگی کارمندان سابق دست دست می‌کند.

DRAW A BLANK.

تیر به سنگ خوردن، بز آوردن، پوچ آوردن در کسب اطلاعات یا نتایج تحقیقات و بازجویی‌ها.

I consulted all the known authorities on the subject, but drew a blank each time.

با همه منابع موثق/ مقامات مسئول شناخته شده در این موضوع مشورت کردم اما هر بار تیرم به سنگ خورد.

استعاره مأخوذ از پوچ آوردن در بخت‌آزمایی است.

DRAW IN.

(۱) در مورد قطار به ایستگاه رسیدن

The train drew in at 7.53 – six minutes late.

قطار ساعت هفت و ۵۳ دقیقه – با شش دقیقه تأخیر به ایستگاه رسید.

(۲) در مورد اتومبیل کنار کشیدن.

The lane was so narrow that we had to draw in to the side of the road to allow a lorry to pass us.

جاده کندرو چنان باریک بود که مجبور شدیم کنار بکشیم تا کامیون بتواند رد شود.

همچنین توقف کردن در مورد اتومبیل.

About midday we drew into a side road where we stopped to have some lunch.

حدود ظهر در یک جاده فرعی توقف کردیم تا نهار بخوریم.

DRESS DOWN.

شستن و کنار گذاشتن، سخت ملامت کردن. [محاوره‌ای.]

The manager called the office boy into his room and dressed him down for his insolence to senior members of the staff.

مدیر مستخدم جزء را به اتاقش طلبید و او را به خاطر بی‌ادبی به اعضاء ارشد اداره سخت ملامت کرد.

از آنجا اسم dressing-down به معنی سرزنش، ملامت، دعوا.

He received a good dressing-down.

حسابی او را سرزنش کردند.

DRESS UP.

(۱) فعل لازم: چسان فسان کردن، لباس پلوخوری یا رسمی پوشیدن.

It's quite an informal gathering; you needn't dress up for it.

جمع خیلی غیررسمی است. نیازی نیست لباس رسمی بپوشی.

(۲) فعل متعدی: لباس پلوخوری به دیگران [معمولاً بچه‌ها] پوشاندن.

I dressed up the children for the party.

بچه‌ها را برای مهمانی لباس پوشاندم.

(۳) لباس مبدل پوشاندن.

He dressed up as Father Christmas.

لباس پاپا نوئل پوشید.

She dressed up to represent a flower seller.

لباس گل‌فروش پوشید.

تبصره: در این مثال آخر *dressed up* به صورت خبری به کار رفته است. این ساختار خیلی متداول تر است تا ساختار مجهول.

DRIVE.

علاوه بر معانی معمول [راندن حیوان یا اتومبیل] به معانی ذیل توجه شود:

(۱) *drive mad, drive crazy*: دیوانه کردن، عصبانی کردن.

All this noise and bustle will drive me mad.

اینهمه سر و صدا و هیاهو مرا دیوانه می‌کند.

She was nearly driven mad by toothache.

درد دندان تقریباً او را ذله کرده بود.

(۲) *drive one to drink, suicide*: کسی قش الکلی کردن، به خودکشی واداشتن.

Domestic troubles drove him to drink/ suicide.

مشکلات خانوادگی او را الکلی کرد یا به خودکشی واداشت.

(۳) *drive one* + مصدر ناچار یا مجبور به کاری کردن.

Hunger drove him to steal food.

گرسنگی او را وادار به دزدیدن غذا کرد.

They were driven by sheer necessity to sell some of the family land.

مجبور شدند به خاطر نیاز محض، زمین موروثی/ خانوادگی را بفروشند.

driven to it ساختار به این ساختار نزدیک است و اشاره دارد به عملی که قبلاً ذکر شده است.

We shall not discharge any of the employees unless we are driven to it.

تا مجبور نشویم، هیچکدام از کارمندان را اخراج نخواهیم کرد.

Drive a nail in, through, etc. با چکش چیزی را فرو کردن.

He drove the nail into a gas pipe.

میخ را کوبید تو لوله گاز.

(۵) drive a hard bargain دندان گردی کردن.

He knew that I very much wanted that piece of land, and drove a hard bargain over it.

می دانست که من خیلی طالب آن قطعه زمین هستم و سر آن دندانگردی کرد.

معمولاً صورت مجهول ندارد.

تبصره: hard bargaining در کنفرانس‌ها به مفهوم "کوتاه نیامدن و تسلیم نظرات رقیب نشدن" است.

(۶) What are you driving at? = منظور شما چیست؟ چی می‌خواهی بگویی؟

همان‌طور به صورت غیر مستقیم.

None of us could see what he was driving at?

هیچکدام از ما نمی‌توانستیم بفهمیم چه می‌خواهد بگوید.

DRIVE HOME.

جا انداختن مطلبی، سر جای خود کردن میخی، فنی، محوری...

To drive home the point he was making, the speaker produced some official statistics.

سخنران برای جا انداختن مطلبش، تعدادی آمار رسمی ارائه کرد.

I drove the nail home.

میخ را تا ته کوفتم یا سر جای خود کردم.

DROP.

ول کردن، رها کردن. [سرگرمی، دوستی، علاقه و غیره.]

He started to study Latin but then dropped it in favour of German.

شروع کرد به خواندن زبان لاتین اما رها کرد و به آموختن آلمانی پرداخت.

An interest that has once been dropped cannot easily be recovered.

علاقه‌ای که یک بار رها شد نمی‌توان دوباره بسادگی از سر گرفت.

همچنین معنی "دست از کاری کشیدن" دارد.

If a fire alarm is given, drop whatever you are doing and leave the building.

وقتی آژیر حریق به صدا درآمد دست از هر کاری داری می‌کنی بکش و از ساختمان بیا بیرون.

DRAW A BRICK.

دسته گل آب دادن.

معمولاً صورت مجهول ندارد.

DROP A CLANGER.

گاف دادن.

صورت مجهول آن معمول نیست اما گاهی به کار می‌رود.

I shall always remember that evening for the clangers that were dropped.

آن شب را که خیطی‌های زیادی بار آمد فراوش نخواهم کرد.

DROP IN.

سر زدن.

If you are over in the district, drop in and see us.

اگر در این حوالی / ناحیه هستی، سری بما بزن.

DROP A LINE.

سایه دستی فرستادن، نامه نوشتن. [محواره‌ای.]

As soon as I have any news, I'll drop you a line.

به محض این که خبری کسب کنم برایت می‌نویسم.

صورت مجهول ندارد.

line به معنی سطر است و بجای نامه به کار می‌رود. drop احياناً اشاره دارد به انداختن نامه در صندوق پست.

DROP OFF.

به خواب رفتن. [در محاوره یا متون غیررسمی.]

He dropped off before the fire.

جلوی آتش خوابش برد.

DROP ON.

(۱) برخورد کردن.

As I was looking through some books on a second-hand book stall, I dropped on just what I wanted.

همان‌طور که کتاب‌هایی در دکه کتاب‌های دست دوم جستجو می‌کردم، آنچه می‌خواستم یافتم.

(۲) به کسی پيله / بند کردن.

Why does he always drop on me to answer the most difficult questions?

چرا همیشه به من پيله می‌کند که مشکل‌ترین سوالات را پاسخ بدهم.

همچنین توجه فرمایید که dropped on به صورت خبری به مفهوم "غافلگیر شدن" به کار می‌رود.

She was quite dropped on when she was told that she owed £100.

وقتی به او گفتند صد لیره مقروض است / بدهی دارد، غافلگیر شد.

این غافلگیری معمولاً غافلگیری ناخوشایندی است.



EAT THEIR HEADS OFF.

مثل یابو خوردن، پر خور بودن. [مجاورهای.]

این اصطلاح معمولاً در مورد حیوانات [خصوصاً اسب] به کار می‌رود اما گاهی به انسان هم اطلاق دارد.
There are two horses in the stable, eating their heads off and doing no work.

دو تا اسب تو طویله هستند که کار نمی‌کنند و مثل یابو می‌خورند.
Growing boys usually eat their heads off.

پسر بچه‌های در حال رشد معمولاً پر خورند.

معنی اساسی و تحت‌اللفظی اصطلاح احتمالاً اینست که در اثر تقلا در خوردن کله‌هایشان می‌افتد.

EAT ONE'S HEART OUT.

بیخود خود خوری کردن، جوش بیخود زدن، حرص خوردن.

It's no use eating your heart out about things that can't be helped.

جوش زدن در مورد چیزهایی که چاره ندارد، بی‌فایده است.
صورت مجهول ندارد.

EAT HUMBLE PIE.

به غلط کردن افتادن، کرنش کردن. [مجاورهای.]

It is not a pleasant experience to have to eat humble pie to those whom you know to be your inferiors.

لطفی ندارد آدم به کسانی که از او پایین‌ترند کرنش کند.

صورت مجهول ندارد.

اگر بخواهیم دقیق صحبت کنیم، این اصطلاح ربطی به صفت humble ندارد. در اصل humble pie بوده است. umbles آسقاط و اندرونه گوزن بود که بعد از شکار به جای غذا به خدمتکاران یا وابستگان داده می‌شد.

EAT OUT OF ONE'S HAND.

سر براه شدن، فرمانبردار شدن، حرف شنو شدن، رام شدن.

The teacher had the unruly pupils eating out of his hand.

معلم دانش‌آموزان سرکش را سربراه کرد.

استعاره مأخوذ است از حیوان رامی که از توی دست صاحبش تغذیه می‌کند.

EAT ONE OUT OF HOUSE AND HOME.

زاد و رود کسی را خوردن. [محاوره‌ای.]

Those children of mine eat me out of house and home.

بچه‌های من زاد و رود مرا می‌خورند.

صورت مجهول آن مرسوم نیست اما غیرممکن نیست.

During the week we entertained John's school friends, we were eaten out of house and home.

در خلال هفته‌ای که از همکلاسان جان پذیرایی کردیم، زاد و رودمان را خوردند.

EAT ONE'S WORDS.

حرف خود را پس گرفتن.

We challenged his statement, and before long had him eating his words.

ما گفته او را به چالش طلبیدیم و بزودی مجبور شد حرفش را پس بگیرد.

He refused to withdraw the accusation saying that not all the argumens in the world would make him eat his words.

او از پس گرفتن اتهام سر باز زد و گفت همه‌ی استدلال‌های دنیا او را وادار نخواهد ساخت که حرف خود را پس بگیرد.

صورت مجهول ندارد.

EDGE ON ⇒ EGG ON.

EGG ON.

اغوا کردن، برانگیختن، تحریک کردن.

Egged on by his wife, Macbeth planned to murder his king.

مکبث به اغوای زنش توطئه کرد پادشاهش را به قتل برساند.

END UP.

سر از جایی درآوردن، سر و کار کسی به جایی کشیدن.

[یکی از ترکیبات نسبتاً جدید.]

Joining the firm as an office boy, he gained rapid promotion and ended up as a director.

او که در مقام کارمند جزء به شرکت پیوسته بود، سریع ارتقاء یافت و سر از مدیریت شرکت درآورد.

If you go on doing that kind of thing you'll end up in prison.

اگر به آن کار ادامه بدهی، سر و کارت به زندان می‌کشد.



FACE THE MUSIC.

پای لرز چیزی نشستن، عواقب کاری را تحمل کردن. [مجاورهای.]
Now his offences have been found out, he'll have to face the music.
حالا که خلاف‌های او کشف شده باید پای لرزش بنشیند.
صورت مجهول ندارد.

FACE [SOMETHING] OUT.

روی حرف خود ایستادن، اشتباه یا جرم خود را نپذیرفتن.
Despite all the evidence against him he faced it out.
علی‌رغم همه شواهدی که علیه او وجود داشت روی حرف خود ایستاد و خلاف را به گردن نگرفت.
همچنین با مفعول شخصی
He faced me out that he knew nothing about the matter.
به من اصرار ورزید که چیزی در مورد موضوع نمی‌دانسته است/ نمی‌داند.
با این مفهوم تلویحی که شخصی که روی حرف خود می‌ایستد به موضع خلاف خود واقف است. این
اصطلاح را نباید در مورد کسی به کار برد که با علم به ذیحق بودن خود اصرار می‌ورزد.
معمولاً صورت مجهول ندارد.

FACE UP TO.

مواجه شدن، روبرو شدن، رویارو شدن
این ترکیب در انگلیسی بریتانیایی نسبتاً جدید است و دستورنویسان آن را نادرست می‌دانند و معتقدند که
face به تنهایی تکافو می‌کند. اما جایی که دال بر رویارویی شجاعانه با چالشی باشد، بی‌مورد نخواهد بود.
He faced up to his troubles manfully.
مردانه با مشکلاتش روبرو شد.
Difficulties, when once they are faced up to, don't seem half so formidable.
وقتی متهورانه با مشکلات روبرو شوی، چندان دشوار نیست.

FALL BY THE WAY.

ضمن عمل جا زدن یا کنار کشیدن.
استعاره مأخوذ از مسافرانی که در کنار جاده ضعف می‌کنند و از سفر باز می‌مانند.

We started the project with 25 students but a certain number fell by the way.

پروژه را با ۲۵ دانشجو شروع کردیم اما تعداد معینی ضمن عمل کنار کشیدند.

FALL DOWN.

(۱) لنگیدن، کم آوردن، به زمین خوردن، با شکست مواجه شدن.

There is much to commend the project, where it falls down is on the question of cost.

پروژه خیلی تعریفی است؛ جایی که می‌لنگد در مسئله هزینه است.

(۲) رد شدن، شکست خوردن.

She did quite well in her written papers; it was in the oral examination that she fell down.

در کتبی‌ها خوب نمره آورد؛ در امتحانات شفاهی بود که کم آورد.

FALL FLAT.

نگرفتن، مؤثر یا موفق از آب در نیامدن، عملی نشدن.

Far from being received with enthusiasm that he had expected, his speech fell flat.

سخنرانی‌ش بر خلاف انتظارش به جای این که شور برانگیزد، نگرفت.

The scheme fell flat owing to the expenditure.

طرح به علت هزینه عملی نشد.

FALL FOR.

از کسی یا چیزی خوش آمدن. [محواره‌ای.]

I fell for the car as soon as I saw it.

به محض این که ماشین را دیدم خوشم آمد.

I fell for him because of his charming and friendly character.

به خاطر شخصیت جالب و دوستانه‌اش از او خوشم آمد.

اگر بین دو جنس مخالف باشد به معنی "عاشق شدن" می‌باشد.

He was the kind of person who would fall for the first girl he met.

او آن نوع آدمی بود که به اولین دختری که برمی‌خورد، عاشق می‌شد.

(۲) تسلیم طرح یا پیشنهادی شدن. [محواره‌ای.]

You've only to put the idea to him, and he'll probably fall for it at once.

کافیست ایده را با او در میان گذاری و احتمالاً فوراً آن را خواهد قاپید.

FALL FOUL OF.

از چشم کسی افتادن، در افتادن با کسی.

By taking that course of action, he fell foul of several influential members of the board.

با پیش گرفتن آن رویه، با چند تن از اعضاء ذینفوذ هیئت مدیره در افتاد.

FALL IN WITH.

(۱) تصادفاً برخورد کردن.

While staying in Paris we fell in with a party of Swiss tourists.

وقتی در پاریس بودیم با گروهی از توریست‌های سوئیسی برخورد کردیم.

(۲) توافق کردن، اطاعت کردن از، سازگاری داشتن با، خواندن با.

I am quite willing to fall in with anything you suggest.

کاملاً مایلیم با هر چه پیشنهاد کنی توافق کنم.

Make what arrangement you like, and I'll fall in with them.

هر قراری دوست داری بگذار و من از آن تبعیت خواهم کرد.

He won't listen to any suggestion that doesn't fall in with his scheme.

به هیچگونه پیشنهادی که با طرح او نخواند گوش نخواهد داد.

FALL OFF.

(۱) کم شدن در مقدار و عدد. ادر محاوره یا متون غیررسمی.ا

The attendance at cinema houses has fallen off for the past years.

در سال‌های گذشته حضور در سینماها کم شده است.

(۲) بدتر شدن.

The quality of broadcast programs has fallen off very much recently.

کیفیت برنامه‌های رادیو تلویزیون اخیراً بسیار بد شده است.

FALL ON ONE'S FEET.

کامیاب شدن، شانس آوردن.

There are some people, who no matter what risks they take, always seem to fall on their feet.

بعضی مردم هستند، که هر ریسکی / خطری می‌کنند، شانس می‌آورند.

[عموماً معتقدند که وقتی گربه از بلندی می‌افتد با چهار دست و پا به زمین می‌آید.]

FALL OUT.

(۱) افتادن، ناگهان رخ دادن. آبیشتر ادبی است تا محاوره‌ای.ا

It so fell out that those two people were friends of us.

چنان افتاد که آن دو نفر رفقای ما بودند.

(۲) در افتادن، دعوا کردن.

They had been quite good friends for years until they fell out about some trivial matter.

آن‌ها سال‌ها دوست گرمابه و گلستان بودند تا این که بر سر موضوع پیش پا افتاده‌ای با هم درافتادند.

تبصره: Two people fall out: one falls out *with* the other, or they fall out *with* each other.

She has fallen out with all her neighbours.

با همه همسایه‌هایش درافتاده است.

(۳) جدا شدن، سوا شدن.

After we had gone a few miles one of the party had to fall out as a result of a heart-attack.

پس از این که چند کیلومتر رفتیم یکی از گروه به خاطر حمله قلبی از جمع جدا شد.

Several voluntary helpers had to fall out because of domestic difficulties.

چند تن از مددکاران داوطلب مجبور شدند به خاطر مشکلات خانوادگی از جمع جدا شوند.

FALL OVER EACH OTHER [OR ONE ANOTHER].

سر و دست شکستن، از هم پیشی گرفتن. [مجاورهای.]

People were falling over each other to get tickets for the celebrity concert.

مردم برای تهیه بلیت کنسرت مشاهیر سر و دست می شکستند.

FALL OVER ONESELF.

عاشق سینه چاک کاری یا چیزی بودن، در ابراز علاقه سر از پا نشناختن. [مجاورهای.]

He fell over himself to offer his services to me.

در حاضر خدمتی نسبت به من سر از پا نمی شناخت.

این اصطلاح معمولاً تلویحی از جار و جنجال، تظاهر و تملق در خود دارد.

FALL SHORT.

کم تر بودن، کم آوردن، به حد لازم یا معیار نرسیدن.

The measures proposed fall far short of what is required.

اقدامات پیشنهادی بسیار کم تر از حد لازم است.

He falls short in a number of respects: in punctuality, in courtesy, and in attention to his work.

او از بسیاری جهات کم می آورد: از لحاظ وقت شناسی، ادب و توجه به کار.

FALL THROUGH.

به نتیجه نرسیدن، عملی نشدن، محقق نشدن. [مجاورهای.]

The scheme to build a new public library has fallen through.

طرح ساخت کتابخانه عمومی جدیدی به نتیجه نرسیده است.

FALL TO.

شروع به خوردن کردن. [بیشتر در سبک مکتوب.]

After grace had been said they all fell to and made a hearty meal.

پس از خواندن دعای سفره همه شروع به خوردن کردند و حسابی غذا خوردند.

FALL UP ON [OR FALL ON].

ناگافل حمله کردن.

The brigands suddenly emerged their hiding place and fell upon the unsuspecting travelers.

راهنزان ناگهان از مخفیگاه بیرون آمدند و به مسافران بی خبر حمله کردند.

صورت مجهول ندارد اما غیرممکن نیست:

He was suddenly fallen upon by two masked men.

ناگهان مورد حمله دو مرد نقابدار قرار گرفت.

تبصره: اصطلاح to fall upon evil times به معنی "به افلاس و سختی افتادن" است.

For many years he had a good position and a steady income, but then he fell upon evil times.

سال ها از مقام والا و درآمد مستمر برخوردار بود اما بعد به افلاس و سختی افتاد.

FASTEN ON [OR UPON].

(۱) بندلی، بند علی شدن، بند شدن، چسبیدن به کسی.

No sooner had I got in the door than he came and fastened himself upon me.

هنوز از در وارد نشده بود که آمد و بند شد به من / چسبید به من.

(۲) تقصیر یا مسئولیت را به گردن کسی انداختن.

It looks as if the blame has been fastened on an innocent person.

انگار تقصیر را به گردن فرد بی گناهی افتاده است / انداخته اند.

FATHER [SOMETHING] UP ON A PERSON.

به غلط به کسی نسبت دادن.

People often father quotations upon writers who were not responsible for them.

مردم اغلب منقولاتی به نویسندگانی نسبت می دهند که متعلق به آنها نیست.

This quotation has been fathered on various people.

این نقل قول / سخن به افراد مختلفی نسبت داده شده است.

استعاره مأخوذ است از انتساب فرزند نامشروع به پدری فرضی.

FED UP [WITH].

سیر، بیزار از، زده.

People are getting fed up with this constant propagation of superstitious religion by mass media.

مردم از این تبلیغ مداوم مذهب خرافی توسط رسانه های همگانی زده شده اند.

FEED.

معمول ترین معنی این فعل "غذا دادن و غذا خوردن" است.

به معانی ذیل همچنین عنایت شود:

(۱) به صورت متعدی، "به جای غذا دادن"

We fed the scraps to the poultry.

ته مانده غذا را به مرغ و خروس ها دادیم.

(۲) خوراک دادن به ماشین.

A roller feeds the paper into the machine.

نوردی کاغذ را به ماشین می دهد / می خوراند.

FEED UP.

(۱) تقویت کردن.

The child is looking rather thin; we must feed him up.

بچه تا حدی لاغر است؛ باید تقویتش کنیم.

صورت مجهول ندارد به دلیل مشتبه شدن با fed up.

(۲) زده کردن، بیزار کردن.

He feeds everyone with his constant appeals for help.

با تقاضای دائم کمک همه را زده می‌کند.

Every one was fed up صرفاً در محاوره و به‌ندرت به‌صورت معلوم به‌کار می‌رود. صورت معمول‌تر آن
with, etc. می‌باشد.

FIND.

(۱) تدارک دیدن پول و غیره.

An uncle found the money for his education.

عمویی پول تحصیلاتش را داد.

Wages twelve pound a week, with board and lodging found.

دستمزد هفته‌ای دوازده لیره به اضافه تدارک غذا و مسکن.

to find time را می‌توان تحت این مدخل آورد.

I don't know how you find time to do all that reading.

نمی‌دانم وقت این همه مطالعه را از کجا می‌آوری / پیدا می‌کنی؟

(۲) find one in something چیزی را برای کسی تدارک دیدن.

She earns scarcely enough to find herself in the necessities.

آن قدر درآمد ندارد که مایحتاج برای خود تدارک ببیند.

(۳) به نتیجه‌ای رسیدن در اثر بررسی شواهد. [بیشتر در اصطلاحات find not guilty, find guilty یا

find the case proven مقصر شناختن، مقصر شناختن، اثبات مورد دعوا.]

The jury found the accused guilty.

هیات منصفه متهم را مقصر شناخت.

findings یعنی تحقیقات، یافته‌ها

The findings of the court will be published on Wednesday.

تحقیقات / یافته‌های دادگاه روز چهارشنبه منتشر خواهد شد.

FIND OUT.

(۱) با جستجو یا تحقیق پیدا کردن.

As soon as all the facts have been found out we can begin to formulate a theory.

به محض این که همه داده‌ها پیدا شد می‌توانیم شروع به نظریه‌پردازی کنیم.

(۲) پیدا کردن و دیدن یا دسترسی یافتن به، به سراغ کسی رفتن.

During my stay in England I tried to find out all our relatives of whom my mother had spoken.

در خلال اقامتم در انگلستان سعی کردم همه اقوامی که مادرم از آن‌ها صحبت کرده بود پیدا کنم و ببینم.

This damp weather finds out my rheumatism.

این هوای مرطوب رماتیسمم را به سراغم می‌فرستد.

بدین مفهوم به صورت مجهول کاربرد ندارد.

(۳) کشف [فساد] کردن، رسوا کردن.

You may get away with dishonesty for a while, but you'll be found out sooner or later.

ممکن است مدتی از دغلبازی قسر در بروی، اما دیر یا زود رسوا خواهی شد.

[گاهی به طنز می‌گویند که یازدهمین فرمان حضرت موسی اینست: "لو نروا" "Thou shalt not be found out"]
همچنین توجه کنید به کاربرد فعل لازم find out قبل از about وقتی فرض بر اینست که طبیعت اطلاعات لازم بر مخاطب سؤال آشکار است.

Did you find out about the flights to Europe?

اطلاعاتی در مورد پروازهای اروپا پیدا کردی؟

FIRE.

تیپا زدن، اخراج کردن.

At the end of a month he was fired for incompetence.

در پایان ماه او را به خاطر بی‌کفایتی اخراج کردند.

FIRE AWAY.

بنال، بگو. [عامیانه.]

Now, we are all ready to listen to your story, so fire away.

حالا ما آماده گوش دادن به قصه‌ات هستیم، از اینرو بنال.

صرفاً به صورت امری به کار می‌رود.

FIRE OFF.

شلیک کردن سؤال، اتهام و غیره. [عامیانه.]

The audience fired off questions at the speaker.

مستمعین سؤالات را به سخنران شلیک کردند.

FIRE UP.

آتشی شدن، جوش آوردن. [محاوره‌ای.]

She fired up at the very suggestion that she might have cheated.

از صرف این پیشنهاد که احیاناً تقلب کرده است آتشی شد.

FISH FOR.

شکار / صید کردن اطلاعات / خوشامد و غیره، از طریق غیرمستقیم به دست آوردن چیزی. [محاوره‌ای.]
A person who depreciates his work or achievements is often fishing for compliments.

کسی که کار یا دست‌آوردهای خود را کوچک می‌شمارد اغلب در پی شکار کردن تعریف و تمجید است.
معمولاً صورت مجهول ندارد اما می‌توان گفت:

Compliments that have been fished for are not worth having.

تعریف و تمجیدیکه صید کنند، ارزش ندارد.

FIT THE BILL.

مناسب بودن. [عامیانه.]

That piece of plywood will just fit the bill.

آن تکه تخته سه‌لا مناسب است.

FIT OUT.

مجهز کردن.

The hotel was fitted out in the latest style of comfort.

هتل به جدیدترین وسایل راحتی مجهز بود.

تبصره: به مغازه‌ای که لباس مردانه و پسرانه می‌فروشد an outfitter می‌گویند.

FIT UP.

(۱) سوار کردن، منتاژ کردن.

It took us about half an hour to fit up the apparatus.

حدود نیم ساعت وقت ما را گرفت تا دستگاه را سوار کردیم / کنیم.

(۲) مجهز کردن به منظور خاصی

We fitted up one of the bedrooms as a study.

ما یکی از اتاق خواب‌ها را به صورت اتاق مطالعه مجهز کردیم.

(۳) برآوردن نیازها، تدارک دیدن.

Could you fit me up with a new bulb for the headlights of my car.

می‌توانی لامپ جدیدی برای چراغ‌های جلو بمن بدهی؟

حالت مجهول هم دارد.

We called at a garage, where we were soon fitted up with what we needed.

به تعمیرگاهی سر زدیم که زود همه احتیاجات ما را تدارک دیدند/ فراهم کردند.

FIX.

در انگلیسی محاوره‌ای to be fixed برای نشان دادن یا استفسار موقعیتی یا وضعیتی است.

We were rather awkwardly fixed for money; the banks were closed and we had only a few shilling's between us.

از لحاظ پول تا حدی در مضیقه بودیم؛ بانک‌ها تعطیل بود و بیش از چند شیلینگ بین خود نداشتیم.

How are you fixed for cigarettes?

وضع نشئه‌جات چطور است؟ [یعنی "خیلی سیگار داری؟" - اغلب مقدمه‌ای برای خرید یا قرض گرفتن سیگار.]

How are you fixed for next Friday?

جمعه‌ی آینده از لحاظ اشتغالات وضعت چطور است؟

همچنین توجه کنید به عبارت in a fix به معنی "در تنگنا" "در مضیقه" "در مخمصه".

FIX UP.

(۱) ساختن، سوار کردن.

They fixed up a temporary platform at one end of the room.

یک سکوی موقتی در یک طرف اتاق ساختند.

(۲) نیازهای کسی را برآوردن.

I think we can fix you up with what you want.

فکر می‌کنم بتوانیم احتیاجات شما را برپیاوریم.

(۳) ترتیب دادن. [محاوره‌ای.]

I've fixed up a visit to the theatre for next Friday.

ترتیب دیداری از تئاتر برای جمعه آینده داده‌ام.

همچنین توجه کنید به دو سازه ذیل:

(الف) *fix up about* قبل از اسم یا اسم مصدر وقتی به کار می‌رود که نوع دقیق ترتیب یا قرار قبلاً مشخص باشد.

I have fixed up about the bus for next Saturday.

ترتیب اتوبوس را برای شنبه آینده داده‌ام.

(ب) *fix up for* قبل از مفعول مستقیم به اضافه مصدر می‌آید.

I have fixed up for the decorator to come on Monday.

با نقاش قرار گذاشته‌ام که روز دوشنبه بیاید.

FLARE UP.

به مفهوم حقیقی: شعله‌ور شدن، گر گرفتن.

به مفاهیم مجازی و استعاری به قرار ذیل است.

(۱) در مورد / فرد: عصبانی شدن، از جا در رفتن، از کوره در رفتن، آتشی شدن، به جوش آمدن.

It was only intended as a jocular remark, but the fellow flared up and turned angrily upon the speaker.

حرفی که زد صرفاً به قصد شوخی بوده، اما یارو از کوره در رفت و با خشم به گوینده واسرنگ رفت.

(۲) در مورد دعوا، مجادله، طغیان و غیره ناگهان در گرفتن.

Feeling had risen so high that it seemed that a quarrel might flare up at any minute.

احساسات چنان اوج گرفته بود که به نظر می‌رسید دعوایی هر لحظه درخواهد گرفت/ درگیرد.

FLIRT WITH [AN IDEA].

بازی بازی کردن، سبک سنگین کردن، جدی نگرفتن.

For some years he flirted with the idea of continuing his postgraduates studies abroad but he never managed to.

سال‌ها با فکر ادامه تحصیلات تکمیلی در خارج لاس زد اما هرگز موفق نشد.

صورت مجهول آن متداول نیست اما غیرممکن هم نیست.

مثال:

The notion has been flirted with on several occasions, but has never come to anything.

بارها با این فکر لاس زده‌اند اما هرگز به جایی نرسیده است.

FLY (1) *Fly in the face of discretion, Providence, etc.*

(۱) پشت پا زدن به عقل و شعور، مشیت الهی و غیره.

To act as you have done is to fly in the face of Providence.

کاریکه تو کرده‌ای سرباز زدن از مشیت الهی است/ به جنگ خدا رفتن است.

(2) *Fly off at a tangent.*

از موضوع پرت شدن، حرف تو حرف آوردن.

Just as we thought we were getting near a solution of the problem, he flew off at a tangent and started talking about injustices he had suffered.

همان طور که گمان می‌کردیم داریم به حل مسئله نزدیک می‌شویم حرف تو حرف آورد و راجع به بی‌عدالتی‌هایی که به او شده است صحبت کرد.

آگاهی به غلط این اصطلاح را به معنی "جوش آوردن و آتشی شدن" می‌آورند. احیاناً بدین علت که طرح موضوع بی‌ربطی موجب خشم یا اوقات تلخی است. (۳) fly out ناگهان بیرون پریدن.

Realizing that he had been detected, the thief flew out of the door.

سارق که فهمیده بود او را دیده‌اند از در بیرون پرید.

As I was passing the gate a dog flew out at me.

همان طور که از جلوی در عبور می‌کردم سگی به من پرید.

(۴) let fly at (الف) حمله کردن با سلاح یا موشک (ب) حمله لفظی کردن.

Picking up a stick, he let fly at his assailant.

چوبی برداشت و به مهاجم خود حمله کرد.

I let him have his say, then, incensed by unfairness of his accusations, I let fly at him.

اول گذاشتیم حرف‌هایش را بزند، بعد که از بی‌انصافی اتهاماتش به خشم آمده بودم به او حمله کردم/ توپیدم.

(۵) as the crow flies راست شکم، به خط مستقیم.

How far is from here to Nottingham?

_ Twenty miles as the crow flies.

از این جا تا ناتینگ‌هام چقدر راه هست؟ - سی کیلومتر به خط مستقیم.

با این تلویح که از طریق جاده یا راه‌آهن راه طولانی‌تر است. این اصطلاح همیشه در مورد مسافت کاربرد دارد. اگر منظورمان این باشد که "از مسیر مستقیم خواهیم رفت" نباید هرگز بگوییم "I wish to go as the crow flies."

FOB OFF.

(۱) fob off a thing upon a person: قالب کردن جنس تقلبی، انداختن.

The unscrupulous dealer fobbed off a number of pieces of so-called antique furniture on unsuspecting customers.

دلال بی‌وجدان تعدادی از مبلمان به اصطلاح عتیقه به مشتریان ناآگاه قالب کرد.

صورت مجهول هم دارد.

These spurious goods can be fobbed off upon children.

این کالاهای قلب را می‌توان به بچه‌ها قالب کرد.

(۲) fob off a person with a thing: شیر به سر کسی مالیدن، قبولاندن، قالب کردن.

The shopkeeper hadn't a toy, so he fobbed the child off with a box of crayon.

مغازه‌دار اسباب بازی نداشت از اینرو با یک جعبه مداد رنگی سر بچه شیر مالید.

He tried to fob us off the excuse that he had been ill.

سعی کرد بهانه مریضیش را به ما بقبولاند.

When the creditors demanded their money, they were fobbed off with a false promise.

وقتی طلبه‌کاران طلب خود را خواستند، با وعده سر خرمی سر آن‌ها شیر مالیدند.

FOOT THE BILL.

سر کیسه را شل کردن، پرداختن. [محاوَره‌ای.]

The father had to foot the bill for his son's extravagance.

پدر مجبور بود برای ولخرجی پسرش سر کیسه را شل کند.

معمولاً صورت مجهول ندارد اگر چه فرضاً می‌توانیم بگوییم:

The bill will have to be footed by somebody.

[با تکیه بر somebody در انگلیسی محاوَره‌ای.] کسی باید برای پرداخت صورتحساب سر کیسه را شل کند.

FRAME.

Frame a person for an offence. برای کسی پاپوش دوختن، پرونده‌سازی کردن، با زد و

بند دیگری را محکوم کردن، به گردن دیگری انداختن. [عامیانه.]

He thought it would be quite easy to frame one of the office staff, and so cover his own part in the fraud.

فکر کرد آسان است که جرم را به گردن یکی از کارمندان اداره بندازد و نقش خود را در این کلاهبرداری پنهان کند.

The accused person asserted that he had been framed by the main culprit.

متهم ادعا کرد که مقصر اصلی برایش پاپوش دوخته است.

FRIGHTEN.

اصطلاحات frighten one to death [زهره ترک کردن] frighten one out of one's wit [از ترس

دیوانه کردن] هم به صورت مجهول و هم معلوم اصطلاح هستند. اما در حالی که

scare one stiff ["میخکوب کردن از ترس، فلج کردن"] اصطلاح محاوَره‌ای تلقی می‌شود frighten one stiff را

نمی‌توان اصطلاح دانست.

FROWN UPON.

بد دانستن، به چشم بد نگریستن، زشت شمردن.

Certain grammatical constructions and idioms that are accepted in America are frowned upon in British English.

بعضی از ساختارهای دستوری و اصطلاحاتی که در آمریکا مورد قبول است، در انگلیسی بریتانیایی بد می‌دانند.



GANG UP.

به صورت باند در آمدن، دسته بازی / دسته بندی راه انداختن.

A number of unruly youths ganged up and terrorised the district.

تعدادی از جوانان سرکش دسته بازی راه انداختند و محل را به وحشت کشاندند.

همچنین "به صورت باند به دیگران پیوستن":

"He ganged up with a group of unruly youths."

"به باند جوانان سرکش پیوست."

GAS.

وراجی کردن، پرچانگی کردن. [عامیانه.]

He gassed on for almost an hour.

تقریباً به مدت یک ساعت پرچانگی کرد.

GATE-CRASH.

بی دعوت به جایی رفتن، به زور وارد شدن.

A number of people managed to gate-crash although admission to the preview of the film was by invitation.

تعدادی از افراد بزور وارد شدند گرچه ورود به پیش نمایش فیلم بنا به دعوت بود.

GET.

معانی اصلی get عبارتند از

(۱) به دست آوردن، گرفتن.

He has gone to get some cigarettes.

رفته چند بسته سیگار بگیرد.

(۲) رسیدن به جایی.

I get home at twelve.

ساعت دوازده به خانه می‌رسم.

(۳) دریافت داشتن، [یا چیزی شبیه آن]:

Get a message; get a letter; get a surprise; get a shock; get an idea; get a disease

[پیام دریافت داشتن، نامه دریافت داشتن، تعجب کردن، شکه شدن، فکری به خاطر کسی رسیدن، مرضی گرفتن.]

(۴) شدن، get dark, get angry, get better, get warm [تاریک شدن، خشمگین شدن، بهتر شدن، گرم شدن.]

(۵) موجب حالتی یا عملی شدن.

I must get my hair cut.

باید مویم را کوتاه کنم.

We couldn't get the gate open.

نتوانستیم در را باز کنیم.

وقتی get بدین مفهوم به کار می‌رود معمولاً بعد از آن مفعول به اضافه مکمل مفعولی می‌آید:

اما در جملاتی نظیر "We were getting ready to go out when they arrived." مفعول، مستتر است گرچه مفعول انعکاسی می‌باشد:

"We were just getting ourselves ready."

"We were getting the children ready."

قس در بسیاری موارد [گرچه نه همه موارد] حالت مجهول امکان‌پذیر است که البته در آن صورت مکمل مفعولی فعل معلوم، مکمل فاعلی می‌شود: "The gate could not be got open." در را نمی‌شد باز کرد."

همچنین توجه کنید که got قبل از مفعول و اسم مفعول ممکن است گاهی متعلق به این مقوله باشد و گاهی مربوط به مقوله ۳. از این‌رو "He got his window smashed." در مقوله ۳ می‌گنجد و "He got his window mended" در مقوله حاضر. اولی به معنی "پنجره‌اش را خرد و خمیر کرد." دومی به مفهوم "داد پنجره‌اش را تعمیر کنند."

(۶) داشتن، مالک بودن. [صرفاً در زمان حال کامل.]

I have got a headache.

"سر درد دارم."

(۷) مجبور بودن یا شدن. [زمان حال کامل قبل از مصدر.]

I have got to leave early.

[باید زود بروم.]

همه‌ی سایر کاربردهای got، به نحوی به این مقولات اساسی هفتگانه مربوط است، گرچه این ارتباط گاهی دور است.

GET. [+مفعول]

(۱) فهمیدن. [مجاورهای.]

Do you get what I mean?

میفهمی چه می‌گویم؟

صورت مجهول ندارد.

(۲) گیر انداختن، مچ کسی را گرفتن در ارائه سؤال. [مجاورهای.]

I'm afraid I can't answer that question, you've got me there.

متأسفم نمی‌توانم آن سؤال را جواب دهم، مرا گیر انداختی.

صورت مجهول ندارد.

(۳) به حساب کسی رسیدن، کشتن یا مجروح کردن. [عامیانه]

He has escaped my vengeance so far, but I'll get him one of these days.

تا کنون از انتقام من قسر دررفته است اما یکی از این روزها به حساب او خواهم رسید.

حالت مجهول ندارد.

GET A PERSON WHERE ONE WANTS HIM.

کسی را در موقعیت دلخواه قرار دادن - معمولاً با وادار کردن او به انجام کار دلخواه یا پذیرفتن پیشنهاد خود.

We've now got the strikers where we want them; we've only to stand firm and they will agree to go back to work.

ما حالا اعتصاب کنندگان را در موقعیت دلخواه قرار داده‌ایم؛ کفایت محکم بایستیم و آن‌ها قبول خواهند کرد که به سر کار برگردند.

GET [+ING].

(۱) get going, get moving and get cracking = شروع کردن

Hadn't we better get moving?

بهتر نیست شروع کنیم؟

All the party are here now, so we had better get them moving.

همه گروه حاضرند، پس بهتر است آن‌ها را راه بیاندازیم.

در مورد **cracking** ← get cracking

(۲) get قبل از ing form [وجه وصفی / صفت فاعلی] سایر افعال معمولاً دال بر تداوم بیشتر عملی است و نه صرفاً شروع آن:

We got talking, and we did not notice the time.

صحبتمان گل انداخت و متوجه گذر زمان نشدیم.

گرچه کاربرد متعدی، ing form - به صورت معلوم دارد، معمولاً مجهول آن را با مصدر می‌سازند.

We got him talking about his war experiences.

از او خواستیم راجع به تجربیاتش در جنگ حرف بزند.

He could not be got to talk about his war experiences.

اما نمی‌شد او را ترغیب کرد که از تجربیاتش در جنگ حرف بزند.

(۳) گاهی مفعول get با ضافه ing form - حاکی از موقعیت یا امریست که یافت می‌شود یا نمی‌شود.

[محواره‌ای یا سبک مکتوب غیررسمی]

Nowdays we get women studying engineering and men training as nurses.

امروزه زنانی می‌بینیم که مهندسی می‌خوانند و مردانی که پرستاری.

GET[+ مصدر]

(۱) رسیدن به موقعیتی که شخص مدلول مصدر است یا آن را انجام می‌دهد.

[بعد از مصدر باید مکمل یا مفعول بیاید یا مفعول مستتر داشته باشد]

Starting as an office boy, he finally got to be manager of the firm.

او که از پادویی [مستخدمی] شروع کرده بود سرانجام مدیر شرکت شد.

He is quite an interesting person when you get to know him.

وقتی او را بشناسی می بینی که آدم جالبی است.

I will tell you the facts, but you mustn't let anyone else get to know.

حقایق را به شما خواهیم گفت اما نباید بگذاری کسی دیگر آن ها را بداند/ بفهمد.

صرفاً سازه های مصدری که دال بر حالت کمابیش دایمی باشند در این ترکیب به کار می روند. بنابراین می توانیم بگوییم:

He finally got to own the business.

[سرانجام توانست بنگاه را صاحب شود.] اما نمی توانیم بگوییم

He finally got to buy the business.

سرانجام توانست بنگاه را بخرد.

(۲) دست یافتن یا رسیدن، یا نایل شدن به مدلول مصدر.

I must get to see the exhibition sometime this week.

من باید نمایشگاه را یک وقتی در این هفته ببینم.

(۳) دسترسی پیدا کردن و موفق شدن به انجام کاری. [محاوهای.]

There was such a crowd round the president that I could not get to speak to him.

چنان جمعیتی رئیس جمهور را احاطه کرده بود که نتوانستم با او حرف بزنم.

GET [+ مصدر + مفعول]

مفعول را به انجام مدلول مصدر وا داشتن.

We could not get the car to start.

نتوانستیم ماشین را راه بیاندازیم.

They got their mother to pack them some sandwiches.

مادرشان را واداشتند چند ساندویچ همراهشان کنند.

صورت مجهول آن معمول نیست، اما غیر ممکن هم نیست.

He could not be got to give his consent.

نمیشد رضایتش را گرفت/ جلب کرد.

GET ABOUT.

(۱) پخش شدن، شایع شدن [فعل لازم].

A rumour got about that the meeting had been cancelled.

شایعه ای پخش شد که جلسه کنسل شده است.

(۲) راه رفتن، بیرون رفتن.

For some months after her accident she had to get about on crutches.

ماه ها بعد از تصادفش مجبور بود با چوب زیر بغل راه برود/ بیرون برود.

(۳) سفر کردن

Nowadays people get about much more than they used to.

امروزه مردم بیش از گذشته سفر می کنند.

GET ALONG.

(۱) رفتن، زدن به چاک جعه، گندن. [محواره‌ای]

We had better get along home, before the fog gets worse.

بهرتر است قبل از این که مه بدتر شود، راه بیفتیم.

Now then, get along!

یالله، بکن! بزن به چاک جعه!

(۲) در کاری پیشرفت کردن، جلو رفتن. [محواره‌ای]

How are you getting along with your work?

با کارت چطوری؟ کارت چطور پیش می‌رود؟

(۳) از پس هزینه‌ی چیزی برآمدن، گذران کردن، دخل و خرج را جور کردن، سر به سر شدن. [محواره‌ای]

We haven't a great income, but we manage to get along.

درآمد زیادی نداریم اما سر به سر می‌شویم/ دخل و خرج می‌کنیم.

Don't worry about money; we shall get along all right.

نگران پول نباش، خوب از پس پرداختش برمی‌آییم.

(۴) برو دنبال کارت! دست بردار! بس کن!

گاهی در محاوره به جای اصوات تعجب، حیرت یا ناباوری به کار می‌رود.

I've just heard that old Thompson of all people has given a hundred pounds to the fund. - Get along!

تازه شنیدم که تامپسون پیر از میان همه مردم صد لیره به صندوق کمک کرده است. - برو دنبال کارت!

GET AT.

(۱) دست یافتن، رسیدن [محواره‌ای].

She placed the medicine on a high shelf, where children could not get at it.

دارو را در طبقه بالا گذاشت که بچه‌ها نتوانند به آن برسند به آن دسترسی نداشته باشند.

They can't be got at now. صورت مجهول هم دارد.

آن‌ها فعلاً در دسترس نیستند.

(۲) دست به کار شدن، به کاری دست زدن [محواره‌ای].

The job won't take long to do when we once get at it,

وقتی دست به کار شدیم، انجام آن خیلی طول نخواهد کشید.

حالت مجهول ندارد.

(۳) منظور داشتن، رساندن [محواره‌ای].

Although I followed carefully all he said, I could not see what he was getting at.

گرچه با دقت آنچه گفت دنبال کردم نتوانستم بفهمم منظور او چیست.

صورت مجهول ندارد.

(۴) پی عیب جویی از کسی بودن، گوشه کنایه زدن.

I know I have my faults, but that is no reason why she should be constantly getting at me.

می‌دانم که بی‌عیب نیستم اما دلیل ندارد او مدام پی دک و دوک من باشد.

You had only to make the most innocent remark, and she would imagine she was being got at.

کافی بود بی‌غرض‌ترین حرفی بزنی. و او تصور می‌کرد داری به او می‌زنی.

(۱) قسر در رفتن از مجازات فرار کردن [محاوره‌ای].

GET AWAY WITH.

قسر در رفتن. (محاوره‌ای).

He got away with the fault.

از آن تقصیر قسر در رفت.

(۲) رسوا نشدن، دروغ قصه‌ای، گزارش، عذر و بهانه‌ای برملا نشدن.

He gets away with the most unlikely tales.

گند باور نکردنی‌ترین چاخان‌هایش هم در نمی‌آید.

Get away with you! گاهی به معنی ناباوری، «برو دنبال کارت! دست از چاخان بردار!»

GET THE BETTER OF.

پیروز شدن، غالب شدن، چیره شدن.

In the affairs of this world cunning will often get the better of honesty.

در امور این دنیا، دغل‌بازی اغلب بر راستی و درستی پیروز است.

صورت مجهول ندارد.

GET BY.

(۱) عبور کردن، رد شدن.

I moved aside to let him get by.

رفتیم کنار تا رد شود.

GET AWAY WITH (2) ⇐ (۲)

GET DOWN

(۱) فعل لازم. دپرس شدن، مغموم شدن.

She soon gets down, but she just as soon recovers her cheerfulness.

زود مغموم می‌شود، اما بلافاصله شادی خود را باز می‌یابد.

(۲) فعل متعدی دپرس کردن، مغموم کردن، ناخوش کردن، مریض کردن.

This incessant rain and fog is getting me down.

این باران و مه لاینقطع دارد مرا دپرس می‌کند.

Long hours of work, combined with domestic worries, got him down.

ساعات طولانی کار، به همراه نگرانی‌های خانوادگی او را ناخوش کرد.

صورت مجهول آن ممکن است، گرچه مرسوم نیست.

You are not the first person that has been got down by financial worries.

شما اولین کسی نیستید که از نگرانی‌های مالی متأثر شده است.

(۳) get down to work, task, etc.) جداً زدن به کار.

It's no good shirking the job; it will have to get down to.

طفره رفتن از کار فایده‌ای ندارد؛ باید زد به کاری، چسبید به کار.

GET EVEN WITH.

تلافی کردن، تصفیه حساب کردن

That fellow may think he's smart in cheating me like that, but I'll get even with him yet.

آن یارو فکر می‌کند در کلاه گذاری سر من آن جور خیلی زبل است،

اما من هنوز با او تصفیه حساب خواهم کرد.

کسی را کفری کردن، کفر کسی را در آوردن یا بالا آوردن [عامیانه].

GET ONE'S GOAT

Those people get my goat with their constant talk about their rich friends.

آن‌هایی که مدام به دوستان ثروتمند خود می‌بالند. کفر مرا در می‌آورند.

GET ONE'S HAND IN.

آشنا شدن به کاری، دست گرم کردن به کاری.

You will not find the work difficult, once you've got your hand in.

وقتی با کار آشنا شدی / با کار دست گرم کردی، کار مشکل نخواهد بود.

GET THE HANG OF [A STORY, AN ARGUMENT, etc.]

به کنه یا لبّ [قصه‌ای یا استدلالی] دست یافتن.

Could you get the hang of what the was saying?

توانستی به کنه آن چه می‌گفت پی‌بری؟

صورت مجهول آن معمول نیست، گرچه می‌توانیم بگوییم:

"When the hang of it has once been obtained..." [به جای‌got]

GET OFF.

با کسی روی هم ریختن، عاشق شدن، خواستگار پیدا کردن [عامیانه]

If she's not managed to get off at thirty, she never will.

اگر در سن ۳۰ سالگی خواستگار پیدا نکرده باشد، هیچوقت نخواهد.

Charlie seems to be trying his best to get off with Sally.

سعی می‌کند دل Sally را ببرد.

Tell some one where he gets off.

کسی را سر جای خود نشانندن [عامیانه].

.If he starts ordering me about, I'll tell him where he gets off

اگر شروع کند بمن فرمان دادن، او را سر جایش خواهم نشانند. استعاره مأخوذ از پا خط (بلیط جمع

کن) که مسافر سرکش را پیاده می‌کند.

GET ON.

(۱) رفتن [معمولاً بعد از مدتی تأخیر]

If it's that time I must get on; I have to be back at the office by 1.30.

اگر ساعت این باشد باید بروم؛ باید ساعت یک و نیم در اداره باشم.

(۲) به کاری ادامه دادن.

The builders couldn't get on for lack of materials.

بنایان به خاطر نبود مصالح نتوانستند به کار ادامه دهند.

(۳) پیشرفت کردن، جلو رفتن.

John seems to be getting on in his new job.

جان ظاهراً در کارش دارد پیشرفت می‌کند.

How did you get on in your examination?

امتحان چه کار کردی؟

(۵) موفق شدن

You can't get on without money in this world.

بدون پول نمی‌توانی در این دنیا موفق شوی.

(۶) get on with هم ساختن یا سازگار بودن / ایشان تو یک جو رفتن.

He left his employment as he could not get on with the manager.

شغلش را ترک کرد چون نمی‌توانست با مدیر بسازد.

(۷) زمان‌های مرکب به کار رفته با -ing form

عموماً دال بر سلامتی یا وضع عمومی فرد هستند.

How are you getting on?

حال شما چگونه است؟

I wonder how George and Vera are getting on.

نمی‌دانم وضع جرج و ورا چگونه است / آیا با هم می‌سازند یا خیر؟

در مورد GETTING <=> getting on

GET ON ONE'S NERVES

اعصاب کسی را خرد کردن:

اعصابی کسی را خط خطی کردن [مجاوره‌ای].

The constant howling of that dog gets on my nerves.

زوزه مدام آن سگ اعصاب مرا خرد می‌کند.

GET OVER.

(۱) از بیماری شک یا ناامیدی بهبود یافتن.

He never got over the shock of his son's death.

او هرگز از شک مرگ پسرش بهبود پیدا نکرد.

Even the bitterest disappointments can be got over if one does not dwell upon them.

حتی می‌توان بر تلخ‌ترین یأس‌ها غلبه کرد اگر آدم به آن‌ها نپردازد.

(۲) از اعجاب و حیرت در آمدن، در حیرت ماندن در جملات منفی. [در محاوره]

I can't get over your uncle leaving all that money ; I always thought he was badly off.
در حیرتم چطور عمویت این همه پول به ارث گذاشت؛ همیشه گمان می کردم تنگدست است.

(۳) انکار کردن

You may say what you like in his defence but you can't get over the fact that he knew he was doing wrong.
می توانی هر چه دوست داری در دفاع از او حرف بزنی اما نمی توانی انکار کنی که می دانست دارد خطا می کند.

OET [SOMETHING] OVER.

(۱) تمام کردن، کلک چیزی را کردن، خلاص کردن.

We haven't much business, so we are hoping to get the meeting over quickly.

خیلی کار نداریم، از این رو امیدواریم جلسه را زود تمام کنیم.

I hope it can be got over by half past seven at latest.

امیدوارم حداکثر تا ساعت هفت و نیم تمام شود.

(۲) فهماندن، حالی کردن.

Some teachers are unable to get their knowledge over to their students.

بعضی از معلم ها نمی توانند معلومات خود را به دانشجویان بفهمانند.

How are these facts to be got over to the man in the street?

چطور باید این حقایق را به افراد عادی حالی کرد؟

GET ONE'S OWN BACK.

انتقام گرفتن [مجاورهای].

He swore he would get his own back on the person who had cheated him.

قسم خورد که انتقام خود را از فردی که سرش کلاه گذاشته است، خواهد گرفت.

صورت مجهول ندارد.

GET UP.

(۱) از خواب برخاستن، بلند شدن [معمولاً از خواب شبانه].

(۲) علم کردن، راه انداختن، سازمان دادن، برپا کردن مثل:

Get up a play, get up a party, get up a subscription

[نمایشنامه ای به صحنه آوردن، مجلسی / مهمانی برپا کردن، بنیاد مالی یا خیریه ای برپا کردن].

The students are getting up a concert.

دانشجویان دارند کنسرتی براه می اندازند.

A subscription was got up by local people to build a clinic.

بنیادی توسط مردم محل برپا شد تا کلینیکی بسازند.

(۳) لباس پوشیدن [در محاوره].

She gets [herself] up like a girl of twenty.

مثل دختر چهارده ساله لباس می پوشد.

At the college fancy-dress ball one of the students was got up as a tramp.

در بال ماسکه کالج، یکی از دانشجویان به لباس ولگردی در آمده بود.

از این آخرین مدخل، معنی موسع دکور کردن اتاقی یا ساختمانی به صورت خاصی ناشی می شود.
 One of the rooms was got up to represent a shop.
 یکی از اتاق ها را به شکل مغازه در آوردند / در آورده بودند.

GET UP TO

انجام دادن [معمولاً با تلویحی از تقبیح]

He gets up to all sorts of tricks

همه نوع کلکی از دست او برمی آید.

Don't get up to any mischief.

شیطنت / شر نکن.

صورت مجهول هم دارد.

You'd never believe the things that were got up by those boys.

کارهایی که آن پسر ها کردند هرگز باورت نمی شود.

GET WELL IN WITH ⇒ BE WELL IN WITH GET WIND OF.

بو بردن، شست کسی خبردار شدن،

غیرمستقیم و دزدانه خبر دار شدن.

The police got wind of the intended burglary and so surprised the thieves.

پلیس به قصد دزدی، بو برد و دزدان را غافلگیر کرد.

GET THE WIND UP

ترس برداشتن [عامیانه].

The boys got the wind up when they realized that their joke was likely to have serious consequences.

پسر ها وقتی فهمیدند شوخی هایشان احتمالاً نتایج جدی خواهد داشت ترس برشان داشت.

GETTING ON FOR

تقریباً [محاوهای].

IT was getting on for midnight when we arrived home.

وقتی به خانه رسیدیم تقریباً نیمه شب بود یا داشت به نیمه شب نزدیک می شد.

در جمله فوق be getting on for خیلی از معنی حقیقی خود که فعل است فاصله نگرفته است اما در جملات ذیل نقش قید ترکیبی دارد.

Getting on for five hundred people were present.

تقریباً پانصد نفر حاضر بودند.

We have lived here getting on for ten years.

تقریباً حدود ده سال در این جا زندگی کرده ایم.

GINGER UP.

نشا در گذاشتن، به جنب و جوش آوردن، شور و حال دادن، حال آوردن.

Some of the smaller firms have become rather slack; they need gingering up.

بعضی از شرکت‌های کوچک‌تر سست شده‌اند. نیاز به انگیزش دارند.

از این جا a ginger group «گروه تندرو یا افراطی» ناشی می‌شود.

GIVE AWAY

البته معمول‌ترین معنی "give away" بخشیدن است؛

اما همچنین به معانی ذیل باید عنایت کرد.

(۱) پ

He was given away by one of his accomplices.

یکی از هم دست‌هایش او را لو داد.

(۲) افشاء کردن [مطلبی].

They suspected that the secret had been given away by one of their friends.

آن‌ها ظنین بودند که یکی از دوستان‌شان راز را افشا کرده است.

تبصره: *give the show away* سوتی دادن، سه کردن،

(۱) با افشاء عمدی یا غیرعمدی رازی موجب شکست چیزی شدن.

The show was given away by a small boy. Who had overheard the conspirators.

نقشه را پسرکی ناکام گذاشت که حرف‌های توطئه‌گران را گوش ایستاده بود.

(۲) در روزنامه‌ها گاهی در گزارش عروس‌ها می‌خوانیم که

"The bride was give away by her father".

[عروس را پدرش دست به دست داد].

این کار اشاره دارد به جزئی از مراسم عروسی که سنتاً دختر را مایملک پدر می‌دانستند و وقتی عروس می‌شد

او را به شوهر آینده‌اش می‌بخشیدند. امروزه این رسم تقریباً متروک شده یا جزئی از تشریفات عروسی است.

GIVE A DAMN: GIVE A TINKER CUSS.

عامیانه و همیشه به صورت منفی

«عین خیال نبودن» «پشم دانستن»

I don't give a damn, I don't give a tinker's cuss.

پشیزی اهمیت نمی‌دهم.

cuss تلفظ عامیانه curse است و "a tinker's cuss" نکوگویی damn است.

GIVE EAR.

گوش [فرا] دادن.

Give ear to what I have to say.

به آنچه می‌خواهم بگویم گوش فرا ده.

این اصطلاح انگلیسی رسمی ادبی است که به ندرت در آن جا هم کاربرد دارد،

صورت مجهول هم ندارد.

GIVE IN.

(۱) [تحویل] دادن.

دفترچه‌هایتان را تحول دهید. Give in your exercise books.
 Pound notes of old denomination may be given in any bank, and exchanged for new ones.
 اسکناس‌های لیره با ارزش‌های اسمی قدیمی می‌توان بهر بانکی تحویل داد و با اسکناس جدید تعویض کرد.
 (۲) تسلیم شدن [فعل لازم].

The small remnant of troops fought valiantly, but finally they had to give in.
 بقایای کوچک نیروها شجاعانه جنگیدند اما سرانجام مجبور به تسلیم شدند.
 (۳) تسلیم خواسته‌های کسی شدن.

Children who are always given in to by their parents soon become spoiled.
 والدینی که همیشه تسلیم بچه‌ها می‌شوند، بچه‌هایشان را لوس می‌کنند.

GIVE OFF.

بیرون دادن، منتشر کردن، ساطع کردن [حرارت، بو و غیره].
 The liquid gave off a strong smell.
 مایع بوی تندی بیرون [می‌داد].
 When nitric acid is poured on copper, a brown vapour is given off.
 وقتی اسیدنیتریک روی مس بریزند، بخار قهوه‌ای رنگی ساطع می‌شود.

GIVE OUT.

(۱) توزیع کردن.
 Over a thousand copies of pamphlet have now been given out.
 بیش از هزار جزوه تاکنون توزیع شده است.
 تبصره give out وقتی بدین مفهوم به کار می‌رود متضاد collect است و به معنی توزیع چیزهایی به تعدادی از افراد است و نمی‌توان آن را معادل distribute به کار گرفت وقتی با مکان یا موقعیت سروکار داشته باشد [مثلاً to distribute the chains about the room مثلاً پخش صندلی‌ها در اطراف اتاق].
 (۲) خبر دادن، اعلام کردن
 (الف) مفعول اسمی [یا نایب فاعل در جملات مجهول]:
 The minister gave out the wrong number of the hymn.
 کشیش شماره سرود را غلط اعلام کرد.
 The news of the event was given out over the wireless.
 خبر واقعه یا رادیو اعلام شد.

(ب) با مفعول شبه جمله اسمی [در جملات مجهول، شبه جمله بدل it مقدماتی است].
 The announcer gave out that the 3.30 train in would start from platform 4.
 گوینده خبر داد که قطار ۳،۳۰ از سکوی شماره ۴ حرکت خواهد کرد.
 It was given out that the strikers had decided to return to work
 اعلام شد که اعتصاب کنندگان تصمیم گرفته‌اند به سر کار باز گردند.
 (۳) ته کشیدن، تحلیل رفتن، تمام شدن [محاوره‌ای]
 When we were only a few miles from our destination the petrol gave out.

وقتی فقط در چند کیلومتری مقصد بودیم، بنزین ته کشید.

(۴) خراب شدن، از کار افتادن [محاوره‌ای]

We had hardly started from home when the engine gave out

از خانه راه نیفتاده بودیم که موتور از کار افتاد.

GIVE OVER.

تمام کردن، بس کردن، دست برداشتن [محاوره‌ای].

Give over teasing that cat.

از سر به سر گذاشتن / اذیت کردن آن گربه دست بردار.

معمولاً قبل از اسم مصدر با اسمی که دالّ بر عملی باشد مثل مثال فوق.

اما گاهی به طور مطلق با اسم مصدر مستتر که از زمینه استنباط می‌شود، به کار می‌رود.

Now then, give over!

یا لله، دست بردار!

تمامش کن! بس کن!

ترکیب give over بدین مفهوم بندرت به صورت مجهول کاربرد دارد. اما مفهوم دیگری دارد که صورت

مجهول آن متداول تر است و آن مفهوم «اختصاص دادن» و «کنار گذاشتن برای چیز است».

The last half-hour of each meeting was given over to discussion.

آخرین نیم ساعت هر جلسه به بحث اختصاص یافت / داده شد.

صورت معلوم آن هم ممکن است.

We agreed to give the last half-hour of each meeting over to discussion.

توافق کردیم که آخرین نیم ساعت جلسه را به بحث اختصاص دهیم.

GIVE THE SHOW AWAY ⇒ GIVE AWAY.

GIVE A TINKER'S CUSS. ⇒ GIVE A DAMN.

GIVE ONE TO UNDERSTAND.

حالی کردن، باوراندن.

"I gave them to understand that they could expect no help from us".

به آن‌ها حالی کردم که نباید توقع کمک از طرف ما داشته باشند.

We were given to understand that our application for help would be sympathetically considered.

به ما باوراندند که تقاضای کمک ما همدلانه مورد بررسی قرار خواهد گرفت.

بعد از مصدر همیشه شبه جمله اسمی به جای مفعول می‌آید و نه اسم ساده.

نمی‌توانیم بگوییم «حقایق قضیه را به آن‌ها حالی کردم».

"I gave them to understand the facts of the case."

GIVE UP.

(۱) دست برداشتن، تمام کردن، بس کردن، کنار گذاشتن.

قبل از اسم مصدر یا اسمی که دالّ بر عملی باشد می‌آید.

دود را ترک / بس کرده‌ام.

I have given up smoking.

He seemed so ungrateful for anything we did that we have given up trying to help him.

ظاهراً چنان نسبت به هر کاری که می‌کردیم ناسپاس بود که دست از کمک به او برداشتیم.

If you feel that a habit is enslaving you, it should be given up.

اگر احساس می‌کنی که عادت‌ت تر مقید ساخته باید آن را کنار گذاشت.

(۲) به مفهوم فوق اما بدون مفعول، عمل از زمینه استنباط می‌شود.

The swimmer had to give up after about twenty minutes.

شناگر مجبور شد بعد از حدود بیست دقیقه دست بکشد [از شنا].

(۳) تسلیم کردن، واگذار کردن [فعل متعددی]

He refused to give up the documents.

از تسلیم اسناد سرباز زد.

(۴) کنار گذاشتن، وا کردن

She gave up her job to look after her invalid mother.

شغلش را ول کرد تا از مادر علیش مراقبت کند.

A good post should not be given up without careful deliberation.

پست خوب را نباید بدون سنجش دقیق ول کرد.

(۵) چشم پوشیدن، خود را محروم کردن.

He gave up his half day off to oblige a colleague whose wife was ill.

از مرخصی نصفه روزی‌اش چشم پوشید تا لطف کند به همکاری که زنش مریض بود.

(۶) اختصاص دادن [بیشتر در حالت مجهول معمول است تا معلوم].

His week-ends were given up to golfing and motoring.

تعطیلات آخر هفته‌اش به گلف بازی و ماشین سواری اختصاص داشت.

همچنین توجه کنید به معانی اختصاصی ذیل :

(۱) رد کردن خواستگار با جواب رد دادن.

After he had been given up by the young girl with whom he was in love, he took to drink.

پس از این که دختری که عاشقش بود به او جواب رد داد، به الکل روی آورد.

(۲) give [something] up for lost، انکار کردن، قید چیزی را زدن

Just as it had been given up for lost, the ring was found.

درست وقتی قید انگشتر گمشده را زده بودند، پیدا شد.

We have searched everywhere for the missing ring, so I'm afraid we shall have to give it up for lost.

همه جا را دنبال انگشتر گمشده گشته‌ایم، از این رو متأسفانه مجبوریم آن را انکار کنیم / قید آن را بزنیم.

Give (something) up as a bad job.

He spent hours (۳) قید کاری را زدن.

trying to get the clock to go, but finally he gave it up as a bad job.

ساعت‌ها صرف راه انداختن ساعت دیواری کرد. اما سرانجام قید آن را زد.

صورت مجهول هم دارد.

در مورد اشخاص هم کاربرد دارد به معنی «قطع امید کردن از کمک، اصلاح یا تأثیرگذاری بر کسی» به کار می‌رود.

We shall never get that fellow to see the error of his ways; we may as well give him up as a bad job.

هیچوقت نخواهیم توانست آن یارو را وادار کنیم به اشتباه راه و روشش پی ببرد؛ پس بهتر است قید او را بزنیم. وقتی این اصطلاح در مورد اشخاص باشد بندرت به صورت مجهول به کار می‌رود.

GIVE UP THE GHOST.

در قرن شانزده و اوایل قرن هفده اصطلاح ادبی بود به معنی «جان به جان آفرین تسلیم کردن» و بدین مفهوم در متن موقت انجیل و آثار شکسپیر مثلاً *ژول سزار* پرده پنجم صحنه اول موجود است. در انگلیسی مدرن تبدیل به اصطلاح محاوره‌ای شده است و به صورت نیمه مطایبه‌آمیز به معنی «دست از کار و کوشش برداشتن» می‌باشد.

Admittedly writing essays is difficult, so many university teachers give up the ghost. باید اعتراف کرد که مقاله‌نویسی کار مشکلی است از این رو بسیاری از مدرسین دانشگاه دست از تلاش برمی‌دارند.

GIVE WAY

(۱) تسلیم شدن [در مورد اشخاص].

A deadlock was reached in the discussion, as neither side would give way to the other.

در گفتگو به بن بستی رسیدند چون هیچ طرف تسلیم دیگری نمی‌شد.

صورت مجهول آن به ندرت به کار می‌رود. با کل ترکیب give way

را فعل متعدی مرکبی تلقی می‌کنند. اما گاهی جملاتی مثل جمله ذیل داریم که مفعول حرف اضافه to، نایب فاعل ساختار مجهولی می‌شود.

Threats and bllying should not be given way to.

نباید تسلیم تهدید و قلدری شد.

اما هرگز نباید بگوییم.

"Way should not be given to threats and bullying."

" If way is given to him..."

یا

(۲) تسلیم شدن و جایگزین شدن با.

Jealousy gave way to admiration of their prowess.

حسادت جای خود را به تحسین رشادت آن‌ها داد.

(۳) فرو ریختن [در مورد سازه‌ها].

The bridge gave way under the heavy load.

پل زیر بار سنگین فرو ریخت.

صورت مجهول ندارد.

GIVEN TO.

معتاد به [به صورت صفت مرکب خبری به کار می‌رود و قبل از اسم مصدر یا اسم می‌آید اما هرگز قبل

از مصدر به کار نمی‌رود.]

He is given to exaggerating his achievements.

او، به بزرگ جلوه دادن دست آوردهایش عادت دارد.

In his younger days he was given to revery

در ایام جوانی به خوشگذرانی معتاد بود.

It is (not) given to. قبل از ساختار مصدری بدین مفهوم است

که کسی حق، توانایی، مزیت، امکان بودن چیزی یا کردن کاری ندارد. [سبک ادبی]

It is not given to many people to become great musicians.

خیلی از افراد استعداد موسیقی‌دان بزرگ شدن را ندارند.

It was given to Gandhi to become the founder of a free India, as well as its spiritual leader.

این حق گاندی بود که بنیان‌گذار هند آزاد و رهبر روحانی آن شود.

مفاهیم اساسی go عبارتند از :

GO

(۱) حرکت از محلی در ذهن گویند.

Need you go yet?

لازمست به این زودی بروی؟

(۲) حضور یافتن در جایی یا مفاهیم مربوطه

[go to church, go to school, go to work, go to business]

[رفتن به کلیسا، رفتن به مدرسه، رفتن به سر کار، رفتن به بنگاه]

(۳) کار کردن [در مورد ماشین].

We could not get the car to go.

نتوانستیم ماشین را راه ببانداوریم.

(۴) شدن [go bad, go red in the face, go dark]

[بد شدن، سرخ شدن، تاریک شدن]

برای اختلاف میان come و go دالّ بر تغییر حالت ← COME

(۵) رد شدن، زایل شدن [در مورد شرایط و اشیاء بی‌جان].

The pain has gone now. حالا درد رفته است.

I wish this cold weather would go.

ایکاش این هوای سرد رد می‌شد.

گاهی این معنی را در مورد افراد را هم می‌توان به کار برد مثل این بیت شعر تنیس.

For men may come and men may go

[Tennyson]. But I go on for ever

چون انسان‌ها می‌آیند و می‌روند. اما من همیشه پایدارم.

(۶) پیشرفت کردن، پیش رفتن.

Sales of the book are going quite well.

فروش کتاب خوب پیش می‌رود.

How are rehearsals of the play going?

تمرین‌های نمایشنامه چطور پیش می‌رود؟

(۷) ناپدید شدن، گم شدن، از میان رفتن.

When he returned to his native village, many of the familiar landmarks had gone.

وقتی به ده آب‌آه و اجدادیش برگشت بسیاری از شاخص‌ها/ نشانه‌های آشنا از میان رفته بود.

She found that her diamond ring had gone.

متوجه شد / دید که انگشتر الماسش گم شده است.

(۸) خراب شدن، از کار افتادن.

The clock will not work; the spring has gone.

ساعت کار نمی‌کند، فنرش در رفته یا شکسته است.

(۱) صدا دادن، به صدا در آوردن.

A bell goes at the end of each lesson.

در پایان هر درس / کلاس زنگی به صدا در می‌آید.

گاهی بعد از آن نام آوایی دال بر صدا می‌آید.

The gun went bang.

تفنگ تقی کرد.

(۱۰) زندگی کردن در حالت خاصی بودن.

Go naked, go bare-footed, go hungry.

[برهنه بودن، پا برهنه بودن، گرسنه بودن].

همچنین باید به کاربردهای ذیل عنایت داشت:

(۱) پذیرفته شدن.

What he says goes.

هر چه می‌گوید پذیرفته می‌شود.

It goes without saying that that the best offer will be accepted.

ناگفته پیداست که بهترین پیشنهاد پذیرفته خواهد شد.

(۲) صادق بودن، قابل اطلاق بودن.

What my friend has just said goes for me too.

آنچه دوستم هم اکنون گفته است در مورد من هم صادق است.

(۳) رفتن و کاری را انجام دادن (الف) رفتن به قصد انجام کاری.

I must go and get some cigarettes.

باید بروم و چند تا سیگار بگیرم.

در زمانهای گذشته، فعل دوم دال بر نتیجه است نه هدف.

I went and bought some cigarettes.

رفتم و چند تا سیگار خریدم.

در زمان‌های مرکب که تشکیل شده از اسم فاعل و فعل کمکی، مصدر به جای and به کار می‌رود به

اضافه فعل دیگر.

I am going to get some cigarettes. He has gone to get some cigarettes.

(ب) در انگلیسی محاوره‌ای، go and do something، همچنین برای بیان ناراحتی، تعجب، تنفر یا گاهی شادی به کار می‌رود.

She went and told the secret to the first person she met.

رفت و راز را به اولین کسی که رسید گفت.

Don't go and spend all your money on sweets.

نرو همه پولت را صرف خرید شیرینی کنی.

(۴) در مود کاربرد وجه وصفی فاعلی از نوع

Is there a cup of tea going? ⇒ GOING.

(۵) Here goes! اصواتی است دال بر در شرف کاری بودن.

"Well, here goes!" he said and dived into the water.

گفت «اینه‌اش» و شیرجه رفت تو آب.

Where do we go from here / there?

(۶)

از این جا / آنجا به کجا می‌رویم / بعد چه کار می‌کنیم؟ قدم بعدی چیست؟ [محاوره‌ای]

We have heard the opinions of both sides, but where do we go from there?

نظرات طرفین را شنیدیم، قدم بعدی چیست؟

GO (USED AS A NOUN.)

Go به صورت اسم.

(۱) نوبت [محاوره‌ای].

Whose go is it next?

بعد نوبت کیست؟

(۲) آزمایش اقدام، مرحله، وهله، مرتبه، بار،

He passed his driving test at the first go.

در بار اول در امتحان رانندگی قبول شد.

یا بدون at.

Let me have a go.

بگذار امتحان بکنم.

Each person is entitled to three goes.

هر کس حق سه بار امتحان دادن را دارد.

تبصره:

make an attempt, have a go و نه make a go

(۳) all the go مد، همه پسند، پرترفدار، شایع [محاوره‌ای].

For a while rock'n roll was all the go.

زمانی رقص راک اندرول بسیار پرترفدار بود.

(۴) on the go در تک و دو، در تکاپو، در حرکت، در جنب و جوش [محاوره‌ای].

I'm feeling tired out; I've been on the go ever since eight o'clock this morning.

از پا یا نا افتادم؛ از ساعت هشت صبح امروز در تک و دو بوده‌ام.

make a go of something به موفقیت رساندن.

He seems to be able to make a go of anything he puts his hand to.

او ظاهراً به هر کاری دست می‌زند کامیاب می‌شود / به موفقیت می‌رساند.

(۶) a rum go امر عجیب [عامیانه].

It's a rum go, that alleged burglar, at the bank, is n't it?

امر غریبست، آن سرقت ادعایی در بانک، نیست؟

در مورد TOUCH ⇐ touch and go

GO + [مصدر]

(۱) رفتن به قصد یا منظور انجام کاری که مصدر ذکر می‌کند.

She has gone to post a letter.

رفته نامه‌ای پست کند.

در وجه امری و در ترکیباتی که شامل فعل کمکی یا وجهی (modal) که قبل از مصدر می‌آیند معمولاً go and do به کار می‌رود. (⇐ GO AND DO SOMETHING)

(۲) اقدام به انجام کاری کردن که در مصدر ذکر شده است.

When I went to get up from my chair I found that I couldn't move

وقتی رفتم / خود ستم از صندلی برخیزم دیدم که نمی‌توانم حرکت کنم.

به صورت وجه امری یا به زمان‌های مرکب کاربرد ندارد.

درست است که می‌توانیم بگوییم.

"I was going to open the window, when he stopped me".

قصد داشتم پنجره را باز کنم که مرا متوقف کرد.

اما این به مفهوم «قصد و حرکت است» و نه «اقدام» و خیلی به معنی بعدی نزدیک است.

(۳) مصدر + to be going دال بر معانی ذیل است:

(الف) قصد I am going to buy a new car.

قصد دارم ماشین جدیدی بخرم.

(ب) اراده، تصمیم.

I'm going to have obedience from my servants, whether they like it or not.

تصمیم دارم که خدمتگزارانم را مطیع و منقاد سازم چه بخواهند، چه نخواهند.

گاهی اراده فاعل فعل نیست که بیان می‌شود بلکه اراده گوینده راجع به فاعل است. هر کار می‌گویم می‌کنی / باید بکنی.

You are going to do as I tell you.

He's not going to cheat me even if he has cheated others.

کلاه سر من نخواهد / نمی‌تواند گذاشت، حتی اگر سر دیگران کلاه گذاشته است.

(ج) احتمال یا حتمیت.

There is going to be a thunderstorm.

طوفان / تندری در راه هست / احتمال طوفان / تندری می‌رود.

We're all going to die some day.

همه ما روزی خواهیم مرد.

(د) حتمیت وقوع چیزی یا کاری در آینده طبق قرار یا نقشه.

The play is going to be produced on three successive evenings.

نمایشنامه در سه شب متوالی به روی صحنه خواهد آمد.

(ه) چیزی که در شرف وقوع است.

Look out ! That firework is going to explode.

مواظب باش! آن تیر تخش [وسیله آتشبازی] در شرف انفجار است.

(و) واقعه آتی که تحت تأثیر شرایط خارجی قرار نمی گیرد.

Our cat is going to have kittens.

گربه ما قرار است بزاید.

It is going to make things difficult for us if he withdraws his support.

اگر پشتیبانیش را از ما پس بگیرد، کارها مشکل خواهد شد.

عموماً going to می‌رساند که واقعه یا عمل مورد نظر به نحوی بستگی به فاعل دارد [یا گاهی همانطور که در سری دوم مثال‌های (۳) (ب) دیدیم به گوینده]. این اصطلاح ممکن است مبتنی باشد بر قصد، اراده، رفتار، غفلت، رضایت، شرکت در قراری یا خصلت یا خصیصه‌ای که فاعل دارد. اما اگر این مفهوم وابستگی وجود نداشته باشد going to معمولاً اصطلاح محسوب نمی‌شود؛ از این رو باید بگوییم

I am going to retire when I am sixty. (قصد)

I am going to be sixty in March. و نه

به سه کاربرد عمده این ترکیب باید توجه کرد و [فعلی + - ING GO]

چون در اولی شخص قصد مداخلیت دارد و در دومی خیر و کسی نمی‌تواند در تعیین تاریخ تولد خود دخالت کند. بعضی استثنائات صوری وجود دارد. اما آن‌ها صوری هستند و واقعی نیستند چون تخطی از اصطلاح عادی هستند برای تأثیر گذاری یا موضعی خاص به مطالب مربوطه بر ساخته شده‌اند. بچه‌ای ممکن است با افتخار اعلام کند که I am going to have a birthday next week چون آن را واقعه مهمی در زندگیش می‌داند، که برای او خیلی اهمیت دارد؛ اما معمولاً باید گفت It is my birthday next week باز اگر پسر چهارده پانزده سال‌های کوچک‌تر از سنش باشد می‌توانیم از او بپرسیم.

When are you going to grow?

صرفاً داریم می‌رسانیم [به صورت نیمه شوخی] که مسئول سن جسمی خود است. اگر همان سؤال را از کسی که رفتار بچگانه دارد بپرسیم داریم به کاربرد معمول اصطلاح نزدیک‌تر می‌شویم چون در این جا خود شخص مسئول سن عقلی خود است.

از نظر شکلی اغلب اختلافی بین جملاتی که اکنون بحث کردیم و جملات گروه ۱ [مثال I am going to buy a new hat] وجود دارد. اما زمینه یا شرایط مبرهن می‌سازد که به کدام گروه تعلق دارد. اما اختلاف نحوی وجود دارد.

در مورد جملات گروه ۱، فعل going است و احساس می‌شود که to به مصدر تعلق دارد. در مورد جملات گروه حاضر احساس می‌شود که to به going وصل است به طوری که going to را می‌توان

حذف کرد و حال آن که در گروه ۱ نمی‌توان. مثال:

You ought to get a new hat. ___ I'm going to.

و آن‌ها هم عبارتند از :

(1) Go fishing, hunting, shooting cycling, swimming, walking, rambling, hiking, shopping, canvassing, hop – picking, black-berrying, etc.

این ترکیبات حاکیست بر تفریحات یا فعالیت‌هایی که موقتاً در مواقع خاص دنبال می‌شود، یا به آن‌ها پرداخته شود. در بعضی موارد ing – فعلی مفعولی دارد که به آن پیشوند می‌شود. [مثل go hop – picking, go sight – seeing به تماشا رفتن به رازک چینی رفتن] و در موارد دیگر مفعول به صورت کلمه جداگانه به دنبال می‌آید. [go collecting bird's eggs به تخم پرند جمع کنی رفتن]. گاهی [مثل go shrimping, go nutting, go blackberrying توت چینی / گردو / فندق چینی و میگوگیری رفتن]. پسوند ing به اسمی افزوده می‌گردد تا فعلی جعلی از آن بسازد.

معلمی، پرستاری، بنایی، سربازی کردن].
(2) go farming, go teaching, go nursing, go bricklaying, go soldiering, [کشاورزی،

این ترکیبات تا حدی بیانگر ایده دیگری از گروه قبلی است و آن پیش گرفتن یا دنبال کردن شغلی کمابیش دائمی است. در بیشتر موارد کلمه ing – دار نام شغل مورد نظر است؛ اما همه نام‌های شغل‌هایی که به ing – ختم می‌شوند نمی‌توان در همچو ترکیباتی به کار برد. مثلاً نمی‌توانیم بگوییم

A person goes printing, goes publishing or goes building.

نمی‌توان قانون و قاعده‌ای وضع کرد که کدام واژه‌ای را می‌توان بدین طریق به کار برد یا نبرد؛ مسئله، مسئله پذیرش است.

(۳) فعلی go + - ing گاهی به صورت محاوره‌ای برای بیان مخالفت یا تقبیح به کار می‌رود. از این رو مفهوم بسیار نزدیک است به مفهوم [something] go and do که تحت (ب و ۳) و Go 1 در بالا آمده است.

You shouldn't go boasting about your achievements.

نباید به دستاوردهایت ببالید.

If you go eating those green apples you will make yourself ill.

اگر سیب‌های سبز بخوری مریض خواهی شد.

در مورد going begging [بی‌مشتري یا بلاصاحب یا اضافی بودن] GOING ⇐

GO ALL OUT.

منتهای سعی خود را کردن.

The police are going all out to put a stop to vandalism

پلیس دارد همه تلاش خود را می‌کند تا جلو خرابه کاری بگیرد.

GO ALL THE WAY

کاملاً، و از هر لحاظ موافق بودن [محاوره‌ای].

Much of what you say I agree with, but I cannot go all the way with you.

با بیشتر آنچه می‌گویی موافقم، اما نمی‌توانم تمام و کمال با تو توافق کنم.

GO BY.

قضاوت کردن، حکم کردن، ملاک قرار دادن.

You can't always go by appearances.

همیشه نمی‌توان از روی ظاهر قضاوت کرد.

Going by the position of the sun I should say it is a bout six o'clock.

اگر از روی جایگاه خورشید قضاوت کنیم باید بگوییم که ساعت شش است / اگر جایگاه خورشید را ملاک قرار دهیم.

GO DOWN.

(۱) تحویل گرفته شدن [محاوره‌ای].

How did his speech go down with the audience?

چگونه مستمعین سخنرانی او را تحویل گرفتند؟

(۲) مورد پسند قرار گرفتن، با اقبال یا استقبال روبرو شدن [محاوره‌ای].

These proposals are not likely to go down with the majority of the members.

احتمال دارد این پیشنهادات با استقبال اعضاء روبرو نشود.

(۳) به صورت استعاری مطبوع و دلپسند بودن [محاوره‌ای].

Work does not go down very well after a fortnights holiday.

کار بعد از دو هفته تعطیلی مطبوع و دلچسب نیست.

GO EASY.

ملاحظه کردن، مدارا کردن، کم مصرف کردن.

We haven't much sugar, so go easy with it.

خیلی شکر نداریم، از این رو با آن مدارا کن.

تبصره: (الف) این اصطلاح go easy است و نه go easily (ب) فقط وقتی به کار می‌رود که کلمه going یا go در آن باشد.

go easy, to go easy, will go easy, may go easy, must go easy. am going easy, etc.

اما نه has gone easy یا went easy

GO FAR.

(۱) کمک زیادی کردن، سهم قابل ملاحظه‌ای در نیل به چیزی داشتن.

These measures go far towards solving the problem.

این اقدامات کمک زیادی به حل مسئله می‌کنند.

(۲) به جایی رسیدن، در مورد پول قدرت خرید زیادی داشتن.

One bottle of milk will not go far amongst all these people.

یک بطری شیر در میان این همه آدم به جایی نمی‌رسد.

A pound note does not go far these days.

یک اسکناس لیره استرلینگ امروزه قدرت خرید زیادی ندارد.

ترقی کردن و به چیزهای بزرگ رسیدن.

A person with such abilities should go far.

آدمی با همچو قابلیت‌هایی به مقامات بالا خواهد رسید یا به چیزهای بزرگ دست خواهد یافت.

GO FOR.

دنبال چیزی بودن یا رفتن، در پی چیزی بودن یا رفتن.

In investing money some people go for a more or less assured dividend, others for capital increase.

در سرمایه‌گذاری عده‌ای در پی سود سهام کمابیش مطمئنی هستند و عده‌ای دیگر در پی افزایش سرمایه.

(۲) یورش بردن، هر دو در رفتن چه فیزیکی چه لفظی.

The taller of the two men had scarcely said a word when the other man put up his fists and went for him.

بلند قدّه هنوز حرفی نزده بود که مرد دیگر گارد گرفت و حمله کرد به طرف او.

I let him have his say and then went for him and told him just what I thought.

گذاشتیم حرفش را بزند و بعد به او حمله کردم و هر چه به ذهنم رسید به او گفتم.

(۳) صادق بودن در مورد چیزی، اطلاق داشتن [محاوره‌ای]

And that goes for me, too.

در مورد من هم صادق است.

معمولاً فقط در زمان حال کاربرد دارد.

GO IN FOR

(۱) وارد، رقابتی شدن، شرکت کردن [در مسابقه‌ای یا بورسی و غیره]

(۲) زیاده‌روی کردن، شرکت کردن، اتخاذ کردن یا در پیش گرفتن شغلی، کاری یا مشغولیتی.

In my younger days girls never went for cosmetics.

در ایام جوانی من دخترها هرگز در پی لوازم آرایش نبودند.

When she left college she went in for nursing.

وقتی کالج را تمام کرد، شغل پرستاری پیش گرفت.

Do you go in for stamp collecting?

به تمبر جمع کنی علاقه داری؟

صورت مجهول آن مرسوم نیست. اما غیر ممکن نیست.

GO INTO

(۱) وارد بحث یا موضوعی شدن.

I don't want to go into details.

نمی‌خواهم به تفصیل وارد بحث شوم / وارد جزئیات شوم.

(۲) رسیدگی کردن، بررسی کردن.

The matter has been gone into very thoroughly, and we find there are no grounds for allegation.

با دقت تمام موضوع مورد سر رسیدگی قرار گرفته و جایی برای زدن اتهام وجود ندارد.

GO IT

(۱) زیاده روی کردن، به صورت استمراری [محاوره‌ای].

By Jove! He's going it.

جانمی جان! تخته گاز می‌رود. [در مورد اتومبیلرانی که با سرعت تمام می‌تازد.]

(۲) در صیغه امر برای تحریض و تشویق کسی در مسابقه، دعوا و غیره

جانمی جان، بزن! بروا جورج! Go it, George!

GO OFF

(۱) منفجر شدن

He was badly injured when a firework went off in his face.

وقتی وسیله آتشبازی / تیر تخی در صورتش منفجر شد به شدت مجروح شد / آسیب دید.

گاهی بعد از go off، نام آواهایی که منعکس کننده صدای انفجار است می‌آید.

go off "bang", go off "pop"

(۲) کم شدن و ساکت شدن [در مورد درد و غیره]

The pain went off quite suddenly

درد به طور کاملاً ناگهانی ساکت شد.

(۳) ضایع شدن یا [در مورد غذا] فاسد شدن، خراب شدن.

His work has gone off very much lately.

اخیراً کارش خیلی خراب شده است.

Don't eat that mutton, it is going off.

آن گوشت گوسفند را مخور، دارد فاسد می‌شود.

(۴) اتفاق افتادن، رخ دادن، واقع شدن [محاوره‌ای].

You'd be surprised at what goes off at that club.

از آنچه در آن باشگاه اتفاق می‌افتد، تعجب خواهی کرد.

(۵) گذشتن، پیش رفتن [محاوره‌ای].

Everything went off according to plan.

همه چیز طبق نقشه پیش رفت.

How did the meeting go off?

جلسه چطور بود / گذشت / پیش رفت؟

GO OFF THE DEEP END

جر آمدن، از کوره دررفتن، بد و بیراه گفتن [عامیانه].

He'll go off the deep end at the slightest provocation.

با کوچک‌ترین تحریکی از کوره در می‌رود.

GO ON

(۱) لاینقطع ادامه دادن.

He went on talking, in spite of my request.

علی‌رغم خواهش من به وراجی ادامه داد.

(۲) از سر گرفتن، یا چیزی را با چیز دیگری دنبال کردن.

There we'll leave the story for the time being, we go on tomorrow.

در این جا فعلاً قصه را رها می کنیم و فردا از سر می گیریم.

After he had given an account of the difficulties, he went on to suggest ways of overcoming them.

پس از شرح مشکلات، به سر وقت راه های غلبه بر آنها رفت.

توجه کنید به فرق میان He went on speaking of his war experiences. به صحبت راجع به تجربیاتش در جنگ ادامه داد و

He went on to speak of his war experiences.

بعد شروع به صحبت راجع تجربیاتش در جنگ کرد.

[یعنی شروع به صحبت راجع به آن کرد بعد از آن که از چیز دیگری صحبت کرده بود].

(۳) گذراندن، انجام دادن، خوب یا بد دادن (امتحان). [محاوَره ای]

How did you go on in your examination?

امتحانات چه کردی؟

(۴) اداره کردن، گرداندن، پیش بردن امور، از پس چیزی بر آمدن (محاوَره ای).

I don't know how we should have gone on without your help?

نمی دانم بدون کمک شما چطور می توانستیم امورمان را اداره کنیم؟

How did you go on for money?

پول چه کردی؟ / چطور از پس قضیه بی پولی برآمدی؟

گاهی How does one go on? کمابیش معادل What does one do? است.

I don't care for those modern cars that have no starting handle. How do you go on if your self-starter goes wrong?

از اتومبیل های مدرن که هندل ندارند خوشم نمی آید. چه کار می کنی اگر استارت خراب شود؟

(۵) حادث شدن، رخ دادن.

What's going on next door? There seems to be a good deal of noise.

خانه بغلی چه خبر است؟ ظاهراً خیلی سر و صداست.

از آن جا happenings = goings - on در محاوره معمولاً به مفهوم موهن.

(۶) توجه فرمایید به اصطلاح to go on with که به صورت قید و صفت به مفهوم «تکافو کردن در حال

حاضر» می باشد.

We shall ultimately need about 20 pounds, but five is enough to go on with.

در نهایت به حدود ۲۰ لیره نیاز داریم اما فعلاً پنج لیره کافیت.

to be going on with نیز به همان مفهوم است.

Here are a few books to be going on with until I can find you the others.

چند تا کتاب این جاست که فعلاً کافیت تا کتاب های دیگری برایت پیدا کنم.

(۷) در مورد going on for به مفهوم «تقریباً» تحت همان عنوان مراجعه فرمایید.

GO ONE BETTER

سر بودن از کسی، جلو زدن از کسی، پشت سر گذاشتن.

He is the kind of person who will always go one better than his neighbour (i.e. he

will always try to outdo his neighbour).

او آن نوع آدمیست که می‌خواهد همیشه از همسایگانش سر باشد یا جلو بزند.

GO OUT

(۱) از خانه بیرون رفتن.

I have not been out all this week.

من تمام این هفته را از خانه بیرون نرفته‌ام.

همچنین عنایت کنید به ادات (go out to service) به خدمت رفتن go out to business سر کار رفتن) یک مصدر (go out to work, go out to play) و اسم مصدر (go out shopping) به خرید رفتن go out charring نظافت کردن) که دال بر هدف از بیرون رفتن است.

(۲) خاموش شدن (چراغ، آتش، شعله و غیره)

(۳) فرستاده شدن، ارسال شدن.

All the invitations for the party have now gone out.

تمام دعوتنامه‌های مهمانی ارسال شده است.

(۴) منسوخ یا مهجور شدن.

The fashion went out five or six years ago.

این مد پنج شش سال پیش منسوخ شد.

در مورد go all out به قبل مراجع کنید.

GO SHORT (OF).

کم آوردن، کمبود داشتن.

He never allowed his wife to go short of anything she wanted.

او هرگز نمی‌گذاشت زنش کمبود داشته باشد.

GO TO THE DOGS

نفله شدن، ضایع شدن، بدتر شدن، خراب شدن، وخیم‌تر شدن رو به وخامت گذاشتن. [عامیانه]

Since he took to drink and gambling he has gone to the dogs.

از زمانی که به مشروب و قمار روی آورده نفله شده است.

GO THE WHOLE HOG

سنگ تمام گذاشتن، کار عاقبتی / یکبارگی کردن [مجاورهای].

It is uneconomical merely to patch up the roof, we may as well go the whole hog and re-roof the building.

صرف وصله پینه کردن سقف اقتصادی نیست، بهتر است کار عاقبتی انجام دهیم و سقف ساختمان را عوض کنیم.

GO WITH

به کسی آمدن، جور بودن، سازگار بودن

I can not wear this hat; it will not go with a blue dress

این کلاه را نمی‌توانم بپوشم؛ با لباس آبی نمی‌آید.
 Certain kinds of wine go with certain kinds of food.
 بعضی انواع مشروب با بعضی غذاها سازگارند.

GO WITH THE CROWD

هم رنگ جماعت شدن.
 Most of people usually go with the crowd.
 اکثر مردم معمولاً هم رنگ جماعت هستند / می‌شوند.

GO WITHOUT

(۱) چشم پوشیدن، محروم ماندن، صرف نظر کردن از.
 We haven't enough buns to go round, so somebody, will have to go without.
 آن قدر کلوچه نداریم که به همه برسد، از این‌رو یکی باید از آن چشم بپوشد.
 (۲) نپوشیدن.
 At one time men never went without a hat.
 زمانی هرگز مردها بدون پوشیدن کلاه از خانه بیرون نمی‌رفتند.
 در مورد go without saying به ذیل GO مراجعه کنید.

GOING

موجود، در دسترس، حاضر، آماده.
 I should be glad of a cup of tea if there's one going.
 دوست دارم اگر حاضر باشد یک فنجان چای بخورم.

GOING BEGGING.

بلاصاحب، بلا طالب، بی‌مشتري
 Here are two or three sandwiches going begging, would any one like them?
 این جا دو سه تا ساندویچ بی‌مشتريست، کسی میل دارد؟ (محواره‌ای).

GOING ON FOR

تقریباً (محواره‌ای).
 We stood in the queue going on for half an hour.
 تقریباً به مدت نیم ساعت در صف ایستادیم.
 صرفاً در مورد زمان، مسافت و سن افراد کاربرد دارد.
 برای تعداد، وزن و مقدار معمولاً getting on for به کار می‌رود.
 getting on for a hundred people تقریباً یکصد نفر.
 getting on for ten pounds تقریباً ده لیره.
 getting on for half a ton تقریباً نیم تن (در انگلستان معال ۱۰۱۶ کیلو)

GOING STRONG.

سر و مر و گنده.
 صحیح و سالم، شکوفا، پر رونق (محواره‌ای عمدتاً در مورد افراد و سازمان‌ها کاربرد دارد).

We found old Mr. Martin still going strong at the age of 82.

آقای مارتین هنوز در سن ۸۲ سالگی سر و مر گنده است.

How's the literary society? Still going strong?

انجمن ادبی چطور است؟ هنوز رونق دارد؟

GOING TO DO (SOMETHING) ⇒ GO (+ مصدر)

GRILL

به سیخ و صلابه کشیدن، سینه، جیم کردن، تحت بازجویی شدید و طولانی قرار دادن

(معمولاً در مورد مظنونان) (عامیانه)

The officers grilled him mercilessly for almost three hours.

پلیس‌ها تقریباً بمدت سه ساعت او را به سیخ و صلابه کشیدند.

GROW ON ONE

موجب خوش آمدن شدن، شیفته یا علاقه‌مند کردن. (معمولاً در مورد منظره، تصویر، آثار تزئینی،

شعر، سبک نوشته و غیره یعنی آن چیزهایی که جاذبه زیباشناختی دارند. به ندرت در مورد افراد یا

موجودات زنده کاربرد دارد.)

You may not care for this kind of decoration at first, but as you get used to it you will find it grows on you.

ممکن است در اول از این نوع تزئین خوششان نیامد، اما همانطور که به آن عادت می‌کنی می‌بینی که به دلتان می‌نشیند.

H

HANG

وقتی به مفهوم «دار زدن» باشد قسمت دوم و سوم فعل hanged است. وقتی بدین مفهوم به کار رود فعل معمولاً متعدی است. (They hanged the murderer قاتل را به دار زدند.) اما به صورت لازم هم کاربرد دارد گرچه محدود است به مصدر یا ترکیبات مصدری: The murderer is to hang after all. بناست قاتل بالاخره بدار آویخته شود.

I would do it even if I had to hang for it.

این کار را خواهم کرد حتی اگر به خاطر آن دارم بزنند.

Unless there is a reprieve the condemned man will hang on Friday.

اگر حکم اعدام لغو نشود، محکوم روز جمعه به دار آویخته خواهد شد.

(۱) go hang بی خیال چیزی بودن

As long as his own interests are served those of other people may go hang.

مادام که علایق او تأمین شود بی خیال علایق دیگران است.

(۲) hang it! (یا گاهی hang it all) بی خیالش! پشم بران! اصوات علایم دالّ بر مخالفت، سرزنش یا تعجب.

What's he complaining about? Hang it all, he gets more holiday than most of us.

راجع به چی نق می‌زند؟ ولش کن، او بیش از بیشتر، تعطیلات دارد.

Hang it, man, you can't expect to be paid for work you haven't done.

بس کن مرد! برای کاری که نکرده‌ای نمی‌توانی توقع دستمزد داشته باشی.

(۳) Well, I'm hanged! دشنام دالّ بر تعجب (محاوره‌ای)

well, I'm hanged! who would have thought he would have done it.

آک که یکی فکرش می‌کرد همچو کاری بکند.

(۴) I'm hanged (قبل از شبه جمله‌ای که با if شروع می‌شود) عکس آنچه در شبه جمله بیان شده،

مؤکد می‌سازد. یعنی جمله شرطیه مثبت بعد از I'm hanged معادل، جمله خبری منفی است و

بالعکس (محاوره‌ای).

I'm hanged if I'm going to allow that kind of conduct (i.e. I am certainly not going to allow it.)

قلم بشکنند اگر اجازه همچو رفتاری بدهم.

I'm hanged if he didn't ask me to lend him another five pounds (i.e. he had the

impudence to ask)

خدا مرگم بدهد اگر دروغ بگویم پنج لیبره دیگر از من قرض خواست [یعنی این وقاحت را داشت که قرض بخواهد].

(۵) be hanged توسرش بخورد (جهت انکار شدید ایده‌ای یا گفته‌ای). (مجاورهای.)

I always thought he was a bank manager. __ Bank manager be hanged! He's just a clerk in some office.

همیشه فکر می‌کردم مدیر بانکی است. مدیر بانک تو سرش بخورد (مدیر بانک کیلویی چند؟) کارمند جزئیست در اداره‌ای.

She said she used to have a good post, but had to give it up through illness __ that be hanged for a tale ; she was discharged for incompetence.

می‌گفت پست خوبی دارد اما مجبور شده به خاطر بیماری رها کند __ این چاخان تو سرش بخورد؛ به خاطر بی‌لیاقتی اخراج شد.

HANG ABOUT.

ول گشتی، ولگردی کردن، عاطل و باطل بودن، ول معطل بودن. [مجاورهای.]

For almost an hour the workmen were just hanging about, waiting for the materials to arrive.

به مدت تقریباً یک ساعت کارگران عاطل و باطل و معطل رسیدن مصالح / مواد بودند.

We hung about until the shops opened.

ول معطل بودیم تا مغازه‌ها باز شد.

گاهی در مورد اشیاء مثل طوفان و بیماری به کار می‌رود.

The thunder storm, that had been hanging about all day, suddenly broke.

طوفان تندری که همه روز انتظارش می‌رفت، ناگهان در گرفت.

I wish I could get rid of this cold, it's been hanging about for two or three days now.

ایکاش از شر این سرماخوردگی راحت می‌شدم؛ امروز دو سه روز است می‌خواهم مبتلا بشوم و نمی‌شوم.

HANG BACK.

عقب کشیدن، پا پس کشیدن، سر باز زدن.

Most of the boys dashed wildly across the road, but two hung back.

بیشتر پسرها وحشیانه وسط جاده پریدند، اما دو تا عقب کشیدند.

They hung back from committing themselves to the scheme until they knew more about it.

تا اطلاع بیشتر در مورد طرح، از تعهد آن سر باز زدند.

HANG FIRE.

متوقف شدن، کند شدن، به تعویق یا تأخیر افتادن.

The scheme for re-developing the city centre has hung fire for some time.

طرح بازسازی مرکز شهر مدتی متوقف شده است.

HANG ON.

به چیزی چسبیدن، دو دستی چسبیدن، ول نکردن.

(قبل از 10 محاوره‌ای.)

Some people hang on to their jobs long after they should have retired.

بعضی افراد مدت‌ها پس از آن که باید بازنشست شده باشند به شغل‌شان می‌چسبند.

(۲) ادامه دادن به کاری که معمولاً می‌بایست رها شده باشد (محاوره‌ای).

You should be relieving me of the duty at 10.30, but don't hurry if it's inconvenient; I'll hang on till you arrive.

باید در ساعت ۱۰ و نیم پست را از من تحویل بگیری؛ اما اگر زحمت هست، عجله مکن تا برسی صبر می‌کنم.

(۲) گوشی را نگه داشتن.

You want to speak to Mrs Smith?

If you'll hang on a while I'll go and see if I can find her.

می‌خواهی با خانم اسمیت صحبت کنی؟ اگر گوشی را نگه داری می‌روم ببینم می‌توانم او را پیدا کنم.

HANG OUT.

(۱) مقاومت کردن: تسلیم نشدن. (در مورد افراد).

The besieged garrison managed to hang out for ten days, after which their supplies exhausted.

پادگان محاصره شده بمدت ده روز مقاومت کرد تا آن که تدارکاتش ته کشید.

(۲) دوام داشتن (در مورد تدارکات، منابع و غیره).

It is doubtful whether our resources will hang out for more than two or three days more.

بعید است منابع ما بیش از سه روز طول بکشد.

(۳) زندگی کردن.

Where does your friend hang out?

دوستت کجا زندگی می‌کند؟

HANG ROUND.

(۱) پلکیدن، پرسه زدن.

He seems to spend half his time hanging round art galleries.

ظاهراً نصف وقتش را صرف پرسه زدن در اطراف نمایشگاه‌های هنری می‌کند.

(۲) گرد کسی گشتن.

I've not much respect for the kind of person who is always hanging round the rich and influential.

برای آن نوع آدم‌هایی که همیشه دور و بر افراد ثروتمند و با نفوذ می‌گردند خیلی احترام قائل نیستم.

گاهی تلویحاً به معنی مزاحمت است.

I wish people wouldn't come round me when I'm at work.

دوست ندارم وقتی سر کارم افراد مزاحم شوند.

HANG UP.

به تأخیر انداختن، معطل کردن.

The bad weather has hung up the work of excavation.

هوای بد، کارِ خاک‌برداری را به تأخیر انداخته است.

HARP ON.

به موضوعی چسبیدن، همیشه یک نغمه را ساز کردن.

I wish she wouldn't harp on her grievances so much.

ایکاش این همه از غم و غصه‌هایش ناله‌ساز نمی‌کرد.

HAUL OVER THE COALS

(گاهی به صورت CALL OVER THE COALS تحریف می‌شود.) (مجاوزه‌ای.)

سر کسی را شستن، شدیداً سرزنش کردن.

He was hauled over the coals by the manager for his carelessness.

به دلیل بی‌دقتی، مورد سرزنش مدیر قرار گرفت.

(مأخوذ از کیفر دادن مرتدین با کشیدن آن‌ها بر روی ذغال افروخته در گذشته.)

HAUL DOWN ONE'S FLAG.

تسلیم شدن.

We are convinced that our cause is a just one, and we shall not haul down our flag.

مطمئن هستیم که هدف ما هدفی عادلانه است، و تسلیم نخواهیم شد.

In launching this campaign we have raised a flag that will never be hauled down until we achieved our purposes.

در دست زدن به این مبارزه پرچمی برافراشته‌ایم که هرگز فرود نخواهد آمد تا به اهداف خود برسیم.

(مأخوذ از سنت فرود آوردن پرچم به نشانه تسلیم به دشمن.)

HAVE

فعل have چنان معانی متفاوتی دارد که فهرست کردن همه آن‌ها در این جا غیرممکن است. اما خوشبختانه این معانی فقط یک مشکل جدی برای غیر انگلیسی زبان دارد و آن هم کاربرد یا عدم کاربرد do have در جملات منفی و استفهامی است، از این رو بحث را به این مورد محدود خواهیم ساخت. اما، اولاً باید خاطر نشان سازیم که کاربرد آمریکایی و بریتانیایی در این مبحث متفاوت است. آمریکایی می‌گوید "Do you have a pencil that you can lend me?" در حالی که بریتانیایی عموماً می‌پرسد. "Have you a pencil that..." این کاربرد آمریکایی دارد در انگلیسی بریتانیایی جا باز می‌کند اما هنوز آن را کاملاً صحیح نمی‌دانند.

در تداول پذیرفته شده، بریتانیا، وقتی have دالّ بر مالکیت یا مفاهیم نزدیک بدان باشد، صرف have در جملات مثبت در اشاره به مواقع خاص و عام یا مألوف به کار می‌رود:

I have ten fingers. My father has a car. All people have ten fingers.

در جملات منفی و استفهامی had یا have، بر حسب زمان، برای مواقع خاص و do have یا did have برای مواقع عام یا مألوف به کار می‌رود:

John's father hasn't a car. Has your father a car? I haven't any money. Have you any money? How many fingers have you?

Poor people do not have cars

اما

Does he always have as much money to spend as this?

(آیا او همیشه این قدر پول دارد که این جور خرج کند؟)

اما وقتی have با معانی دیگر نظیر «خوردن یا زیاده روی کردن در»

(have a meal, have a game, have a bath, have a letter, have a letter)

یا «دریافت داشتن» یا «تحمل کردن»

(have a disappointment, have a shock, have a letter)

قاعده پیروی می‌کند: یعنی شکل استمراری برای مواقع خاص هم در جملات مثبت و هم در منفی و هم سؤالی به کار می‌رود.

در حالی که برای مواقع عام یا مألوف شکل ساده حال در جملات مثبت و فورم do برای جملات منفی و سؤالی به کار می‌رود.

I am having my breakfast. I have my breakfast at eight o'clock every morning.

I don't usually have my breakfast as early as this. When do you have your breakfast?

یک قانون نسبتاً صحیح و سر انگشتی چنین است:

اگر، در جمله‌ای خاص، مفهوم بیان شده توسط have را بتوان به طور محاوره‌ای با have got انتقال داد، در آن صورت have ساده در جملات منفی و استفهامی به کار می‌رود. در چنین مواردی do have معمولاً درست نیست.

HAVE (در وجه مجهول)

در اکثر موارد have براحتی تن به وجه مجهول نمی‌دهد.

"I have just had a letter from my son"

انگلیسی معمول و طبیعی است اما هرگز نباید بگوییم.

"Breakfast was had at eight o'clock." A letter from my son has just been had"

نادرست است. یکی دو سال پیش اغلب این جمله "A good time was had by all." با لحنی نیمه شوخی شنیده می‌شد. اما از آن زمان منسوخ شده است.

کاربردهای عمده have در وجه مجهول به قرار ذیل است.

(۱) وقتی به معنی کلک زدن باشد (محاوره‌ای).

Look out he doesn't have you as he did me.

مواظب باش همان‌طور که سر من کلاه گذاشت. سر تو کلاه نگذارد.

I was had over that bargain.

سر آن معامله سرم کلاه رفت یا سر آن معامله سرم کلاه گذاشتند.

(۲) وقتی اسم مفعول had به مفهوم obtained است.

Things that are had on hire purchase often come very expensive.

چیزهایی که از طریق قسط به دست می‌آید اغلب خیلی گران تمام می‌شود.

It may be had for the asking.

در صورت تقاضا / تمایل می‌توان آن را به دست آورد.

(۳) بعضی از ترکیبات have با قید یا حرف اضافی، وقتی دو کلمه با هم نیروی فعل متعدی جدیدی دارند. برای مثال به ذیل به مراجعه کنید.

HAVE (+ مصدر با حالت مفعولی)

جملاتی از نوع "I'll have the joiner mend this door." (می‌دهم نجار این در را تعمیر کند) (دال بر قصد) در انگلیسی آمریکایی طبیعی است، اما در تداول بریتانیا معمولاً باید بگوییم: "I will get the joiner to mend this door." اما سازه‌ای مرکب از will have قبل از حالت مفعولی با مصدر وجود دارد، اما عموماً به مفهوم «اصرار ورزیدن است» مثال:

"I'll have my children show respect for their elders" (اصرار دارم، بچه‌های من به بزرگ‌ترهایشان حق احترام بگذارند).

در حالت منفی will not have (یا won't have) به مفهوم will not allow یا will not tolerate (اجازه نخواهم داد یا تحمل نخواهم کرد): "I won't have him cheat me, ...", "I won't have them answer me back in that rude manner" (اجازه نمی‌دهم سرم کلاه بگذارد یا تحمل نمی‌کنم آن‌ها با این لحن بی‌ادبانه جواب سواری کنند).

با مصدر مجهول، be معمولاً حذف می‌شود، و صرفاً اسم مفعول فعل مناسب به کار می‌رود:

"I won't have my instructions disobeyed in this way." بدین طریق جمله "I won't have him doubt my word" اما "I won't have my word doubted" علاوه بر won't have قبل از حالت مفعولی با مصدر، حالت مفعولی + won't have قبیل از اسم مصدر وجود دارد. این سازه اخیر معمولاً وقتی به کار می‌رود که اشاره به چیزیست که قبلاً رخ داده است. از این رو مالک خطاب به تجاوزگری می‌تواند بگوید:

"Get out of here quickly, I won't have people trespassing on my land".

یا به دوستی که قربانی تجاوز حق و حقوق خود قرار گرفته می‌تواند بگوید:

"I wouldn't have people trespassing on my land." (اجازه نمی‌دهم افراد به زمین من تجاوز کنند).

اما will have مثبت + حالت مفعولی قبل از اسم مصدر. معمولاً به مفهوم "واداشتن کسی یا چیزی به مرحله انجام کاریست که اسم مصدر مشخص می‌کند". (مثلاً دکتری به مریضی می‌گوید):

We'll soon have you walking about again.

به زودی دوباره به راه رفتنت می‌اندازیم.

She'll have you doing all the housework if you're not careful.

اگر دقت نکنی وادارت می‌کند همه کار خانه را انجام بدهی.

HAVE (+ اسم مصدر + حالت مفعولی)

⇒ HAVE (+ مصدر + حالت مفعولی)

HAVE DONE WITH

از شر چیزی یا کسی خلاص شدن.

I will pay the bill now and have done with it.

صورتحساب را حالا می‌پردازم. و از شر آن راحت می‌شوم.

Give him what he wants, and have done with him.

هر چه می‌خواهد به او بده و از شر او راحت شو.

بعضی از دست‌نویسان have done را در این سازه ماضی نقلی فعل to do تلقی می‌کنند اما این برداشت به دو دلیل نادرست است: (الف) دلیل اول این که این سازه می‌تواند به صورت امر به کار رود در حالی که ماضی نقلی نمی‌تواند (ب) در کلام این دو کلمه معمولاً از تکیه مساوی برخوردارند در صورتی که در ماضی نقلی تأکید معمولاً روی done است. محتمل‌تر است که اصل آن have oneself done باشد.

HAVE A GOOD MIND (قبل از مصدر)

تقریباً مصمم به انجام کاری بودن.

I've a good mind to sell that old car.

تقریباً مصمم هستم که آن اتومبیل کهنه را بفروشم.

از آنجایی که متکلم فقط می‌داند در ذهنش چه می‌گذرد و از آنچه در ذهن دیگری می‌گذرد بی‌خبر است، در جملات نقل قول مستقیم این اصطلاح صرفاً در اول شخص به کار می‌رود؛ اما البته اول شخص اصلی ممکن است در نقل قول غیرمستقیم به دوم شخص و سوم شخص بدل شود.

Your mother says she's a good mind to punish you.

مادرت می‌گوید که مصمم است ترا تنبیه کند.

HAVE HALF A MIND.

تقریباً به مفهوم مدخل قبل اما نه به شدت و حدت آن، می‌رساند که متکلم هنوز مصمم نیست یا با این فکر ور می‌رود.

I've half a mind to change my publisher, and see if I can get a better one.

در فکرم / بدم نمی‌آید ناشرم را عوض کنم و ببینم می‌توانم ناشر بهتری پیدا کنم.

HAVE IT.

You've had it, I've had it, he's had it, it's had it,

اصطلاحات عامیانه یا محاوره‌ای هستند که نسبتاً اخیراً پیدا شده‌اند و بدین مفهوم هستند که شخص یا شیئی مزبور کارش تمام است یا فاتحه‌اش خوانده است و کاری نمی‌توان برایش کرد.

He's so badly injured that I'm afraid he's had it.

چنان شدید زخمی شده است که متأسفانه کارش تمام است.

His bicycle looks as though it's had it.

دو چرخه‌اش ظاهراً آفتابه خرج لحیم است.

If your brakes give way on a steep hill, you've had it.

اگر ترمزهایت در سرازیری ببرند، فاتحه‌ات خوانده است.

حالت مجهول ندارد.

Have it همچنین در محاوره به مفهوم «تحمل کردن» معمولاً در جملات منفی. به کار می‌رود.

You needn't think you're going to behave in that way; I won't have it (or I refuse to have it).

فکر این نحوه رفتار را از سرت بیرون کن: آن را تحمل نخواهم کرد. وجه مجهول ندارد.

HAVE IT.

گفتن، اظهار کردن. (قبل از شبه جمله‌ای که بدل it است.)

Rumour has it that changes in the cabinet are imminent.

شایعه حاکیست که تغییر در کابینه قریبالوقوع است.

بعد از will (He will have it that...) بیانگر ادعای محکمی است که به مفهوم اصرار است.

He will have it that my father promised him a place in the firm when he had finished his training.

اصرار می‌ورزد که پدر من به او قول پستی در شرکت پس از پایان کار آموزشیش داده است. (تأکید بر will)

He won't have it that... دال بر رد یا تکذیب مدلول شبه جمله اسمی است.

He won't have it that the condition are unfair.

نمی‌پذیرد/ تو کتش نمی‌رود که اوضاع غیرمنصفانه است.

گاهی مطلب انکار شده اول بیان می‌شود و would not have it یا won't به دنبال می‌آید که البته در آن صورت that حذف می‌شود.

I tried to persuade him that the men had been unjustly treated, but he wouldn't have it.

سعی کردم به او بقبولانم که به افراد ظلم شده است اما نمی‌پذیرفت.

HAVE IT BOTH WAYS.

هم خدا را خواستن و هم خرما را.

You must choose between a low rate of interest but security for your capital, and a higher rate with attendant risks ; you can not have both ways.

باید میان نرخ پایین بهره و تضمین برای سرمایه‌ات و نرخ بالاتر بهره و خطرات مستلزم آن یکی را انتخاب کنی؛ نمی‌توانی هم خدا را بخواهی و هم خرما را.

حالت مجهول ندارد.

HAVE IT IN FOR (SOMEONE)

از کسی کینه به دل داشتن.

The manager has had it in for Smith ever since that mistake in the accounts was discovered.

مدیر از زمانی که آن اشتباه در حساب‌ها کشف شد با اسمیت نقار داشته است.

صورت مجهول ندارد.

HAVE IT OUT WITH (SOMEONE)

سنگ‌ها را وا کردن، رفع کدورت کردن (محوراهی).

If you've a complaint, the best thing is to have it out with him.

اگر گله‌ای از کسی داری، بهترین کار اینست که سنگ‌هایتان را وا بکنید.

صورت مجهول ندارد.

HAVE IT SAID THAT.

می‌خواهم بگویند که (قبل از شبه جمله‌ای که مفاد گفته را بیان می‌کند.)

اصطلاح معمول "I won't have it said that ..." است.

I won't have it said that I treated him unfairly

نمی‌خواهم بگویند که با او غیرمنصفانه رفتار کرده‌ام.

سازه‌های مشابه عبارتند از:

"I don't want it said that...", "I should not like it said that..."

اما این اختلاف وجود دارد: در این دو اصطلاح اخیر مصدر to be را می‌توان قبل از said گنجاند. در

صورتی که نمی‌توان گفت "I won't have it to be said that..."

HAVE A JOB.

کاری داشتن کارستان، پدر کسی در آمدن یا پیر کسی در آمدن.

We had a job to start the car.

کاری داشتیم کارستان تا ماشین را روشن کنیم.

صورت مجهول ندارد.

HAVE ON

(۱) بر تن داشتن، پوشیدن.

He went to bed drunk with his shoes on.

مست با کفش به بستر رفت.

(۲) گول زدن، سر کار گذاشتن (معمولاً از روی شوخی گرچه نه الزاماً). (محاوره‌ای).

Are you really ill, or are you having me on?

واقعاً مریضی، یا مرا سر کار گذاشته‌ای؟

I've been had on too often to take his stories seriously.

این قدر مرا سر کار گذاشته است که چاخان‌هایش را جدی نمی‌گیرم.

(۳) قرار داشتن

Have you anything on this evening?

امشب با کسی قرار داری؟

(۴) در دست (پیشرفت) داشتن.

We've a very important piece of work on at the moment.

در حال حاضر کار مهمی در دست (پیشرفت) داریم.

HAVE UP.

(۱) خواستن، احضار کردن، به حضور خواستن

The manager had the clerk up and reprimanded him for his constant carelessness.

مدیر کارمند را خواست و او را به خاطر بی‌دقتی دایمش توبیخ کرد.

He was had up before the manager. صورت مجهول هم دارد.

(۲) احضار کردن در دادگاه (عامیانه یا محاوره‌ای).

If you go on saying things like that, I'll have you up for slander.

اگر به گفتن حرف‌هایی مثل آن ادامه دهی، ترا به جرم افترا دادگاهی خواهم کرد.

HELP

وقتی help به مفهوم «کمک کردن» باشد بعد از آن مصدر (گاهی مصدر بدون to) می‌آید.
This money will help to pay your debts.

این پول کمک می‌کند قرض‌هایت را بپردازی.

I helped him mend his car

در تعمیر ماشین به او کمک کردم.

HELP OUT.

out وقتی اضافه می‌شود که به مفهوم کمک در رفع مشکلی موقت باشد.
While the universities are short of staff they passed a law banning their being helped out by retired members on a part-time basis.
در حالی که دانشگاه‌ها کمبود کادر دارند، قانونی گذراندند و کمک گرفتن در رفع معضل از طریق اعضا بازنشسته را به صورت پاره وقت ممنوع کردند.

HELPED UP

مانع شده، دست و بال بسته، گرانبیار

I couldn't run to catch the bus, as I was helped up with a lot of parcels.

نتوانستم بدوم تا به اتوبوس برسم، چون بار و بنه زیاد مانع بود.

He went to live in the country for a quiet life; now he is helped up with his wife's relatives.

به روستا رفت تا زندگی آرامی داشته باشد؛ اکنون اقوام زنش اسباب زحمت او شده‌اند.

HIDE UP.

قایم کردن، پنهان کردن، اصطلاح جنوب انگلیس که همان مفهوم فعل ساده hide را دارد، گرچه up موجب تأکید می‌شود از آن لحاظ که دال بر کمال و تمامیت است.

They found it hidden up behind a cushion.

دیدند که آن را پشت نازبالش قایم کرده‌اند.

HIRE OUT

کرایه دادن.

He has two or three cars which he hires out

دو سه تا اتومبیل دارد که کرایه می‌دهد.

Articles which are hired out are not always treated with care.

اقلامی که به کرایه می‌دهند معمولاً از آن‌ها مراقبت نمی‌شود.

زدن تو خال، گل گفتن، جان کلام را گفتن: "You've hit it" «زدی. تو خال (= HIT IT OFF)

HIT IT OFF.

آبشان تو یک جو رفتن، با هم جور بودن، رابطه حسنه داشتن.

The two brothers have never hit it off very well.

این دو برادر هرگز آبشان تو یک جو نرفته است.

(گاهی صرفاً hit it). صورت مجهول ندارد.

HIT THE NAIL ON THE HEAD

زدن تو خال، به جا سخن گفتن. (محاوره‌ای).
You hit the nail on the head when you said that.
وقتی این حرف را زدی، زدی تو خال / گل گفتی.
معمولاً صورت مجهول ندارد.

HIT OFF.

ادای کسی را در آوردن، تقلید کردن.
In his novel *The Warden*, A. Trollope hit off exactly the style of Dickens and Carlyle.
آنتونی تروپ در رمان نگهبان سبک دیکنز و کارلیل را دقیقاً تقلید کرد.
صورت مجهول آن غیرممکن است، گرچه معمول نیست.
A number of well-known public characters were cleverly hit off by the entertainer.
کمدین تقلید تعدادی از شخصیت‌های دولتی مشهور را ماهرانه در آورد.

HIT ON

کشف کردن، یا به صرافت کسی یا چیزی افتادن، به فکر رسیدن
(معمولاً به صورت تصادفی و غیره منتظره).
It was John who hit on the idea of doing it this way.
این جان بود که به فکرش رسید کار را اینجوری انجام بدهیم.
Many a bright idea has been hit on by chance.
چه بسا افکار مشعشع که تصادفاً به ذهن رسیده است.

HIT UPON (a plan, a scheme, a method, an idea, etc.) ⇒ **HIT ON.**

HOLD THE BABY.

مسئولیت را پذیرفتن.
After promising to help organise the fund one by one they slipped out and left me to hold the baby.
پس از این که قول دادند کمک کنند صندوق را سامان دهیم. یکی یکی در رفتند و مسئولیت را به گردن من انداختند.

HOLD FORTH

سخنرانی کردن. (محاوره‌ای).
When we left, the speaker was holding forth on the short comings of the younger generation.
وقتی رفتیم، سخن ران در مورد قصور نسل جوان سخنرانی می‌کرد.

HOLD ON.

مقاومت کردن (محاوره‌ای).
If you can hold on a minute, I'll be there to help you.
اگر یک دقیقه مقاومت کنی به کمکت خواهم آمد (در پاسخ به تقاضای کمک).

HOLD OUT

(۱) دادن، عرضه کردن (معمولاً قول، امید، احتمال و...)

The doctor did not hold out much hope of the patient's recovery.

پزشک امید چندانی به بهبود بیمار نداشت.

(۲) تحمل کردن، مقاومت کردن.

The heroic little band held out for six days against the overwhelming odds.

گروه کوچک قهرمان در برابر اختلافات توفنده شش روز مقاومت کرد.

(۳) دوام داشتن (در مورد چیزی که فرسوده یا نزدیک به اسقاط است).

I think the engine will hold out till we get home; then I can have it seen to.

خیال می‌کنم این موتور تا به خانه برسیم دوام بیاورد، بعد به کسی نشانش می‌دهم.

HOLD OVER.

به تأخیر انداختن، به تعویق افتادن.

The last two items on the agenda will hold over until the next meeting.

دو فقره آخر دستور جلسه تا جلسه بعد به تعویق خواهد افتاد.

HOLD ONE'S OWN.

میدان را خالی نکردن، موضع خود را حفظ کردن در برابر رقیب.

He is a skilled debater, and can hold his own against any opponent.

مجادله‌گر / جدلی ماهر است و در برابر هیچ حریفی میدان را خالی نمی‌کند.

Our team is encountering stiff opposition, but it is managing to hold its own.

تیم ما با رقیب قدری روبرست اما می‌تواند مقاومت کند.

صورت مجهول ندارد.

HOLD TO.

چسبیدن، وفادار بودن

After considering various alternatives, we decided to hold to our original plan.

پس از بررسی راه‌های دیگر تصمیم گرفتیم به طرح اصلی خود بچسبیم.

HOLD (ONE) TO (A PROMISE, A BARGAIN, etc.)

مقید کردن، پای بند کردن، متعهد کردن.

He has made a bargain and I shall hold him to it

معامله / قول‌نامه کرده و من او را مقید به قول خود می‌کنم.

They were warned that if they made such a promise, they would be held to it.

به آن‌ها اخطار شد که اگر همچو قولی بدهند، مقید به قول خود هستند.

HOLD ONE'S TONGUE.

(۱) جلوی زبان خود را گرفتن، افشا نکردن.

(۲) زبان به دهان گرفتن، حرف نزدن (معمولاً به صورت امر). صورت مجهول ندارد.

HOLD UP.

(۱) نمایش دادن، مطرح کردن.

She was always holding up her children as paragons of good behaviour.

او همیشه بچه‌هایش را اسوه / الگوی رفتار خوب جلوه می‌داد.

He could hardly be held up as an example of what a gentleman should be.

او را نمی‌شد به عنوان الگوی رفتار یک شخص شریف مطرح کرد.

(۲) مدت کوتاهی متوقف کردن.

The policeman held up the traffic to allow pedestrians to cross the road.

پلیس ترافیک را متوقف ساخت تا پیادگان بتوانند از جاده عبور کنند.

(۳) تأخیر کردن.

Thick fog held up a number of trains.

مه غلیظ تعدادی از قطارها را متوقف ساخت.

(۴) متوقف ساختن به قصد سرقت.

Two masked men held up a mail van.

دو مرد نقابدار وانت پست را متوقف ساختند.

He was held up at the point of a gun just as he left the bank.

همینکه از بانک بیرون آمد با تهدید تفنگ متوقف شد.

تبصره: معنی (۲) مهجور شده و جای خود را به معنی (۴) داده است. مثلاً می‌توان کسی که پشت پیشخوان بانک یا اداره پست است بقصد سرقت متوقف کرد؛ یا کسی را که آرام ایستاده است.

HOLD WITH

موافق بودن، تأیید کردن (عملی یا پیشنهادی). (محاوره‌ای).

I don't hold with giving children a lot of pocket money.

من موافق دادن پول تو جیبی زیاد به بچه‌ها نیستم.

HOP IT

بپر، بزن به چاک جعده. (عامیانه).

You'd better hop it, before anyone sees you.

بهتر است قبل از آن که کسی ترا ببیند بزنی به چاک جعده.

HOP OFF

به همان مفهوم مدخل پیشین منتها ملایم‌تر (عامیانه).

Hop off! Don't come bothering me.

برو! مزاحم نشو.



IRON OUT.

از میان بردن مشکل یا مسئله‌ای، برطرف کردن، از سر راه برداشتن.
یکی از لوتره‌هانی (زبان مخصوص یک گروه) مدرن، معادل smooth out، مأخوذ از اتو کردن لباس برای از میان بردن چین و چروک‌ها.

There are still a number of difficulties which we shall have to iron out.

هنوز تعدادی مشکل وجود دارد که مجبوریم رفع کنیم.

All the difficulties have now been ironed out.

همه مشکلات هم اکنون رفع شده است.

این واژه را می‌توان با افعال دیگر جایگزین کرد و بهتر است از آن پرهیز شود. چون بالاخص یکی از اصطلاحاتی است که به سادگی تسلیم خلق یا ناخودآگاه استعارات آمیخته می‌شود.

ISE, -IZE (پسوند فعل ساز)

همیشه اتخاذ تصمیم بین این دو مشکل است. آیا باید نوشت civilise, nationalise, organise یا civilize, nationalize, organize حتی بین فرهنگ‌ها، و کاربرد نامه‌ها اختلاف است و مشکل وقتی دو چندان می‌شود که آنچه در مورد بعضی کلمات درست است در مورد کلمات دیگر صادق نیست. فی‌الواقع مسئله، مسئله اشتقاق کلمه است که نویسنده معمولی انگلیسی از آن بی‌اطلاع است. به نظر بسیاری از مردم انگلیس ise - طبیعی‌تر از ize است و از آن جایی که در هر صورت کلماتیست که باید ise داشته باشد. (نظیر realise و comprise, exercise) بهتر است از این پسوند برای همه افعال، و اسامی مشتق از آن‌ها استفاده کنیم.

organisation, civilisation, nationalisation, etc.

ISSUE WITH

دادن؛ زمانی things were issued to people امروزه people are issued with things
گرچه نحویان سختگیر آن را خوش ندارند، این سازه چنان محکم جا افتاده است که باید آن را به رسمیت شناخت. گرچه البته شق دیگر هم هنوز کاربرد دارد.

Each student was issued with three notebooks.

به هر دانشجو سه کتابچه دادند.

Three notebooks were issued to each student.

حالت معلوم issue with باندازه مجهول آن متداول نیست، اما امکان پذیر است.

We shall issue you with three notebooks apiece.

ما به شما نفری سه کتابچه می‌دهیم.



JUMP AT

دو دستی چسبیدن، قاپیدن (فرصت، موقعیت). (مجاورهای یا در متون غیر رسمی.)
If I had a chance to go to America for a year, I'd jump at it.
اگر شانس رفتن به آمریکا به مدت یک سال را داشتم، آن را می‌قاپیدم.
I thought that the offer would have been jumped at.
فکر می‌کردم پیشنهاد را بقبایند.

JUMP DOWN ONE'S THROAT.

به کسی پریدن، پاسخ تند و خشمگانه دادن.
He jumped down my throat at the mere mention of the subject.
به محض اسم بردن از موضوع به من پرید / توپید.

JUMP ON [SOMEONE].

به کسی پریدن / توپیدن، به پر و پای کسی پیچیدن، گیر دادن.
[با تلویح ناحق بودن و در پی عیب‌جویی بودن].
The foreman jumps on the employees for the slightest fault.
سرکارگر به خاطر کوچک‌ترین خطا به کارگران گیر می‌دهد.
I object to being jumped on for a trivial matter like this.
دوست ندارم به خاطر موضوع کوچکی مثل این به من بپزند.

JUMP OUT OF ONE'S SKIN.

از جا پریدن.
The door slammed to with such a bang that I nearly jumped out of my skin.
دربا چنان شدتی بسته شد که از جا پریدم.

JUMP TO IT

زود جنبیدن، دست جنباندن، عجله کردن (عامیانه).
Now then, jump to it.
یالله، بجنب / تزول.
The taxi's due in ten minutes' time. We shall have to jump to it.

تا کسی تا ده دقیقه دیگر می‌رسد. باید دست بجنبانیم.

JUMP THE QUEUE

توصف زدن، مجازاً از دیگران، جلو زدن برای گرفتن خدماتی یا مزایایی.

With such a long waiting-list for seats, it was suspected that some had jumped the queue to obtain them.

با چنین صف انتظار طولانی برای جا، گمان می‌رفت که بعضی توصف زده بودند تا جاها را بگیرند.

صورت مجهول ندارد (گاهی به صورت jump the gun هم به کار می‌رود).

JUMP – UP.

نوکیسه، تازه به دوران رسیده.

He's only one of these jumped –up people who happen to have made money.

او یکی از آن تازه به دوران رسیده‌هایی است که تصادفاً پول پیدا کرده است.



KEEP

(۱) قبل از صفت: در حالتِ مدلول صفت ماندن:

keep fine, keep fit, keep cheerful.

(خوب ماندن، سالم و سر حال ماندن، شاد ماندن.)

همچنین به صورت متعدی کاربرد دارد، وقتی صفت به مفعول keep اشاره داشته باشد.

keep the house tidy, keep your clothes clean, keep oneself fit.

(خانه را مرتب و منظم نگاهدار، لباس‌هایت را تمیز نگاهدار، خود را سالم نگاهداشتن) این فعل در حالت متعدی کاربرد مجهول هم دارد:

Her house was always kept tidy.

خانه‌اش را همیشه تمیز نگه می‌داشتند.

(۲) قبل از اسم مصدر (الف) ادامه دادن به حالت یا کاری که اسم مصدر مشخص می‌کند:

keep smiling, keep hoping, keep moving, keep pedalling.

(همچنان لبخند زدن، همچنان امیدوار بودن، به رکاب زدن ادامه دادن، به حرکت ادامه دادن). تنها افعالی که در این سازه می‌توانند به کار روند افعال غیرقطعی هستند که صفت فاعلی [وجه وصفی حال] دال بر حالت، شرایط یا اوضاعی است که از انجام عمل ناشی می‌شود. ایضاً سازه متعدی آن امکان‌پذیر است، با مجهول مربوطه.

The police kept the traffic moving.

پلیس ترافیک را روان نگه‌داشت.

The traffic was kept moving.

ترافیک را روان نگه‌داشتند.

(ب) کاری را تکرار کردن.

Someone keeps slamming the door.

کسی هی در را به هم می‌زند.

A man seated in front of me kept coughing.

مردی که جلوی من نشسته بود مرتب سرفه می‌کرد.

KEEP COMPANY

مصاحبت یا نشست و برخاست داشتن.

A person may be known by the company he keeps.

آدم را می‌توان از [گزینه] رفیقش شناخت.

همچنین

keep good company, keep bad company, keep doubtful company etc.

[رفیق خوب داشتن، رفیق بد داشتن، رفیق مشکوک داشتن...]

KEEP A GOOD TABLE.

در خانه باز داشتن، مهمان دوست یا پرست بودن.

All her neighbours admitted that she kept a good table.

همه همسایه‌هایش مقر بودند که در خانه بازی دارد.

حالت مجهول آن معمول نیست، اما غیر ممکن هم نیست.

He preferred to stay in houses where good table was kept.

ترجیح می‌داد در خانه‌هایی بماند که در خانه بازی داشتند / دارند.

KEEP ONE'S HEAD.

خونسردی خود را حفظ کردن، خود را نباختن.

There seemed that a crash was inevitable, but luckily the pilot kept his head and brought the aircraft to ground safely.

به نظر می‌رسد که سقوط هواپیما اجتناب‌ناپذیر باشد. اما خلبان خونسردی خود را حفظ کرد و هواپیما را به سلامت نشاندد.

صورت مجهول ندارد.

اصطلاح مخالف آن lose's one's head است به معنی «خود را باختن، دست‌پاچه شدن».

"If you can keep your head, when all about you

Are losing theirs and blaming it on you..."

«اگر بتوانی وقتی اطرافیان همه مشوشند / و ترا سرزنش می‌کنند آرام بمانی...» If Rudyard Kipling,

KEEP ONE'S HEAD ABOVE WATER

زیر بار قرض نرفتن.

With increasing expenses and decreasing income, he could not help keeping his head above water.

با خرج‌های فزاینده و درآمد کاهنده نتوانست زیر بار قرض نرود.

(استعاره مأخوذ از غرقیتی که سعی می‌کند سرش را بیرون از آب نگه دارد).

صورت مجهول ندارد.

KEEP ON.

قبل از اسم مصدر به همان دو مفهوم (2) KEER. افزودن on موجب تأکید یا دوام آن می‌شود.

Don't give up hope; keep on trying.

نا امید مشو؛ به تلاش خود ادامه بده.

keep on را می‌توان بدون اسم مصدر به کار برد، اما همیشه اسم مصدری در زمینه مستتر است.

Turn to the left and keep on till you come to the church. (I.e. keep on going)

بپیچ به چپ و ادامه بده تا برسی به کلیسا.

keep on about به مفهوم keep on talking about است معمولاً دال بر ناراحت و اذیت کردن

مخاطب است.

I wish she wouldn't keep on about her ailments.

ایکاش در مورد بیماریش وراجی و روده درازی نمی کرد.

KEEP OPEN HOUSE.

در خانه باز داشتن، مهماندوست بودن، مهمانی ترتیب دادن.

One evening every week the professor and his wife kept open house for the students in the department.

هفته‌ای یک شب استاد و خانمش برای دانشجویان بخش، مهمانی ترتیب می دادند.
اغلب حالت مجهول ندارد.

KEEP THE POT BOILING.

نان / خرجی در آوردن [عامیانه].

This is not the kind of work I should choose; I have had to do it from necessity, in order to keep the pot boiling.

این آن نوع کاری نیست که من انتخاب کرده باشم؛ از سر ضرورت مجبور به انجام آن شده‌ام تا نان در آورم.
عنایت کنید به اصطلاح a pot - boiler بمفهوم رمانی که به صراحت، هدف مادی پول در آوری دارد.

KEEP A STRAIGHT FACE.

جلوی خنده یا لبخند خود را گرفتن.

The situation was so humorous that I found it difficult to keep a straight face.

موقعیت چنان مضحک بود که به زور توانستم از خنده خودداری کنم.

KEEP ONE'S TEMPER.

خونسردی خود را حفظ کردن، از کوره در رفتن.

I was so annoyed with him that I found it difficult to keep my temper.

چنان از دست او عصبانی بودم / شدم که به زور خونسردی خود را حفظ کردم.
صورت مجهول آن نادر است.

اصطلاح مخالف آن lose one's temper (از کوره در رفتن) است.

KEEP TO (A PLAN, A PROMISE, ONE'S WORD, ETC.)

پایبند بودن، مقید بودن.

He never keeps up his promises.

هیچوقت به قول‌هایش پایبند نیست.

If one gives an undertaking, it should be kept to.

اگر کسی تعهدی می دهد. باید بدان پایبند باشد.

KEEP UP.

(۱) ادامه دادن (به کوششی، فعالیتی...)

The enemy kept up their attack for three days.

دشمن به مدت سه روز به حمله ادامه داد.

They entered into a correspondence which was kept up for almost ten years.

آن‌ها وارد مکاتبه‌ای شدند که بمدت تقریباً ده سال دوام یافت / ادامه داشت.

(۲) نگه‌داری کردن، رسیدگی کردن، مرمت کردن (خانه، ملک و...).

It must be very costly to keep up a house like this.

رسیدگی و نگه‌داری خانه‌ای مثل این باید خیلی پر هزینه باشد.

The historic mansion is now kept up well by local authorities.

قصر / خانه تاریخی را اکنون مسئولان محلی خوب نگه‌داری می‌کنند.

(۳) حفظ کردن، پایدار نگه‌داشتن.

We are very anxious to keep up the reputation of the firm.

خیلی علاقه‌مند هستیم که شهرت شرکت را حفظ کنیم.

The ancient custom of well-dressing is still kept up in many Derbyshire villages.

رسم کهن شیک پوشی هنوز در دهکده‌های دربی‌شایر حفظ می‌شود.

KEEP UP APPEARANCES.

حفظ ظاهر کردن.

Even when they fell on evil times, and money was short they always tried to keep up appearances.

حتی وقتی بدبختی می‌آوردند و از لحاظ پول در مضیقه بودند همیشه سعی می‌کردند ظاهر را حفظ کنند. صورت مجهول آن غیرعادیست اما غیرممکن نیست.

They would go to any lengths to ensure that appearances were kept up.

آن‌ها دست به هر کاری می‌زدند تا اطمینان حاصل کنند که ظاهر حفظ می‌شود.

KEEP UP WITH.

پا به پای کسی رفتن، از کسی عقب نماندن.

(۱) در مورد حرکت (مثلاً پیاده‌روی، رانندگی، شنا و...).

He walked so fast that I could not keep up with him.

چنان راه می‌رفت که نمی‌توانستم پا به پای او بروم.

(۲) در مورد هر نوع فعالیت.

The international situation changes so quickly nowadays that you cannot keep up with it.

موقعیت بین‌المللی این روزها چنان با سرعت تغییر می‌کند که نمی‌توان پا به پای آن رفت.

صورت مجهول ندارد.

به اصطلاحات ذیل توجه فرمایید.

to keep up with the time:

(الف) فرزند زمان خود بودن

to keep up with Joneses

(ب) چشم و هم‌چشمی کردن

KEEP ONE'S WORD.

به حرف خود پایبند بودن.

He is a person who always keeps his word.

او آدمی است که همیشه سر قول خود می‌ایستد:

I cannot think of one occasion when his word, once given, has not been kept.

من نمی‌توانم حتی یک مورد را سراغ داشته باشم، که وقتی قول داد به آن پایبند نبوده باشد.

KEEP THE WOLF FROM THE DOOR.

نان بخور و نمیر در آوردن.

In those days we did not expect luxuries; we were thankful if we could keep the wolf from the door.

آن روزها انتظار تجملات نداشتیم؛ خدا را شکر می‌کردیم اگر می‌توانستیم نان بخور و نمیری به دست بیاوریم.

It is a marvel to me how my parents managed it, but some-how the wolf was always kept from the door.

برای من جای تعجب است که چگونه والدینم امور خود را می‌گذرانند، اما بنحوی همیشه نان بخور و نمیری به دست می‌آوردند.

(این اصطلاح چیزی شبیه کلیشه مصنوعی شده است. و بهتر از آن پرهیز شود مگر آن که نویسندگان مناسب آن در متن اطمینان داشته باشد.

KICK OUT.

تیپا زدن، اخراج کردن.

I kicked the insolent student out of the classroom.

دانشجوی بی‌ادب را از کلاس بیرون انداختم.

Such a person as that should be kicked out of preffession.

چنین آدمی را باید از کار اخراج کرد.

KICK OVER THE TRACES.

زدن به سیم آخر (محاوره‌ای).

At end-of-term merry-making students usually kick over the traces.

در جشن‌های آخر ترم معمولاً دانشجویان می‌زنند به سیم آخر.

KICK UP (A ROW, A NOISE, A FUSS etc.)

چاق کردن، به راه انداختن دعوا، الم شنگه، سر و صدا (محاوره‌ای).

She is the kind of person who will kick up a fuss about a very trivial matter.

او آن نوع آدمی است که سر پیش پا افتاده‌ترین موضوع الم شنگه چاق می‌کند.

Unless a fuss is kicked up about it, nothing will be done.

جز آن که الم شنگه‌ای به خاطر آن راه بیفتد، ثمری ندارد.

KILL TIME.

وقت کشی کردن

To kill time until the exhibition opened, we looked round the shops.

تا نمایشگاه باز شود، برای وقت کشی به تماشای مغازه‌ها رفتیم.

KNOCK ABOUT

(۱) خیلی جاها گشتن (محاوره‌ای).

He's not yet thirty, but he's knocked about the world a good deal.

هنوز سی سال ندارد اما خیلی دنیادیده / دنیاگشته است.

(۲) با مشت زدن (عامیانه یا محاوره‌ای).

Mrs Jones alleged that when he was drunk her husband knocked her about.

خانم جونز ادعا کرد وقتی شوهرش مست کرده / بوده او را زده است.

She alleged that she had been knocked about by her husband.

ادعا کرد که شوهرش او را کتک زده است.

(۳) درب و داغون کردن (مبلمان، دکور و غیره).

The children knocked the furniture about.

بچه‌ها مبلمان را درب و داغون کردند.

The piano was badly knocked about.

پیانو شدیداً درب و داغون شده بود.

(۴) دور و بر پیدا شدن، پلکیدن (محاوره‌ای)

Have you any scrap iron knocking about?

دوربرت آهن پاره‌ای پیدا می‌شود؟

My book is now out of print, but there are probably still copies of it knocking about in the second – hand book stalls.

چاپ کتابم اکنون تمام شده است. اما احتمالاً نسخه‌هایی از آن در دکه‌های کتاب دست دوم پیدا می‌شود.

There seem to be a lot of policemen knocking about in this district tonight.

ظاهراً امشب در این ناحیه پلیس‌های زیادی پرسه می‌زنند.

KNOCK DOWN

چوب حراج بر چیزی زدن.

حراج کردن، به ثمن نحس فروختن، ارزان فروختن

(مأخوذ از چکشی که حراج کننده بر میز می‌کوبد و آخرین پیشنهاد را می‌پذیرد.)

The auctioneer knocked the bureau down to furniture dealer.

حراج کننده گنجه کشویی را به مبل فروشی فروخت.

A mahogany table was knocked down for five pounds.

یک میز چوب ماهون به پنج لیره به حراج رفت.

KNOCK OFF

(۲) تعطیل کردن (محاوره‌ای).

We knock off at one for lunch.

ساعت یک برای نهار تعطیل می‌کنیم.

حالت مجهول ندارد.

(۳) لقمه چپ کردن، با سرعت خوردن (عامیانه).

He knocked off two plateful of rice and kebab in ten minutes and asked for more.

دو بشقاب برنج و کباب را در ظرف ده دقیقه بلعید و باز هم خواست.

Five sandwiches were knocked off in next to no time.

در چشم به هم زدنی پنج ساندویچ لمباند شد.

(۴) تصنیف کردن (شعر، مقاله، رمان، قطعه موسیقی و غیره) با سرعت.

He sat down and knocked off an article in two hours.

نشست و در ظرف دو ساعت مقاله‌ای نوشت.

That composition was knocked off in two hours.

آن قطعه / انشاء در ظرف دو ساعت تصنیف شد.

KNOCK OUT

(۱) ناک اوت کردن، شکست دادن حریف در مشت زنی.

The boxer knocked out his opponent in the second round.

مشت زن حریف را در دور دوم ناک اوت کرد / شکست داد.

No - one expected that he would be knocked out so easily.

هیچکس انتظار نداشت که به این سادگی شکست بخورد.

از این جا استعاره a knock-out blow ضربه کاری یا ناکار کننده.

Our army is massing to deliver a knock-out blow.

ارتش ما دارد متمرکز می‌شود تا ضربه کاری وارد کند.

(۲) بی‌هوش کردن (محاوره‌ای).

He received a blow on the head which knocked him out.

ضربه‌ای به سرش خورد که او را بی‌هوش کرد.

He was knocked out by a stone hurled at him from the other side of the road.

با ضربه‌ای که از طرف دیگر جاده پرتاب شد، بی‌هوش شد.

(۳) دلنگ و دلنگ کردن، ناشیانه آهنگی با پیانو زدن (محاوره‌ای)

I am not a very accomplished pianist but I can knock out a tune.

پیانوزن قابلی نیستم اما دلنگ و دلنگی می‌کنم.

KNOCK UP

(۱) بیدار کردن.

Will you knock me up at 7.30 in the morning please?

لطفاً مرا ساعت هفت و نیم صبح بیدار کنید.

We were knocked up by the police in the middle of the night.

He was knocked up by over-work.

(۲) ناخوش کردن، مریض کردن. در وسط شب پلیس ما را بیدار کرد.

(۳) دست و پا کردن، در آوردن پول.

I wouldn't mind betting he knocks up almost five thousand pounds a year one way and other.

می‌توانم شرط ببندم که سالی هر طور شده پنج هزار لیره در می‌آورد.

KNOW

(۱) you know جمله پر کن تأکیدی

I can't spend money at that rate; I'm not a millionaire, you know.

نمی‌توانم آن جوری پول خرج کنم، می‌دانی که میلیونر نیستم.

(۲) همچنین توجه فرمایید به کاربردهای محاوره‌ای know در مقام اسم یا جزیی از اسم مرکب.

in the know کعب الاخبار، مطلع از اسرار درون سازمانی.

a know-all عقل کل، علامه دهر (به طعنه)

you'll know it (۳) بعد از جمله شرطیه برای تأکید به کار می‌رود. (مجاورهای).

If you drop that brick, on your toe, you'll know it.

اگر آن آجر را روی پایت بیندازی، می‌فهمی (به درد آن پی می‌بری) حالت مجهول ندارد.

the know - how سر رشته، فوت و فن، رموز کار.

I don't know that قبل از شبه جمله گاهی برای بیان شک و تردید در

مورد عقیده‌ای به کار می‌رود.

What do you think of that picture? - I don't know that I care for it very much.

نظرت راجع به آن تابلو چیست؟ __ شک دارم که خیلی به آن اهمیت بدهم، مطمئن نیستیم.

I don't know whether " است اما به

قطعیت " I don't think that " نیست.

KNOW BY HEART.

از بر بودن، از حفظ بودن.

I know the poem by heart.

شعر را از حفظم.

You must keep repeating the lines until they are known by heart.

باید بیت‌ها را تکرار کنی، تا حفظت شود.

همچنین repeat by heart, say by heart, learn by heart

KNOW ONE'S OWN MIND.

مصمم بودن، درخواست و قصد خود، شک نداشتن.

He is the kind of person who knows his own mind; when he has decided on a course nothing will dissuade him from it.

او آن نوع آدمیست که می‌داند چی می‌خواهد؛ وقتی به انجام عملی تصمیم گرفت هیچ چیز او را از انجام آن باز نمی‌دارد.

بیشتر به صورت منفی کاربرد دارد تا مثبت. صورت مجهول آن هرگز کاربرد ندارد.

KNOW THE ROPES.

با چم و خم کار آشنا بودن.

When you get to know the ropes, it is quite easy.

وقتی به چم و خم کار آشنا شدی، این کار کاملاً آسان است.

احیاناً مأخوذ از تداول آشنایی دریانوردان با طناب‌های بادبان و کشتی. صورت مجهول ندارد.

KNOW WHAT'S WHAT.

دانستن چی به چی هست.

Having spent his whole life in the textile industry, he knows what's what where cloth is concerned.

او که عمرش را در صنعت منسوجات صرف کرده، هر جا پارچه مطرح باشد، می‌داند که چی به چی هست.

L

LAID UP ⇒ LAY UP.

LAND

البته معانی معمول و اساسی کلمه با «به خشکی رسیدن یا بخشی رساندن یا به زمین نشانیدن (مثلاً to land an aircraft) سروکار دارد، اما باید به معانی ذیل هم عنایت داشت.

(۱) ایستادن یا متوقف شدن پس از سقوط یا پرتاب، قرار گرفتن

A parcel fell from the rack above him and landed on his head.

بسته‌ای از بالای رف افتاد و روی سرش جا خوش کرد.

The cricket ball went straight through the window and landed on the table.

توپ کریکت مستقیم وارد پنجره شد و روی میز قرار گرفت.

(۲) وارد شدن، رسیدن، زمین گذاشتن (محاوره‌ای).

I got on the wrong train and landed in Manchester instead of Leeds.

قطار اشتباهی سوار شدم و به جای لیدز به منچستر رسیدم.

همچنین به صورت متعدی کاربرد دارد با مفعول شخصی وقتی مفهوم «رساندن کسی به مقصد خاصی» باشد.

I want a train that will land me in London about midday.

قطاری می‌خواهم که حدود ظهر مرا به لندن برساند / در لندن زمین بگذارد.

(۳) پای کسی به جایی باز شدن.

The fellow will land in prison one of these days.

یارو یکی از این روزها پایش به زندان خواهد رسید.

Through mismanagement of his business he landed in the bankruptcy court.

با سوء مدیریت در کسب و کار خود، پایش به دادگاه ورشکستگان رسید.

همچنین به صورت متعدی.

It is following your advice that has landed us in this difficulty.

این پیروی از توصیه تست که ما را به این مشکل دچار کرده است / به خاک سیاه نشانده است.

We have been landed in this difficulty through following your advice.

ما به خاطر پیروی از توصیه تو به مشکل افتاده‌ایم / به خاک سیاه نشسته‌ایم.

(۴) به دست آوردن (جایزه، بورس تحصیلی، مقاطعه حکم، انتصاب و غیره). (محاوره‌ای)

Did your firm manage to land that contract?

آیا شرکت شما توانست آن مقاطعه را به دست بیاورد؟

مجهول آن ممکن است اما بسامد آن خیلی کم تر از معلوم آن است.

Don't bank on that contract until it's actually landed.

تا آن قرارداد را به دست نیاورده‌ای، روی آن حساب باز مکن. این استعاره از مفهوم زمین انداختن ماهی بعد از گرفتن آن آمده است.

land (a person) one (Δ) یکی خواباندن بیخ گوش کسی.

If you don't stop being cheeky, I'll land you one.

اگر دست از پر رویی برداری یکی می‌خوابانم بیخ گوشت. گاهی عضو بدن را مشخص می‌کنند.

I landed him one on the nose

یکی خواباندم روی بینی‌اش.

وقتی به صورت مجهول به کار رود این مفعول شخصی است که نایب فاعل می‌شود و نه مفعول شیئی.

He was landed one by a little boy who was scarcely more than half his own size.

از پس‌رکی کتک خورد که قدش بیش از نصف قد او نبود.

نمی‌توان گفت.

One was landed him.

(۶) landed را همچنین می‌توان به صورت خبری به کار گرفت، به عنوان نوعی صفت اسم مفعولی که به

معنی قرار گرفتن در موقعیت مساعد یا نامساعد بر حسب زمینه می‌باشد. (محاوره‌ای).

If only we can get a ten-year lease of the premises, we shall be landed.

اگر بتوانیم ملک را اجاره ده ساله بکنیم نونمان تو روغن است.

All his money is invested in that company, so if it fails, he will be landed.

همه پولش را در آن شرکت سرمایه‌گذاری کرده است، از این رو اگر شرکت ورشکست شود، فاجعه است.

اغلب مفهوم نامساعد با قیود properly یا nicely مؤکد می‌شود.

If the car breaks down in the middle of moors, miles away from nowhere, we shall be nicely landed.

اگر اتومبیل در وسط بیابان، فرسخ‌ها دور از آب و آبادی بشکند، حسابمان با کرام الکاتبین است.

تبصره: در landed gentry, landed aristocracy, landed interest صفت، اسم مفعولی نیست بلکه با

افزودن پیشوند ed - به اسم land ساخته شده است و به مفهوم «مالک زمین» می‌باشد. قس the moneyed

classes (طبقات پولدار)، a gifted musician (موسیقی دان با استعداد)، a talented person (آدم با استعداد).

LAND ONE WITH (SOMETHING).

گریبان گیر کسی شدن.

When he invited his wife's mother to come and stay with them for a holiday, he did not expect he would be landed with her for the whole winter.

وقتی مادر زنش را برای تعطیلات دعوت کرد، انتظار نداشت که تمام زمستان گریبان گیر او شود / کل بر او شود.

LAP UP.

قاپیدن (خبر، اطلاعات، موضوعی و غیره)

He was surrounded by a crowd that was lapping up every word he uttered.

جمعیتی دور او را گرفته بودند که هر حرفی می‌زد، می‌قاپیدند.

What it took the backward pupils three months to learn was lapped up by the more advanced ones in half that time.

آنچه سه ماه وقت شاگردان عقب ماند/ کند ذهن را می‌گفت که یاد بگیرند، دانش آموزان تیز هوش / پیشرفته در نصف آن مدت قاپیدند. استعاره مأخوذ از لپ لپ شیر خوردن گربه.

LAY: LIE

این دو فعل معمولاً در کاربرد مشتبه می‌شوند.

نکات قابل توجه عبارتند از :

(۱) to lay متعدی است و to lie لازم (I will lay the book on the table. I will go and lie down.)

ما می‌گوییم a hen lays یا it hasnot been laying که در این جا مفعول eggs (تخم) در آن مستتر است به طوری که این کار خلاف یا استثنائی بر قاعده فوق‌الذکر نیست.

(۲) قسمت‌ها / زمان‌های عمده این دو فعل عبارتند از :

اسم مفعول	ماضی	حال	
laid	laid	lay	to lay
lain	lay	lie	to lie

اسم فاعل و اسم مصدر آن‌ها به ترتیب عبارتند از: laying و lying.

همچنین توجه کنید به a lay - by به معنی «پارکینگ در جاده‌های بیرون شهر» و a lay - about به مفهوم «تن‌لش» : a lay - about اصلاً آمریکایی است اما اخیراً در کاربرد بریتانیایی جا باز کرده است. در حقیقت باید a lie - about باشد چون به مفهوم کسی است که lies about اما a lay - about شکل پذیرفته شده است.

LAY ABOUT.

(۱) کتک زدن.

He rushed upon those who were causing the trouble, and laid about them.

به آن‌هایی که داشتند دردسر درست می‌کردند حمله کرد و آن‌ها را لت و پار کرد / شدیداً کتک زد.

(۲) همچنین این فعل می‌تواند ضمیری را مفعول بگیرد که به فاعل اشاره دارد (گرچه ضمیر انعکاسی مختموم

به self - نیست)، در حالی که علی‌القاعده فعل لازم است و به مفهوم «چپ و راست کتک زدن» می‌باشد.

He rushed into the midst of the crowd and laid about him fearlessly.

به میان جمعیت حمله برد و بی‌باکانه چپ و راست به باد کتک گرفت.

صورت مجهول ندارد. برای lay-ablut در جایگاه اسم رک. به LAY

LAY ASIDE

(۱) کنار گذاشتن به منظور خاصی.

Every week she laid aside a few shillings to put into the bank.

هر هفته چند شیلینگ کنار می‌گذاشت تا در بانک بگذارد.

Half the prize money he spent, and the rest was laid aside for a rainy day.

نصف پول جایزه را مصرف کرد و بقیه برای روزهای مبادا کنار گذاشته شد / گذاشت.

(۲) کنار گذاشتن کاری، موقتاً متوقف کردن کاری.

At six o'clock every evening she laid aside her work to tell the children a story.

هر شب ساعت شش کارش را کنار می گذاشت تا برای بچه ها قصه ای بگوید.

In times of national emergency, party differences should be laid aside.

در وضعیت بحران ملی، اختلافات حزبی را باید کنار گذاشت.

LAY BY.

پس انداز کردن.

During a long working – life he managed to lay by a few thousand pounds.

در طول دوره طولانی خدمتش موفق شد که چند هزار لیره پس انداز کند.

I wouldn't mind betting he has a tidy sum laid by.

می توانم شرط ببندم که مبلغ متناهی پس انداز کرده است.

برای lay – by به مفهوم پارکینگ ⇐ LAY

LAY BY THE HEELS.

رد پای کسی را گرفتن و بازداشت کردن.

Sergent Cuff would never give up a case until he had laid his man by the heels.

گروهبان کف هرگز تسلیم مورد نمی شد تا رد طرفش را بزند و او را دستگیر کند.

Many a criminal has been laid by the heels by this famous detective.

چه بسا جنایتکارانی این کارآگاه معروف رد زده و دستگیر کرده است.

LAY DOWN

به وضوح و قطعاً بیان کردن.

The trustees have laid down certain conditions on which a grant from the fund may be made.

هیأت امناء به صراحت شروط معینی بیان کرده اند که طبق آن بورسی از بودجه داده شود.

The conditions need revision; circumstances have changed since they were originally laid down.

شرایط باید مورد تجدیدنظر قرار گیرد؛

اوضاع از زمانی که شرایط در ابتدا به صراحت بیان شده، فرق کرده است.

همچنین lay it down قبل از شبه جمله اسمی بدل it کاربرد دارد.

The Act lays it down that no pension can be paid to anyone under the age of sixty unless he is disabled.

قانون به صراحت بیان می کند که هیچ مستمری به هیچ کس زیر سن شصت سالگی پرداخت نباید بشود/ نمی شود مگر این که معلول باشد.

It is laid down in the Act that...

قانون به صراحت مقرر می دارد که...

LAY DOWN THE LAW

وضع کردن قانون، مقرر کردن (عامیانه).

(این اصطلاح عموماً به صورت موهن به کار می‌رود و فضولی و تحمیل را می‌رساند.)

He likes to lay down the law for people

دوست دارد برای مردم قانون وضع کند.

We have been having the law laid down to us again.

دوباره دارند برای ما قانون وضع می‌کنند.

(اما وجه مجهول مستقیم آن The law was laid down عموماً به کار نمی‌رود.)

LAY DOWN ONE'S LIFE.

جان فدای کسی یا چیزی کردن.

This tablet was placed here in memory of those who laid down their lives in the Great War.

این تابلو به یادبود کسانی که جان خود را در جنگ جهانی اول فدا کردند برافراشته شد / شده است.
می‌توان گفت که

" Their lives have not been laid down in vain."

(جان آن‌ها بی‌خود فدا نشده است.)

اما وجه مجهول آن خیلی بسامد ندارد.

این اصطلاح تقریباً همیشه در مورد کسانی به کار می‌رود که در جنگ یا نبرد مسلحانه کشته شده یا شهید شده‌اند. اگر کسی در نجات دیگری از حریق یا غرق شدن و غیره کشته شود باید بگوییم
he laid down his life و نه he gave his life for his friend

LAY A FINGER ON (SOMEONE).

دست روی کسی بلند کردن / از گل نازک‌تر به کسی گفتن. (محوراه‌ای).

These children are spoiled by their mother, and if their father dares to lay a finger on them she immediately sides with them against him.

مادر، بچه‌ها را لوس کرده و اگر پدرشان جرأت کند از گل نازک‌تر به آن‌ها بگوید. مادر فوراً علیه پدر
طرف بچه‌ها را می‌گیرد.

صورت مجهول ندارد و حتی در وجه معلوم کاربرد آن محدود است به جملات منفی و شرطی.
بدین طریق برای انکار از اتهام کتک زدن کسی، می‌توان گفت:

" I haven't laid a finger upon him"

(«دست روی او بلند نکرده‌ام یا نازک‌تر از گل به او نگفته‌ام.»)

" If you so much as lay a finger on him."

(«اگر همین قدر که دست روی او بلند کنی.») و

" I forbid you to lay a finger on him."

(«قدغن می‌کنم که دست روی او بلند کنی.»)

که جمله اخیر گرچه منفی نیست اما معنی منفی دارد. اما نباید گفت:

" I scarcely laid a finger on him" یا " I only laid a finger on him"

on him" «از گل به او نازک‌تر نگفتم.» امکان‌پذیر است.

LAY A GHOST

رد شبی را گرفتن و از آن پرده برداشتن.

They laid the ghost that was reputed to haunt the old house.

آن‌ها ردّ شبی که می‌گفتند در خانه قدیمی سکنا دارد گرفتند و آن را بر ملا کردند.

Now that the ghost had been laid, people were relieved.

اکنون که شبی بر ملا شده بود، مردم نفس راحتی کشیدند.

LAY ONE'S HAND ON (SOMETHING)

سر راست رفتن طرف آن، چیزی را فوراً یا بی‌دردسر پیدا کردن.

I will show you his letter, if I can lay hand on it.

نامه‌اش را اگر بتوانم راحت پیدا کنم به تو نشان خواهم داد.

صورت مجهول ندارد.

LAY HANDS ON.

دستگیر کردن.

The police could easily lay hands on the criminals if they wanted to.

پلیس اگر می‌خواست می‌توانست براحتهی جنایتکاران را دستگیر کند.

LAY ONE'S HANDS ON.

(۱) در مورد اشیاء دست پیدا کردن، قبضه کردن، تصرف کردن.

(معادل lay hands on)

If his wife once lays her hands on that money, there will not be much of it left.

اگر زمانی زنش به آن پول دست پیدا کند، چیزی از آن باقی نخواهد ماند.

(۲) در مورد اشخاص کتک زدن.

If I lay my hands on him, he'll know it

اگر او را بباد کتک بگیرم می‌فهمد یک من ماست چقدر کره دارد.

Don't you dare lay your hands on my children.

اگر جرأت داری دست روی بچه‌های من بلند کن.

«قس» "It was all I could do to keep my lands off him." به زحمت توانستم از کتک زدن او

خودداری کنم.

حالت مجهول ندارد.

LAY IN.

ذخیره کردن (آذوقه، کالا).

She laid in a good stock of sugar, thinking it might be scarce.

مقدار زیادی شکر ذخیره کرد چون فکر می‌کرد نایاب خواهد شد.

At the beginning of the winter supplies were laid in, in case heavy falls of snow should bar the roads.

محض احتیاط بسته شدن راه‌ها در اثر ریزش برف‌های سنگین، در اول زمستان آذوقه ذخیره کردند.

LAY INTO (A PERSON).

(۱) بباد کتک گرفتن کسی (محاوَره‌ای).

⇒ LAY ABOUT¹

(۲) حمله لفظی کردن (محاوَره‌ای).

I let him have his say, and then I laid into him.

اول گذاشتم خرفش رل بزند و بعد به تیپ و تار او زدم / به او توپیدم.

Never in his life before had he been laid into in that way.

هرگز پیش از این کسی اینجوری به تیپ و تار او نزده بود.

LAY OFF.

(۱) منفصل، معلق یا اخراج کردن از کار.

(معمولاً نه علت تقصیر از طرف کارگر بلکه به علت فقدان کار یا علل دیگر.)

Owing to slackening of orders, the firm had to lay off some of their workmen.

به علت رکورد سفارشات، شرکت مجبور شد تعدادی از کارگانش را اخراج کند.

In one firm alone over three hundred people were laid off during the last month.

در ظرف سه ماه گذشته، تنها در یک شرکت بیش از سیصد کارگر اخرا شدند / شده‌اند.

(۲) کنار گذاشتن، بس کردن، دست برداشتن (محاوَره‌ای).

You'd better lay off smoking for a while.

بهتر است مدتی سیگار کشیدن را کنار بگذاری.

Now then lay off that !

یاالله بس کن! کنار بگذار!

(فرمان به کسی جهت متوقف کردن کاری که دارد می‌کند.)

LAY ON...

(۱) وصل کردن انشعاب (آب، گاز، برق و غیره) از منبع اصلی به ساختمانی خاص

Before we can go any further with the building of the house, we must wait for them to lay the water on.

قبل از آن که به ساخت خانه ادامه بدهیم باید منتظر وصل انشعاب آب باشیم.

The electricity is to be laid on next week.

قرار است انشعاب برق هفته آینده وصل شود.

(۲) با توسع مفهوم قبلی، ایجاد هر نوع تسهیلاتی (محاوَره‌ای).

Any indoor entertainment can be laid on at a moment's notice.

هر نوع وسیله تفریح درون خانه به محض اطلاع برقرار می‌گردد.

The tour agent will lay on everything.

کارگزار تور همه چیز را تدارک خواهد دید.

(۳) ضربات شدید وارد آوردن (در انگلیسی محاوَره‌ای خیلی مرسوم نیست).

"Lay on, Macduff." __ Shakespeare, *Macbeth*

از مکبث شکسپیر

"Lay thou on for Tusculum / And I'll lay on for Rome" Macaulay, *Lays of Ancient Rome*.

«تو برای تو سکوم، بزن

و من برای رُم می‌زنم» ماکولی

از داستان‌های منظوم روم باستان.

همچنین توجه فرمایید به اصطلاح to lay it on. (گاهی lay it on with trowel) به مفهوم «ستودن اغراق‌آمیز»

LAY ONESELF OPEN TO.

خود را در معرض چیزی قرار دادن.

(مثل انتقاد، حمله، دشنام، اتهام و غیره)، خطر کردن.

If he does that, he will lay himself open to a charge of fraud.

اگر این کار بکند خود را در معرض اتهام کلاهبرداری قرار می‌دهد.

LAY OUT.

(۱) به زمین زدن، به خاک انداختن، از پا در آوردن.

The blow laid him out.

ضربه او را به زمین زد.

She was laid out by the intense heat.

گرمای شدید او را از پا در آورد.

(۲) آراستن باغ و پارک، باغچه، حیاط و غیره.

The garden was professionally laid out, it was no mere amateur affair.

حرفه‌ای‌ها باغ را آراسته بودند، صرفاً کار آماتورها نبود.

They employed a firm of landscape gardeners to lay out the grounds of the mansion.

آن‌ها شرکت محوطه‌سازی را استخدام کردند تا حیاط‌های خانه اعیانی را محوطه‌سازی کنند.

(۳) خرج کردن یا سرمایه‌گذاری کردن.

I've had to layout almost a hundred pounds this year on repairs to my house.

امسال مجبور شده‌ام تقریباً یکصد لیره خرج تعمیرات خانه کنم.

She doesn't lay out her money very wisely.

پولش را خیلی عاقلانه سرمایه‌گذاری نمی‌کند / خرج نمی‌کند.

He always saw that his money was laid out to the best advantages.

همیشه مواظب بود که پولش به بهترین وجه سرمایه‌گذاری شود.

(۴) lay oneself out to do something حداکثر سعی خود را در انجام کاری کردن.

She laid herself out to give her guest an enjoyable holiday.

حداکثر سعی خود را کرد تا تعطیلات به مهمانانش خوش بگذرد.

to lay out a corpse جسدی را برای دفن آماده کردن.

LAY UP

(۱) در مورد کشتی یا کشتیرانی (خواباندن، متوقف کردن در لنگرگاه، مصب، خور...)

The company have had to lay up several of their fleet and hers are likely to be laid

up if trade does not improve.

شرکت اجباراً تعدادی از ناوگانش را خوابانده و اگر اوضاع تجارت بهبود نیابد احتمالاً مجبور است کشتی‌های دیگر خود را متوقف سازد.

(۲) در مورد اتومبیل خواباندن.

Some people lay their cars up in winter.

بعضی از مردم در زمستان‌ها اتومبیل خود را می‌خوابانند.

I can not offer to come and fetch you, as my car is laid up at the moment.

نمی‌توانم بیایم ترا بیاورم چون ماشینم در حال حاضر خوابیده است.

(۳) در مورد افراد، خانه نشین شدن به علت بیماری.

A bad attack of influenza can lay you up for several weeks.

حمله شدید آنفلوآنزا می‌تواند چند هفته آدم را خانه نشین کند.

My sister has been laid up with bronchitis for the last fortnight.

خواهرم در اثر برنشیت در دو هفته گذشته خانه نشین شده است.

در اصل اسیر بستر کردن اما احتمالاً توسعی است از دو مفهوم پیشین و به معنی از فعالیت انداختن.

(۴) ذخیره کردن، جمع کردن، گرد کردن.

بلکه توشه آخرت برای خود ذخیره کن.

Lay not up for yourself treasury up on earth, where moth and rust doth corrupt, ... but lay up for yourself treasures in heaven__ Mathew vi, 19-20 (Authorised Version)

انجیل متی باب ششم، آیات ۱۹-۲۰ (متن موثق A.V.)

ذخایر دنیوی برای خود کرد مکن چون بید و زنگ آن را ضایع می‌کنند...

اما در انگلیسی امروز این اصطلاح اغلب برای چیزهای مادی به کار نمی‌رود (انجیل انگلیسی جدید، چاپ ۱۹۶۱) به جای آن store up می‌گذارد؛ بیشتر در مورد چیزهای غیرمادی و مجردات اطلاق دارد:

[to lay up trouble for oneself] برای خود دردسر درست کردن.

LEAD BY THE NOSE

کسی را وادار به کاری کردن، افسار زدن.

I'm not going to allow anyone to lead me by the nose.

قصد ندارم بگذارم کسی مرا وادار به کاری بکند.

He is the kind of person who can easily be led by the nose.

او از آن نوع افرادی است که می‌توان او را وادار به کاری کرد / افسار زد.

LEAD ONE A DANCE

گربه رقصاندن برای کسی یا کچلک بازی در آوردن (محاوره‌ای)

ایجاد دردسر، مشکل، ناراحتی یا خجالت برای کسی کردن.

Those children do lead their mother a dance.

آن بچه‌ها برای مادرشان گربه می‌رقصانند.

First he wants one thing, then he changes his mind and wants something else; I've never been led such a dance before.

اول یک چیز می خواهد و بعد تغییر رأی می دهد و چیزی دیگری می خواهد؛ هرگز کسی این چنین برای من گربه نرقصانده است.

تبصره: مجهول آن همیشه مفعول شخصی را نایب فاعل قرار می دهد یعنی نمی توان گفت.

A dance was led him.

LEAD A LIFE (LEAD ONE'S LIFE).

زندگی کردن، زیستن.

People who lead a life of crime usually come to a bad end.

افرادی که زندگی جنایتکارانه ای دارند دچار سرنوشت شومی می شوند.

Almost the whole of his life was led amidst the darkness and squalor of an industrial town.

تقریباً تمام عمرش در میان نکبت و ملالت شهری صنعتی گذشت.

قبل از life می توان صفت گذاشت :

To lead a happy life, a hard life, a care-free life, etc.

همچنین به صورت متعدی با مفعول شخصی:

He lead his wife a miserable life.

برای زنش زندگی سیاهی درست کرد.

She was led a hard life by her drunken husband.

شوهر الکی اش برای او زندگی شاقی درست کرد.

در این سازه (با مفعول شخصی) همیشه اشاره به زندگی نامطبوع یا نامطلوبی است مثلاً نمی توان گفت:

He led his wife a happy life...

حتی وقتی نوع زندگی به صراحت بیان نمی شود، مفهوم شاق، سخت، رنج آوری در آن مستتر است.

He does lead me a life of it.

live one's life. و lead one's life

این است که اولی دال بر ادامه زندگی روزمره است و حال آن که دومی به مفهوم ایجاد زندگی خودآگاهانه و عامدانه ای است.

LEAD ONE UP THE GARDEN PATH.

سرکسی شیره مالیدن.

کسی را سر کار گذاشتن، در باغ سبز به کسی نشان دادن. (محاوره ای).

An opposition speaker accused the Government of leading the country up the garden path on the question of civil defence.

سخنگوی اقلیت، دولت را متهم کرد که در مسئله دفاع غیرنظامی کشور را سر کار گذاشته است / فریب داده است.

This is not the first time we've been led up the garden path by that fellow.

این اولین باری نیست که ما فریب آن یارو را خورده ایم.

LEARN BY HEART. ⇒ KNOW BY HEART.

LEAVE GO.

رها کردن، ول کردن.

Don't leave go until I tell you.

تا نگفتم رها مکن.

Make that dog leave go of my coat.

بزن آن سگ کت مرا ول کند.

let go کمابیش همان معنی leave go را دارد. اما دو فرق عمده بین آن‌ها هست.

(۱) در حالی که let go از مفعول بدون کاربرد of می‌آید. (He let go the rope) نمی‌تواند بدون حرف اضافه of بیاید. مثلاً نمی‌توانیم بگوییم "He left go the rope" و باید بگوییم "He left go of..."

(۲) در حالی که let go حالت مجهول دارد (مثل If it's once let go we shall never be able to recover it اگر یک بار رها شود دیگر نمی‌توانیم آن را بگیریم). leave go (of) به صورت مجهول به کار نمی‌رود.

LEAVE OFF.

(۱) کنار گذاشتن، نپوشیدن لباس.

Now the warmer weather has come we can leave off our winter clothing.

حالا که هوا گرم‌تر شده می‌توانیم لباس‌های زمستانی را کنار بگذاریم.

In English climate winter clothing cannot usually be left off before April at the earliest.

در آب و هوای انگلیس لباس‌های زمستانی را معمولاً نمی‌توان حداقل تا ماه آوریل کنار گذاشت.

تبصره: left - off clothing یعنی لباس‌های بدرد نخور و دور انداخته

(۲) بند آمدن، دست برداشتن، بس کردن.

Has it left off raining yet?

آیا تا حالا باران بند آمده است؟

Leave off teasing the cat.

از آزار یا سر به سر گریه گذاشتن دست بردار.

For the next half hour he never left off eating.

در نیم ساعت بعدی یک دم از خوردن باز نایستاد.

تبصره: بعد از cease مصدر یا اسم مصدر می‌آید.

(cease doing something یا cease to do something) اما leave off صرفاً اسم مصدر می‌گیرد.

اما گاهی از جملات پیشین اسم مصدر مستتر است حتی گرچه مصدر قبلاً به کار رفته باشد.

It started to rain at nine o'clock in the morning, and never left off all day.

ساعت نه صبح شروع به بارش کرد و تمام روز بند نیامد.

LEAVE (SOMEONE) STANDING.

دست کسی را از پشت بستن، یک سر و گردن از کسی یا چیزی سر بودن (عامیانه)

Where photography is concerned his work leaves all his competitors standing.

جایی که عکسبرداری مطرح باشد آثار او یک سر و گردن از آثار رقبایش بالاتر است.

When we saw the quality of some of the exhibits we realized that our own would just be left standing.

وقتی ما کیفیت بعضی از کالاهای عرضه شده را دیدیم فهمیدیم که مال ما یک سر و گردن پایین تر است. شاید اشاره دارد به مسابقه اسب دوانی که در آن یک اسب نزدیک به خط پایان است و حال آن که اسبهای دیگر هنوز حرکت نکرده اند.

LEAVE ONE TO IT.

دنبال کار را به کسی سپردن، کسی را در کاری (دست) تنها گذاشتن
Now I've helped you to get a start on the job, I'll leave you to it.
حالا که کار را برایت راه انداخته ام یا حالا که کمکت کرده ام کار را راه بیندازی، بقیه را به عهده خودت می گذارم. گاهی حاکی از تنها گذاشتن و ترک کردن است.
He went off to Ireland, and left his family to it.
رفت به ایرلند و خانواده اش را دست تنها گذاشت.
Just when we most needed help our companions deserted us and we were left to it.
درست وقتی که بیش از همیشه نیازمند کمک بودیم رفقا ما را ترک کردند و دست تنها گذاشتند.

LEAVE WELL ALONE

دست به ترکیب چیزی نزدن.
Things have always run smoothly under the present system, so why alter it? It is best to leave well alone.
تحت نظام فعلی همه چیز روی غلطک بوده، پس چرا آن را تغییر بدهیم؟ بهتر است به ترکیبش دست نزنیم.
حالت مجهول ندارد.

LEND A HAND

دستی رساندن، کمک کردن (محاوره ای).
Could you lend me a hand with these parcels?
ممکن است دستی به این بسته ها برسانید؟
این اصطلاح معمولاً در مورد کاری کاربرد دارد که مستلزم بهره گیری از دست باشد، اما در غیر این موارد هم تداول دارد.
It will take me hours to check all these figures; I wish, somebody would lend me a hand with them.
چک کردن این ارقام و اعداد ساعت ها وقت مرا می گیرد؛ کاشکی کسی به من کمک می کرد.
صرفاً وقتی، صورت معلوم، مفعول شخصی داشته باشد، می توان آن را به صورت مجهول به کار برد. در آن صورت مفعول شخصی نایب فاعل می شود.
We were lent a hand by a couple of boy scouts.
دو سه تا پیشاهنگ به ما کمک کردند.

LEND (ONESELF / ITSELF) TO.

(۱) با itself به معنی مناسب بودن.
Some novels quite readily lend themselves to adaptations as plays; others do not.
بعضی زمان ها بر راحتی قابل اقتباس به صورت نمایشنامه هستند؛ بعضی نیستند.

(۲) با oneself حاضر به کاری یا همکاری در امری شدن.

A person of principles does not lend himself to this dishonest scheme.

آدم با مرامی حاضر به پذیرش / همکاری در این پروژه متقلبانه نمی‌شود.

LEND OUT.

قرض دادن، امانت دادن.

The tutor had in his study a collection of books which he lent out to the students.

استاد راهنما در اتاقش مجموعه از کتاب داشت که به دانشجویان امانت می‌داد.

He always kept a careful check on the books that were lent out.

او همیشه بررسی دقیقی در مورد کتاب‌هایی که امانت می‌رفت به عمل می‌آورد.

Lent out معنی عام دارد. در موارد خاص باید معمولاً از lend صرف استفاده کنیم.

A money-lender lends out money; a private person who merely makes a loan to a friend, *lends it*.

LET

مفهوم معمول let «اجازه دادن» است.

قبل از حالت مفعولی با ساختار مصدر می‌آید گرچه گاهی مصدر، اگر از جمله قبلی قابل استنباط باشد، حذف می‌شود.

He wouldn't let us do it.

اجازه نمی‌داد این کار را بکنیم.

The farmer let us pick some of the apples.

باغدار به ما اجازه داد چند تا از سیب‌هایش را بکنیم.

We wanted to play in the garden, but mother wouldn't let us.

می‌خواستیم تو باغ بازی کنیم. اما مادر اجازه نمی‌داد. مصدر همچنین می‌تواند مجهول باشد.

I will not let my children be treated in that way.

اجازه نخواهم داد با بچه‌هایم این طور رفتار کنند.

سازه‌های مجهول let معمول نیست اما گاهی به آن‌ها برمی‌خوریم.

They were let look over the house.

آن‌ها اجازه یافتند از خانه بازدید کنند.

اما، معمولاً باید بگوییم: They were allowed to look over the house صورت مجهول با ترکیبات

let باضافه صفت، قید، حرف اضافه و غیره پر بسامدتر است. نظیر: let in, let off, let out, let loose.

let into (به داخل‌های بعد مراجعه کنید). به اشکال امری let در ذیل توجه فرمایید اگر چه مفهوم همیشه امری نیست.

(۱) به عنوان امر ساده.

Let him be here by ten o'clock.

بگذار ساعت ده این جا باشد.

If he wants the book, let him have it.

اگر کتاب می‌خواهد، بگذار داشته باشد.

Don't let yourself be beaten by an amateur.

مگذار یک آمانور از تو ببرد.

(۲) جهت بیان سرپیچی، تسلیم یا بی‌اعتنائی.

Let them do their worst.

بگذار هر غلطی می‌خواهند بکنند.

Let come what may.

هر چه بادا باد.

You say they will prosecute me if I do that? Let them!

می‌فرمایی اگر این کار بکنم مرا تعقیب می‌کنند؟ بگذار بکنند!

(۳) جهت طرح پیشنهاد (تقریباً همیشه با مفعول us)

Let's go for a walk. بیایید قدم بزنیم.

(۴) به عنوان موعظه و پند و اندرز.

Let's pray... بیایید دعا کنیم.

Let us determine always to do our best.

بیایید تصمیم بگیریم همیشه حداکثر سعی خود را بکنیم.

این جمله تا حدی رسمی است. کاربرد غیر رسمی‌تر آن در متون توضیحی است.

(Let us suppose that a person has \$100 to invest...)

(فرض کنیم کسی صد لیره دارد که می‌خواهد سرمایه‌گذاری کند...)

و بعد در اصطلاح "Let me see" به سطح محاوره تنزل می‌کند که گاهی مقدمه اظهار نظری است.

(۵) به مفهوم تباین.

Let him say what he likes, I still believe we were right to act as we did.

بگذار هر چه دلش می‌خواهد بگوید / علی‌رغم آنچه می‌گوید ما هنوز معتقدیم که در انجام آن کار ذیحق

بودیم / کار درستی انجام دادیم.

(۶) به عنوان اخطار و تحذیر.

Let me catch you trespassing on my land again!

اگر یک‌بار دیگر ببینم که به ملک من تجاوز کرده‌ای!

وقتی با شبه جمله همسنگ دیگری بیاید که دال بر نتیجه عملی باشد. تقریباً نیروی جمله شرطی پیدا می‌کند.

Let me catch those boys stealing my apples again, and I'll set the dog on them.

اگر یک بار دیگر ببینم که آن بچه‌ها سیب‌های مرا دزدیده‌اند/ می‌دزدند سگ را به دنبال آن‌ها خواهم انداخت.

البته let معانی دیگری دارد نظیر to let a house (اجاره کردن خانه‌ای) و to let to mehjour به معنی «مانع

شدن» یا «بازداشتن» که امروز صرفاً در اصطلاح without let or hindrance (بدون مانع و رادعی) به

حیات خود ادامه می‌دهد و "a let ball" («تت» در بازی تنیس): اما در این جا معترض آن‌ها نمی‌شویم.

LET ALONE

(۱) کاری به کار کسی یا چیزی نداشتن.

(به همان معنی leave alone گرچه احياناً کمی محاوره‌ای‌تر.)

Let those flowers alone.

کاری به کار آن گل‌ها نداشته باش.

They were pestering me every minute of the day; they wouldn't let me alone.

دایم مرا کلافه می‌کردند: یک لحظه مرا رها نمی‌کردند.

با let alone وجه مجهول بسیار کم بسامدتر است تا با leave alone. اما امکان‌پذیر است، گرچه تا حدی ناهنجار است.

Their chief desire was to be let alone, so that they might go their own way.

خواسته عمده آن‌ها این بود که آن‌ها را بحال خود بگذارند، تا بتوانند دنبال کار خود بروند.

(۲) اعتماد کردن: خاطر جمع کار کسی بودن.

You can let him alone for knowing where to get a bargain.

می‌توانی خاطر جمع او باشی که بداند / می‌داند کجا جنس ارزان بخرد.

Let me alone for spending money if I get the chance.

در خرج کردن پول، اگر گیرم بیاید، به من اعتماد کن. حالت مجهول ندارد.

(۳) let alone حکم قید دارد و تقریباً معادل much less است (محاوره‌ای).

I couldn't afford to rent a house like that, let alone buy it...

نمی‌توانستم خانه‌ای مثل آن اجاره کنم چه برسد به این که بخرم

LET THE CAT OUT OF THE BAG.

گاف دادن، سوتی دادن، بند را آب دادن (محاوره‌ای).

There was much speculation as to the purpose of their constant meetings, until one of them let the cat out of the bag.

در مورد هدف از ملاقات‌های دایم آن‌ها، حدس‌های زیادی زده می‌شد. تا این که یکی از آن‌ها بند را آب داد.

عموماً به صورت مجهول به کار نمی‌رود گرچه The cat was let out of the bag امکان‌پذیر است.

Let (SOMEONE) DOWN.

قال گذاشتن، کسی را تنها گذاشتن.

We should probably have won the match if one of our team had not let us down by failing to turn up.

مسابقه را احتمالاً برده بودیم اگر یکی از اعضای تیم با غایب شدن ما را قال نگذاشته بود.

This is the second time I have been let down by that person; I shall never trust him again.

این دومین باریست که آن شخص مرا قال گذاشته است، دیگر هرگز به او اعتماد نخواهم کرد.

همچنین let oneself down به مفهوم «آبرو خود را بردن»

A person with any self – respect would not behave in the way that you are doing; he would realise he was letting himself down.

شخصی با هر مقدار عزت نفس آن طور که تو عمل می‌کنی رفتار نخواهد کرد؛ او پی خواهد برد که دارد آبروی خود را می‌برد.

LET GO (OF) ⇒ LEAVE GO.

LET ONE'S HAIR DOWN.

تکلف و تعارف را کنار گذاشتن، قیود اجتماعی را دور افکندن. [عامیانه]

Those whose daily lives are surrounded by formality like to let their hair down when

they are on holiday.

آن‌هایی که زندگی روزمره آن‌ها در احاطه تشریفات قرار دارد. دوست دارند در تعطیلات تعارف و تکلف را کنار بگذارند.

The evenings were times when they felt that their hair could be let down and they could really become themselves.

شب‌ها وقتی بود که احساس می‌کردند می‌توانند تعارف و تکلف را کنار بگذارن و خودشان بشوند.

LET (SOMEONE) IN FOR.

کار دست خود / کسی دادن، دردسر برای خود یا کسی درست کردن، پشت دست خود یا کسی گذاشتن (محاوره‌ای).

With the damage you did to that car you have let me in for \$100.

با خسارتی که به آن ماشین زدی یکصد دلار پشت دست من گذاشتی.

By an incautious remark I let myself in for a speech.

با یک اظهار نظر گز نکرده یک سخنرانی به گردن خود انداختم.

Through my son's carelessness I have been let in for \$30.

به علت بی‌احتیاطی پسر من ۳۰ دلار خرج رو دست من گذاشته شده است.

LET INTO (A PERSON)

حمله کردن چه به صورت لفظی چه فیزیکی (محاوره‌ای).

I was so infuriated by what he said that without a word I let into him.

چنان از حرفش عصبانی شدم که بدون هیچ حرفی هر دو درفتم تو شکمش.

Mr. Brown rose to his feet and let into the speaker.

آقای براون باشد و سخنران را کوبید.

He was surprised to find himself let into that way by a friend.

از این که به مورد حمله دوستی قرار گرفته بود متعجب شد.

LET OFF.

(۱) منفجر کردن.

Someone let off a firework outside my front door.

یکی ترقه‌ای در بیرون در خانه‌ام منفجر کرد.

Fireworks should not be let off near animals.

ترقه را نباید نزدیک حیوانات منفجر کرد.

(۲) بخشیدن بزهکار (محاوره‌ای).

The magistrate told the youths he would let them off this time, but that they would be severely punished if they appeared before him again.

قاضی دادگاه به جوانان گفت که این دفعه آن‌ها را می‌بخشد اما آن‌ها شدیداً تنبیه خواهند شد اگر بار دیگر در برابر او در دادگاه حاضر شوند.

They were lucky to be let off like that.

شانس آوردند که آن طوری بخشیده شدند.

(۳) معاف کردن از کاری یا تعهدی.

انواع کار یا تعهد با مفعول off ذکر می گردد. (محاوَره‌ای)

The master told the class he would let them off their homework that evening.

معلم به کلاس گفت که آن شب آن‌ها را از انجام تکلیف معاف می کند.

در حالت مجهول مفعول شخصی نایب فاعل قرار می گیرد.

The boys were let off their homework.

بچه‌ها از تکلیف شب معاف شدند.

"The librarian let us off the fine" (ما باید گفت the homework was excused و نه was let off) همان طور

"We were let off the fine." off the fine" ____

("کتابدار جریمه ما را بخشید" ____ "جریمه ما بخشیده شد.")

LET OFF STEAM...

خود را خالی کردن، عقده دل را خالی کردن (محاوَره‌ای).

Don't take any notice of what he says; he's just letting off steam.

به آنچه می گوید توجه مکن. دارد خود را خالی می کند. استعاره مأخوذ از موتور بخار که برای کاستن از

فشار دیگ، بخار را تخلیه می کند.

LET ON.

بروز دادن، فاش کردن. (محاوَره‌ای)

Don't let on that we saw them coming out of the shop.

بروز مده که ما آن‌ها را در حال خروج از مغازه دیدیم / دیده‌ایم.

LET SLEEPING DOGS LIE

پا روی دم سگ مگذار، سری که درد نمی کند دستمال میند.

If we insist on an inquiry there's no saying what it might bring to light; it is best to let sleeping dogs lie.

اگر به تحقیق اصرار بورزیم معلوم نیست چه چیزهایی بر ملا شود؛ بهتر است سری که درد نمی کند

دستمال نیندیم / پی دردسر نگردیم.

صورت مجهول ندارد.

LET UP

سست شدن / کردن، دست از کوشش برداشتن. (محاوَره‌ای)

We mustn't let up now that we have nearly achieved our object.

حالا که به هدف دست یافته‌ایم نباید سست شویم / دست از تلاش برداریم.

Keep plodding away at your task, no matter how difficult it is; don't let up on it.

با جان کندن به کارت ادامه بده، هرچند مشکل باشد؛ دست از تلاش بر ندار.

LICK

بردن، شکست دادن، غلبه کردن (عامیانه).

We've licked that team every time we've played against it.

هر بار که با آن تیم مسابقه داده‌ایم، آن را برده‌ایم.

I'm not going to be licked by a small difficulty like that.

قصد ندارم از مشکل کوچکی مثل آن شکست بخورم.

همچنین به کاربردهای ذیل توجه فرمایید:

(الف) It licks me بعد از شبه جمله اسمی و بدل it :

"It licks me how he did it" = It is more than I can understand.

متحیرم / حیرانم چطور این کار را کرد.

(ب) It's got me licked = I am defeated by it. از آن شکست خوردم.

(ج) a good licking = کتک حسابی یا برد در مسابقه‌ای.

(د) a licker = مسئله یا معمای گیج کننده.

همه معانی فوق در مرز بین عامیانه و محاوره‌ای قرار دارند.

LICK INTO SHAPE

شکل دادن، شسته رفته کردن، نازک کاری‌ها را انجام دادن. (محاوره‌ای).

If you'll give me the rough draft of your article I'll lick it into shape.

اگر چرکنویس مقاله‌ات را به من بدهی آن را شسته رفته خواهم کرد.

Now that we've got most of the material it can very soon be licked into shape.

حالا که بیشتر مطالب را به دست آورده‌ایم می‌توان با سرعت تمام آن را شکل داد.

(۲) ادب کردن، منضبط کردن، تعلیم دادن، تربیت کردن.

Tidiness, punctuality and discipline are not his strong points, but wait until he gets into the army; they'll soon lick him into shape.

نظم، وقت‌شناسی و انضباط جز خصایص بارز او نیست؛ اما صبر کن به سربازی برو؛ آن‌ها به زودی او را ادب خواهند کرد.

There are obvious weaknesses in his play, but he can probably be liked into shape by a few week's coaching.

نمایشنامه او ضعف‌های آشکاری دارد اما احتمالاً با چند هفته تعلیم، می‌توان او را اهل فن کرد.

LICK ONE'S WOUNDS.

جای زخم کسی خوب نشدن.

از شکست فاحشی دماغ و پکر بودن که هنوز زایل نشده باشد.

At present the opposition party is licking its wounds from its overwhelming defeat in the last election.

در حال حاضر حزب اقلیت دارد جای زخمش را از شکست فاحش در انتخابات اخیر خوب می‌کند.

به صورت مجهول چندان مرسوم نیست.

استعاره مأخوذ از لیسیدن حیوانات جای زخم خود بعد از جنگ برای تخفیف درد و التیام آن است.

LIE.

(۱) برای سه قسمت فعل و اختلاف کاربرد آن با lay ⇐ LAY

(۲) Take something (e.g. and insult) lying down. = لای سبیل گذاشتن ⇐ TAKE.

LIGHT ON.

بر خوردن یا تصادفاً پیدا کردن.

When I was in a second-hand bookshop I happened to light on a book I had been looking for ages.

وقتی در یک کتابفروشی دست دومی بودم تصادفاً برخوردیم به کتابی که مدت‌ها دنبالش بودم.
قسمت دوم و سوم فعل معمولاً lighted است. اما lit هم گاهی به کار می‌رود.

LIGHT UP

(۱) روشن کردن، نورانی کردن، چراغانی کردن. روشن شدن

The glare from the fire lit up the sky.

نور خیره کننده آتش آسمان را روشن کرد.

The town was specially lit up for the occasion.

بدان مناسبت مخصوصاً شهر را چراغان کرده بودند.
مجازاً با توسع:

A smile lit up her face.

لبخندی چهره‌اش را روشن کرد.

Her face was lit up by a smile

چهره‌اش با لبخندی روشن شد.
یا به صورت فعل لازم.

Her face lit up with pleasure.

چهره‌اش از شادی روشن شد.

(۲) روشن کردن چراغ (در خانه، مغازه و غیره یا اتومبیل).

We had to light up very early today.

امروز مجبور شدیم چراغ‌ها را خیلی زود روشن کنیم.

In the depth of winter we have to light up about four o'clock in the afternoon.

در چله زمستان مجبوریم حدود چهار بعد از ظهر چراغ‌ها را روشن کنیم.
lighting-up time وقت قانونی روشن کردن چراغ اتومبیل‌ها در جاده‌ها.

(۳) روشن کردن پیپ، سیگار یا سیگار برگ.

The two men lit up their pipes and then sat down for a chat.

دو مرد پیپ‌های خود را روشن کردند و نشستند به گپ زدن.

Pipes and cigarettes should not be lit up in public departments.

در ادارات دولتی نباید پیپ و سیگار روشن کرد.
گاهی light up بدون مفعول تکافو می‌کند.

As soon as the meal was over all the smokers lit up.

به محض آن که غذا تمام شد تمام دودی‌ها سیگار را روشن کردند.

LIVE DOWN (SOMETHING).

فراموش شدن اشتباهات.

خطاها، تقصیرات یا مشمول مرور زمان شدن.

It will be a long time before you live down that blunder.

خیلی طول می کشد تا آن اشتباه احمقانه ترا فراموش کنند.

Such a misdemeanour as that will not be lived down in a hurry.

چنین خلاقی از قبیل آن حالا حالاها فراموش نخواهد شد/ مشمول مرور زمان نخواهد شد.

LIVE FOR

به امید یا به خاطر چیزی / کسی زندگی کردن / زندگی خود را وقف کسی یا چیزی کردن.

He lives for his children.

زندگیش را وقف بچه هایش می کند / به امید یا خاطر بچه هایش زنده است.

اگر قبل از مصدر بیاید for حذف می شود.

Most people eat to live, but some live to eat.

بیشتر مردم غذا می خورند تا زنده بمانند؛ اما بعضی زندگی می کنند. تا غذا بخورند.

LIVE THE PART

نقشی را زندگی کردن از فرط خوب بازی کردن.

Irving was at his best in the role of Shylock; he did not merely act; he lived the part.

ایروینگ نقش شایلاک (یهودی نزولخوار در نمایشنامه تاجر ونیزی شکسپیر) را به بهترین نحو بازی

کرد؛ او صرفاً بازی نکرد بلکه آن نقش را زیست.

LOITER WITH INTENT.

مخفف

Loiter with intent to commit an offence.

پلکیدن / پرسه زدن به قصد ارتکاب جرم. (محاوَره ای).

The police arrested the tramp on suspicion of his loitering with intent.

پلیس و لگرد را بطن پرسه زدن به قصد ارتکاب جرم بازداشت کرد.

LOOK DOWN ONE'S NOSE (AT A PERSON)

به چشم تحقیر نگریستن به کسی یا چیزی. (عامیانه).

She was one of those haughty people who look down their nose at anyone they think their social inferiors.

یکی از افراد مدمغی بود که به هر کس از آن ها از نظر اجتماعی پایین تر باشد، بدیده تحقیر می نگرند / پیف پیف می کنند.

He looked down his nose at the offer.

از آن پیشنهاد پیف پیف کرد.

LOOK DOWN ON.

تحقیر کردن، کوچک شمردن.

You should never look down on a person merely because he is poor.

آدم نباید به کسی به صرف فقر به دیده تحقیر بنگرد.

In those days people who professed agnostic opinions were looked down on by the

so - called religious.

در قدیم به اصطلاح مذهبیون به افرادی که عقاید لادریگری داشتند با دیده حقارت می‌نگریستند.

LOOK FOR.

(۱) جستجو کردن.

The two boys were looking for a lost cat.

دو پسر بچه دنبال گربه گمشده می‌گشتند.

عموماً صورت مجهول ندارد.

(۲) انتظار داشتن.

I look for politeness from all my employees.

از مستخدمین خود انتظار ادب دارم.

The results were better than had been looked for.

نتایج بهتر از آنچه انتظار می‌رفت، بود.

LOOK IN.

سر زدن.

As I was passing your office I thought I would look in.

چون از جلوی ادارات رد می‌شدم فکر کردم سری بگویم.

LOOK INTO

بررسی کردن، تحقیق کردن.

The manager has promised that he will look into the matter at once.

مدیر قول داده است که فوراً به تحقیق در موضوع بپردازد.

Your complaint is being looked into.

شکایت شما تحت بررسی است.

LOOK ON.

(۱) تماشایی یا نظاره گر بودن.

The two boys took off their jackets and had a fight, while their companions looked on.

دو پسر بچه کت‌های خود را کردند و مشغول دعوا شدند و حال آن که رفقای آن‌ها تماشا می‌کردند.

(۲) تلقی کردن، پنداشتن، دانستن.

I have always looked on you as an authority on this subject.

من همیشه شما را منبع موثق در این موضوع دانسته‌ام.

There was a time when literal translation was looked on as the most faithful translation.

زمانی ترجمه تحت‌اللفظی را وفادارترین ترجمه تلقی می‌کردند.

بدین مفهوم look upon شاید متداول تر باشد. اما در مدخل پیشین که on حکم قید را دارد و نه حرف

اضافه را، بر خلاف این جا، از upon نمی‌توان استفاده کرد.

LOOK OUT.

(۱) جستن و آوردن، پیدا کردن، گشتن و انتخاب کردن. (مجاوزه‌ای).

I'll look out a few foreign stamps for you.

برایت چند تمبر خارجی پیدا خواهم کرد.

Have those things for jumble sale been looked out yet?

کالاهای ارزان و نیم‌دار مناسب حراج سوا شده است؟

(۲) مواظب یا مراقب بودن (محاوره‌ای).

If you don't look out you'll hurt yourself.

اگر مواظب نباشی آسیب می‌بینی.

Look out the cat doesn't steal that fish.

مواظب باش گربه آن ماهی را ندرزد یا نبرد.

وجه امری Look out! برای اخطار یا تحذیر به کسی جهت پرهیز از خطر به کار می‌رود.

Look out! There's a mad bull coming for us.

مواظب باش! گاو نر مستی قصد ما را کرده است.

Look out of the way (از سر راه برو کنار) Get out of the way عامیانه (از سر راه کنار) است.

If you don't look out of the way I'll knock you down with my bicycle.

اگر از سر راه کنار نروی با دوچرخه ترا به زمین می‌زنم.

(۳) مترصد کسی یا چیزی بودن.

When you're eating fish, look out for bones.

وقتی ماهی می‌خوری مواظب استخوان‌ها باش.

به کاربردهای look-out در مقام اسم توجه فرمایید.

(الف) keep a good watch = keep a good look-out (محاوره‌ای).

(ب) not much of a look-out ; a poor look-out (آینده یا دورنمایی یأس‌آور، آینده یا دورنمایی نه

چندان امید بخش. محاوره‌ای).

If foreign investment facilities can't be met, it's a poor look-out for employment.

اگر تسهیلات سرمایه‌گذاری خارجی برآورده نشود اشتغال دورنما آتیه خوبی نخواهد داشت.

LOOK TO.

روی آوردن به کسی برای کمک، راهنمایی و غیره.

I have always looked to you for advice, and so far I have never looked in vain.

من همیشه برای راهنمایی به شما روی آورده‌ام و تاکنون بی‌فایده نبوده است.

To be looked to for advice by all and sundry may be a flattering to one's self-esteem, but it can become very burdensome.

مورد مشورت قرار گرفتن توسط همه کس، ممکن است عزت‌نفس آدم را بنوازد اما گاهی دردسر آفرین می‌شود.

(۲) به امید کسی نشستن، خاطر جمع کسی بودن، متکی به کسی بودن، انتظار کمک داشتن.

It's no good looking to me to help you, because I haven't the means.

فایده‌ای ندارد برای کمک به امید من بنشین، چون امکانات آن را ندارم.

توجه فرمایید که شیئی مورد انتظار را به صورت مصدر بیان می‌شود.

(۳) توجه کردن به (تا حدی رسمی است).

با این همه رقابت خارجی، باید به بازارهای صادراتی مان توجه کنیم.

به احتیاط‌های ایمنی، در آینده باید با دقت بیشتری توجه کرد.

مواظب خدشه‌دار نشدن شهرت یا دستاوردهای خود بودن.

(ب) look to it قبل از شه جمله‌ای:

Look to it that there is no repetition of this.

مواظب باش، این کار تکرار نشود.

I did not look to see you here. (ج) ("expect to" = عامانه)

انتظار نداشتم ترا این جا ببینم.

(۱) پیدا کردن اطلاعات،

مراجعه کردن به مراجع جهت یافتن اطلاعات.

Look up the word in the dictionary.

معنی لغت را در فرهنگ پیدا کن.

When all the facts have been looked up, pass them to me.

وقتی همه اطلاعات پیدا شد، آن‌ها را رد کن به من.

(۲) به دیدار کسی رفتن، سر زدن، (مجاورهای).

If I have a few hours to spare when I am in Manchester I'll look up the Browns.

اگر وقتی در منچستر هستم چند ساعت وقت اضافه بیاورم / داشته باشم، به دیدار براون‌ها خواهم رفت.

صورت مجهول آن معمول نیست اما غیر ممکن هم نیست.

What with being looked up by this person and that, we never have a day to ourselves.

سربه خاطر سر زدن‌های این و آن، هیچ روزی ما را رها نمی‌کنند / ما را به حال خود نمی‌گذارند / دست از سر ما بر نمی‌دارند.

تبصره این اصطلاح هرگز برای سر زدن به مکانی به کار نمی‌رود.

- صرفاً برای سر زدن به افراد کاربرد دارد.

(۳) رونق گرفتن، ترقی کردن، بهتر شدن. (مجاورهای.)

If trade looks up we may be able to have the shop painted next year.

اگر تجارت رونق بگیرد سال دیگر می‌توانیم مغازه را رنگ کنیم.

Our neighbors had a new suite of furniture not so long ago, and now they've got a new car, things must be looking up with them.

همسایه‌های ما خیلی وقت نیست یک دست مبلمان نو خریدند و حالا یک ماشین نو؛ باید وضع‌شان بهتر شده باشد.

LOOK UPON. ⇒ LOOK ON.

LOOK UP TO (SOMEONE)

تحسین کردن، احترام گذاشتن.

Pupils should look up to their teachers.

شاگردان باید به معلمان خود احترام بگذارند.

The head of a department must be one who can be looked up to by the department members.

رئیس بخش باید کسی باشد که اعضاء بخش به او احترام بگذارند.

LOSE ONE'S HEAD. ⇒ KEEP ONE'S HEAD.

LOWER ONESELF

خود را کوچک کردن، ابروی خود را بردن.

If I were you I wouldn't lower myself to do such a thing.

اگر جای تو بودم خود را کوچک نمی کردم که مرتکب همچو کاری بشوم.

LUMP IT.

سوختن و ساختن. (مجاورهای).

صرفاً در اصطلاح زیر یافت می شود:

"If you don't (he doesn't) like it, you (he) will have to lump it."

اگر تو (او) نمی پسندی / نمی پسندد مجبوری / مجبور است بسازی و بسوزی / بسازد و بسوزد.

صورت مجهول ندارد.



MAKE.

make به مفاهیم مختلف به کار می‌رود، گرچه خیلی از آن‌ها مشکلات نحوی ایجاد نمی‌کنند. اما باید به موارد ذیل عنایت داشت.

(۱) موجب شدن یا مجبور کردن.

By their revelation of what he had done they made him feel ashamed.

با افشای آن چه مرتکب شده بود، آبروی او را بردند. (موجب شدن.)

They made him sign the statement.

او را مجبور به امضای بیانیه کردند. (مجبور کردن.)

صورت معلوم آن همیشه قبل از مصدر بدون (to) می‌آید. این قاعده گاهی در مورد مجهول آن هم صادق است اما ساختار معمول مصدر بدون (to) است.

He was made to feel ashamed.

او را شرمسار / بی‌آبرو کردند.

He was made to sign the statement.

مجبور شد بیانیه را امضاء کند.

گرچه "He was made sign the statement"

هم ممکن است درست پنداشته شود.

" He was made give them his money"

درست نیست. وضع قواعد در این زمینه مشکل است و هر کس مردد باشد بهتر است از مصدر با (to) پیروی کند، چون همیشه درست است.

(۲) سود کردن، بهره بردن (تنها make به کار می‌رود و profit مستتر است). (محاوره‌ای.)

I wouldn't mind betting he made pretty handsomely on that bargain.

شرط می‌بندم در آن معامله پول خوبی به جیب زد.

(۳) چیزی شدن / کسی شدن.

I don't think those plants will make much; the soil is too poor.

فکر نمی‌کنم آن نهال‌ها چیزی شوند؛ خاک بسیار فقیر است.

He's a pleasant enough boy, but I am doubtful whether he will ever make much, he hasn't the brain.

پسر خوش برخوردیست اما شک دارم چیزی بشود؛ مغز متفکری نیست.

much در این جا ضمیر است نه قید.

این اصطلاح صورت مجهول ندارد.

به کاربردهای make در مقام اسم توجه فرمایید.

What make of car have you?

(۱) چه نوع اتومبیلی داری؟

What make are those cigarettes?

آن سیگارها چی اند یعنی چه نوع یا چه مارکی هستند؟ و نام سازنده آنها چیست؟

Some makes are better than others.

بعضی انواع از انواع دیگر بهترند.

make به مفهوم نوع از جهت نام تجاری یا کارخانه سازنده است.

انواع (makes) مختلف اتومبیلها عبارتند از آستین، جاگوآر، فیات، فولکس واگن و غیره اما نه چهار در

بزرگ، استیشن و اسپورت چون اینها دلالت دارند بر تیپ ماشین نه سازنده آن.

(۲) She is always on the make. همیشه در حال پول در آوردن است. (مجاورهای).

MAKE AWAY WITH

(۱) نفله کردن، به باد دادن، هدر دادن

He made away not only with his own money, but also with much of his wife's

نه تنها پول خودش را نفله کرد بلکه بیشتر پول زنش را هم بر باد داد.

He was left several thousand pounds by an uncle a year or so ago but it has all been made away with.

یکی دو سال پیش هزار لیره از عمویی به ارث برد اما همه اش نفله شده است.

(۲) کشتن، سر کسی را زیر آب کردن، خلاص کردن.

More than one dictator has made away with former friends when they threatened to become rivals.

بسیاری دیکتاتورها سر رفقای قبلی خود را که بیم آن می رفت رقیب قدرت آنها باشند زیر آب کرده اند.

make away with oneself = خودکشی کردن.

MAKE CERTAIN.

(۱) مطمئن شدن از درستی یا حقیقت چیزی.

دو نوع سازه در این جا وجود دارد:

الف) make certain of قبل از اسم

We must make certain of our facts.

باید از اطلاعاتمان مطمئن شویم.

ب) make certain قبل از شبه جمله اسمی.

We must make certain that she can come.

باید مطمئن شویم که می تواند بیاید.

(۲) قطعی کردن، حتم پیدا کردن.

باز در این جا همان دو سازه بالا را داریم. گرچه وقتی شبه جمله اسمی به کار می‌رود.
 همیشه نقل قول غیرمستقیمی است که اول آن *that* می‌آید (یا گاهی *that* در آن مستتر است).
If you want to make certain of a seat you had better book in advance.
 اگر می‌خواهی از جا اطمینان حاصل کنی بهتر است قبلاً ذخیره کنی.
In order to make certain that the letter was delivered, he registered it.
 برای این که از تحویل نامه به مخاطب مطمئن شود، آن را سفارشی کرد.
To make certain (that) you get her to time, I will fetch you in the car.
 برای این که مطمئن شوم به موقع این جا می‌رسی می‌آیم با ماشین ترا می‌آورم.
 (۳) حتم پیدا کردن، متقاعد شدن. (محاوَره‌ای).
I made certain he was going to hit me.
 حتم پیدا کردم قصد دارد مرا بزند.

MAKE (SOMETHING) DO.

با چیزی عجالتاً سر کردن یا کار را راه انداختن.
I can't afford a new overcoat yet; I shall have to make this one do for a bit longer.
 استطاعت خرید پالتوی نو هنوز ندارم؛ پس مجبورم با این یک کم دیگر بسازم / سر کنم / کار را راه اندازیم.
 این اصطلاح وجه مجهول ندارد.

MAKE DO (WITH, WITHOUT).

سرکردن، ساختن یا بدون چیزی.
I don't know how she makes do on so small an income.
 نمی‌دانم چطور با آن درآمد کم می‌سازد / سر می‌کند.
We shall have to make do with this old wireless set until our other one is repaired.
 مجبوریم با این رادیو کهنه بسازیم / سر کنیم تا رادیو دیگرمان تعمیر شود.

MAKE FOR.

(۱) به قصد هدفی یا مقصدی حرکت کردن، راه افتادن به طرف جایی.
As soon as it started to rain we turned round and made for home.
 به محض این که باران شروع شد برگشتم / دور زدیم و به طرف خانه براه افتادیم.
They set off by car for the nearest town.
 با اتومبیل به طرف نزدیک‌ترین شهر راه افتادند / حرکت کردند.
 (۲) باعث شدن، منجر شدن، کمک کردن.
Conduct of that kind does not make for good relations between employers and employed.
 رفتاری از این نوع / این گونه رفتار به روابط خوب بین کارگر و کارفرما منجر نمی‌شود.

MAKE FUN OF.

مسخره کردن.
Because he spoke with a cockney accent the other boys made fun of him.
 چون با لهجه کاکنی (ته شهری) صحبت می‌کرد بچه‌های دیگر او را مسخره می‌کردند.

یا ... He was made fun of (و نه fun was made of him)

MAKE FRIENDS WITH. ⇒ BE FRIENDS WITH.

دوست شدن.

Don't be afraid of the dog; he only wants to make friend with you.

از سگ نترس؛ می‌خواهد با تو دوست شود.

MAKE GAME OF. ⇒ MAKE FUN OF. MAKE GOOD.

خوب شدن، اصلاح شدن. [فعل لازم.]

The magistrate felt the prisoner would make good if he were given another chance

رئیس دادگاه فکری کرد که اگر شانس دیگری به زندانی بدهد اصلاح خواهد شد.

(۲) تعمیر کردن یا جبران کردن خسارت (فعل لازم).

He promised to make good the damage to his neighbour's fence.

قول داد خسارتی که به دیوار همسایه وارد آورده است جبران کند.

Any money that you cannot account for you will have to make good.

هر نوع پولی که محملی برای آن نداشته باشی باید جبران شود.

All the damage has now been made good.

تمام خسارت اکنون جبران شده است.

(۳) عملی کردن قولی، ادعایی، قمی‌زی.

We shall not believe his promise until it is made good.

قولش را تا عملی نکند باور نخواهیم کرد.

A bystander challenged him to make good his boast.

عابری او را به مبارزه طلبید تا ادعای خود را عملی کند.

MAKE THE GRADE.

نمره آوردن. (عامیانه.)

Of the ten students who have started the course, two at least seem unlikely to make the grade.

از ده دانشجویی که این درس را گرفتند / گرفته‌اند احتمال دارد حداقل دو نفر نمره نیاورند.

صورت مجهول ندارد.

استعاره احياناً مأخوذ از بالا کشیدن بار سنگینی توسط چند اسب از سرا بلندی (gradien) است بدین

مفهوم to make the grade یعنی رسیدن به بالای سرا بلندی.

MAKE HASTE.

عجله کردن، شتاب کردن.

Make haste, or we shall miss the train.

عجله کن، والا به قطار نمی‌رسیم.

If you don't make haste the shops will be closed.

اگر عجله نکنی مغازه‌ها می‌بندند.

پر بسامدترین کاربرد آن در زمان حال و وجه امریست.

گاهی با زمان گذشته یافت می شود مثال:

He made haste to let his friends know the good news

(عجله کرد تا خبر خوش را به اطلاع دوستانش برساند)، اما نسبتاً نادر است. وجه مجهول هم ندارد.

MAKE HEAD OR TAIL (OF SOMETHING).

از چیزی سر در آوردن. (محاوهای).

Can you make head or tail of his letter? I can't.

می توانی از نامه اش سر در بیاوری؟ من که نمی توانم. صرفاً در جملات منفی به کار می رود یا جملاتی که موضع منفی دارند.

Can you make head or tail of it? If you can make head or tail of it... Anyone who can make head or tail of it... It is difficult to make head or tail of it.

صورت مجهول آن، اگر به کار رود، نایب فاعل آن، اسم یا ضمیر است که ادات of وجه معلوم را دارد.

The document could not be made head or tail of.

از آن سند نمی شد سر در آورد.

MAKE IT.

به موقع به مقصد یا سر قرار رسیدن. (عامیانه یا محاورهای).

This train goes at 80 kph, and it's now ten o'clock. I think we shall make it.

این قطار با سرعت هشتاد کیلومتر در ساعت می رود و حالا ساعت ده است. فکر می کنم به موقع برسیم.

I had hoped to get to the meeting, but I found at the last minute that I couldn't make it.

امیدوار بودم که به جلسه برسم، اما در آخرین دقیقه دریافتم که نمی توانم برسم.

صورت مجهول ندارد.

MAKE LIGHT OF.

دست کم گرفتن، سرسری گرفتن.

Those who make light of other people's illnesses are often the first to exaggerate their own.

کسانی که بیماری دیگران را سرسری می گیرند. اغلب اولین کسی هستند که بیماری خود را بزرگ می کنند.

This is not the situation that should be made light of; the possible consequences are far too grave.

این موقعیتی نیست که بتوان دست کم گرفت؛ عواقب احتمالی آن بسیار وخیم است.

MAKE MONEY.

البته در بعضی زمینه ها به معنی «پول ساختن» است اما معنی معمول آن «پول در آوردن» است از طریق کار، تجارت، سرمایه گذاری و غیره.

His one ambition in life was to make money.

تنها جاه طلبی او پول در آوردن بود.

I have no desire for money that has been made by dishonest means.

پولی که از طرق غیرشرافتمندانه به دست آمده است نمی خواهم.

مخالف آن lose money است.

MAKE A MOVE.

(۱) حرکت کردن، راه افتادن. (محاوَره‌ای).

Ten o'clock! It's time we made move.

ساعت ده است. وقت آنست که راه بیفتیم.

صورت مجهول ندارد.

همچنین توجه فرمایید به اصطلاح *get a move on* به مفهوم «عجله کردن» (محاوَره‌ای).

He's been dawdling over that work for the last hour or more; I wish he'd get a move on.

در یکی دو ساعت گذشته در آن کار تعلل کرده است. اپکاش شتاب می‌کرد.

(۲) آغاز کردن، اولین قدم برداشتن. (قبل از مصدر).

At last the Government has made a move to control the import of petrol.

بالاخره دولت اولین قدم در کنترل واردات بنزین برداشته است.

Unless a move to deal with the petrol problem is made very soon, it will be too late.

اگر به زودی قدم اول برای پرداختن به مسئله بنزین برداشته نشود، خیلی دیر خواهد شد.

MAKE ... OF (SOMETHING OR SOMEONE)

فهمیدن، سر در آوردن، اظهار نظر کردن راجع به افراد.

معمولاً مفعول *make*، *anything*، *nothing*، *much* یا *what* استفهامی است.

Could you make anything of what he was saying?

توانستی چیزی از آن چه داشت می‌گفت سر در بیاوری؟

No, I could make nothing of it.

نه چیزی از آن سر در نیاوردم.

What do you make of it?

از آن چی می‌فهمی؟

در مورد اشخاص.

What do you make of the new teacher?

نظرت راجع به معلم جدید چیست؟

وجه مجهول آن نادر است اما کلاً غیرممکن نیست.

The regulations are so complicated that nothing can be made of them by the layman.

مقررات چنان بغرنج است که فردی عادی چیزی از آن سر در نمی‌آورد.

در مورد *make head or tail of* رجوع کنید به قبل.**MAKE MUCH OF.**

گنده کردن، بزرگ کردن، بزرگ جلوه دادن.

The newspapers all made much of his achievement.

روزنامه‌ها همه، دست آورد او را بزرگ کردند.

People who are made much of by the public are not always those who most deserve it.

افرادی را که عامه بزرگ می‌کند همیشه افرادی نیستند که مستحق آن باشند.

در مورد *make much of* به قبل مراجعه کنید.

MAKE OFF.

(۱) به چاک [جعه] زدن، فرار کردن.

As soon as they saw the farmer coming the boys made off across the fields.

بمحض آنکه پسرها دشتیان / کشاورز را دیدند از میان مزارع به چاک زدند.

The thieves mashed the shop window and made off with a large amount of jewellery.

دزدان پنجره مغازه را شکستند و با مقادیر زیادی جواهر فرار کردند.

توسعاً «فرار کردن با اتومبیل»

The thieves made off in a waiting car which they had standing near at hand.

دزدها با اتومبیل منتظری که دم دست / در دسترس پارک کرده بودند / نگه داشته بودند فرار کردند.

(۲) نفله کردن (محاوره‌ای).

Within a few years he had made off with the money that his father left him.

در ظرف چند سال پولی که پدرش برای او گذاشته بود، نفله کرد.

It is true he had a considerable sum under his uncle's will, but it has probably been made off with by this time.

درست است که او مبلغ قابل ملاحظه‌ای طبق وصیتنامه عمویش داشت، اما تا حالا احتمالاً نفله شده است.

MAKE OUT.

(۱) تنظیم کردن، نوشتن مثل: make out a bill, a receipt, or cheque, etc.

انوشتن صورتحساب، چک، رسید و غیره [هم به صورت معلوم به کار می‌رود و هم مجهول].

(۲) تنظیم کردن، تدوین کردن مخصوصاً در اصطلاح to make out a case [تنظیم / اثبات دعوا] که

هم در معلوم به کار می‌رود و هم در مجهول.

تبصره to make out a case همچنین به معنی «اثبات دعوی» به کار می‌رود.

He failed to make out his case for 20 per cent increase in salary.

نتوانست دعوایش را برای افزایش ۲۰٪ حقوقش اثبات کند.

We donot consider that a case has been made out for reducing the tax on these goods.

ما گمان نمی‌کنیم که پرونده‌ای تنظیم شده باشد برای تقلیل مالیات این کالاها.

(۳) تشخیص دادن

They could just make out the spire of the church in the distance

تنها می‌توانستند از دور برج کلیسا را تشخیص بدهند.

Nothing could be made out on the horizon.

چیزی نمی‌شد از روی افق تشخیص داد.

(۴) فهمیدن.

I could not make out what he meant.

نتوانستم بفهمم منظور او چیست.

معمولاً حالت مجهول ندارد.

(۵) تشخیص دادن.

I can not make out whether this figure is a three or an eight.

نمی‌توانم تشخیص بدهم این عدد ۳ هست یا ۸.

The signature could not be made out.

امضاء را نمی‌شد تشخیص داد.

(۶) قاطعانه ابراز یا اظهار کردن، ادعا کردن.

You can't make out that we haven't tried to help you.

نمی‌توانی ادعا کنی که ما سعی نکرده‌ایم به شما کمک کنیم.

It was made out by his counsel that he was quite unaware that the money had been stolen.

وکیلش ادعا کرد که او کاملاً از این که پول به سرقت رفته، بی‌خبر بوده است.

(۷) تظاهر کردن.

Let's make out that we are wrecked on a desert island.

بیاید تظاهر کنیم که کشتی شکسته‌گانیم در جزیره متروکی.

همچنین با مصدر. "He made out to be ill" «تمارض کرد».

(۸) نشان دادن، دلالت داشتن (با مفعول).

The testimonial made him out to be a person of the highest character.

توصیه‌نامه نشان می‌داد که او شخصیت درجه اولی است.

In Shakespeare's *Richard II*, contrary to historical fact, John of Gaunt is made out to be a patriot.

در نمایشنامه ریچارد دوم، شکسپیر، برخلاف حقایق تاریخی، جان گانتی آدمی میهن پرست معرفی / نمایانده شده است.

(۹) شدن، از آب در آمدن (اصطلاح آمریکایی، گاهی در انگلیسی بریتانیایی شنیده می‌شود اما فی‌الواقع پذیرفته نشده است).

He seems a little irresponsible now but I think he will make out all right.

اکنون کمی بی‌مسئولیت به نظر می‌رسد اما فکر می‌کنم خوب خواهد شد.

Don't judge him yet; give him another six months, and see how he makes out.

هنوز راجع به او قضاوت مکن؛ شش ماه دیگر به او وقت بده و ببین که چطور از آب در می‌آید.

MAKE OVER.

انتقال دادن، سپردن (پول، دارایی و غیره) با تنظیم سند حقوقی.

Some years before he died he made over all his property to his wife.

چند سال قبل از آن که بمیرد تمام دارایی‌اش را به زنش منتقل کرد.

The house had been made over to the eldest son.

خانه به پسر بزرگ انتقال یافته بود.

MAKE SHIFT (WITH).

با چیزی ساختن، سر کردن با چیزی، کار راه انداختن با چیزی (قس MAKE DO)

If we haven't a right tool, we shall have to make shift with a screw – driver.

اگر ابزار مربوطه نداریم مجبوریم با پیچ گوشتی بسازیم.

همچنین make shift without بدون چیزی ساختن.

" My computer is being repaired, and until I get it back I shall have to make shift

without it."

کامپیوترم در دست تعمیر است و تا پس بگیرم مجبورم بدون آن سر کنم / بسازم.
صورت مجهول ندارد.

(۱) کاربرد make shift بدون ادات.

She was a person who would always make shift if necessary.

او کسی بود که همیشه اگر لازم بود، با همه چیز یا بدون همه چیز می ساخت.

(۲) make shift قبل از مصدر (خیلی مرسوم نیست).

They made shift to live in two rooms.

آن‌ها با زندگی در دو اتاق ساختند.

(۳) اسم a make-shift (یک چیز سر دستی یا موقتی) و صفت a make-shift office (اداره موقتی).

MAKE SURE = MAKE CERTAIN.

با این فرق که احتمالاً در انگلیسی گفتاری معمول تر است.

MAKE UP.

(۱) بچه بندی / بسته بندی کردن.

She make up a parcel of disused clothing for distribution to the poor.

بچه‌ای از لباس‌های بلا استفاده‌یست برای توزیع بین فقرا.

A parcel was made up for each child.

برای هر بچه بسته‌ای درست کردند.

(۲) تصنیف کردن، ساختن، سرودن، سر هم کردن، جعل کردن، از خود در آوردن، تراشیدن.

The teacher asked the children to make up a poem about Christmas.

معلم از بچه‌ها خواست شعری راجع به کریسمس بسرایند.

He is very quick at making up excuses.

دست به بهانه آوردنش خیلی خوب است.

Some so-called news items are just made up in the newspaper office

بعضی از این به اصطلاح خبرها در دفتر روزنامه از خود در می‌آورند.

(۳) کسری چیزی را جبران کردن، تکمیل کردن.

We collected £478, but a very generous benefactor made it up to £500

۴۷۸ لیره جمع کردیم، اما خیر بسیار سخاوتمندی کسری آن را تا ۵۰۰ لیره جبران کرد.

(۴) آرایش کردن، گریم کردن.

At one time it was not considered good taste for women to make up.

زمانی آرایش کردن برای زنان را خوب نمی‌دانستند.

It may take quite a long time before an actor is properly made up for a part.

ممکن است وقت زیادی بگیرد تا هنرپیشه‌ای را برای نقشی گریم کنند.

(۵) make up a quarrel آشتی کردن همچنین make it up

The quarrel was only about a trivial matter but it was years before they made it up.

دعوا بر سر موضوع پیش پا افتاده‌ای بود اما سال‌ها طول کشید تا آشتی کردند.

When a quarrel has once been made up, the best thing is to forget it.

وقتی یک بار دعوائی به آشتی کشید، بهترین کار اینست که آن را فراموش کرد.

MAKE UP FOR.

جبران کردن.

We must work hard now, to make up for lost time.

ما باید حالا سخت کار کنیم، تا وقت از دست رفته را جبران کنیم.

وجه مجهول این اصطلاح امکان پذیر است اما معمولاً بیشتر be made up است تا be made up for.

می توانیم بگوییم، "Any time you have off now will have to be made up for another day"، اما با احتمال بیشتر باید بگوییم "will have to be made up another day" (هر وقت از حالا به مرخصی بروی باید با روز دیگری جبران شود).

MAKE UP ONE'S MIND.

تصمیم گرفتن.

Have you made up your mind where you are going for your holiday?

تصمیم گرفته ای تعطیلات به کجا بروی؟

When once his mind is made up there is no changing it.

وقتی یک بار تصمیم گرفت آن را تغییر نمی دهد.

MAKE UP TO.

(۱) خوش رقصی کردن، چاپلوسی کردن، سبزی کسی را پاک کردن.

It was quite obvious that he was trying to make up to one or two of the wealthier people who were present.

کاملاً بدیهی بود که او دارد سبزی دو تن از ثروتمندترهای حاضر را پاک می کند.

مجهول آن خیلی مرسوم نیست، اما گاهی ممکن است به کار رود.

"He did not relish being made up to by people of that kind."

خوشش نمی آمد که مورد تملق افرادی از آن قبیل قرار گیرد.

(۲) Make something up to a person = جبران کردن چیزی برای کسی.

The mistress promised the servant that if she would forge her day off that week, she would make it up to her later.

خانم خانه به کلفت قول داد که اگر آن هفته از مرخصی اش صرف نظر کند بعداً جبران خواهد کرد.

I have no objection to working for an extra two hours, provided it is made up to me at some future time.

حرفی اعتراضی ندارم دو ساعت اضافه کار کنم مشروط بر آن که در آینده جبران شود.

MARK TIME.

لفظاً و مجازاً «درجا زدن»

While the teacher spends lesson after lesson with the duller pupils, the brighter ones are merely macking time.

وقتی معلم درس به درس صرف دانش آموزان دیر فهم تر می کند، دانشجویان تیزهوش تر دارند صرفاً درجا می زنند.

این دو کلمه تشکیل فعل لازم مرکبی می‌دهند؛ از اینرو صورت مجهول آن امکان‌پذیر نیست.

MAY

نکات مورد توجه در مورد may عبارتند از :

(۱) تنها قسمت‌های این فعل، may (زمان حال) و might (زمان گذشته) است. مصدر، وجوه وصفی (participles) و زمان آینده ندارد. حتی در جمله "It may rain tomorrow" دالّ بر احتمال در زمان آینده نیست بلکه حاکی از احتمال در زمان حالا است.

(۲) هم may و هم might قبل از مصدر بدون to می‌آیند. گرچه لزومی به ذکر مصدر نیست اگر در جمله قبل آمده باشد.

If you wish to do it you may.

اگر می‌خواهی این کار را بکنی، می‌توانی / اجازه داری.

همان‌طور، در پاسخ به سؤال، مصدر اگر در سؤال مستتر باشد، معمولاً حذف می‌شود.

May we have the television on?

ممکن است تلویزیون را روشن کنیم؟

Yes, you may.

بله، می‌توانی.

(۳) may (might) به منظوره‌ای ذیل به کار می‌رود.

(الف) برای پرسیدن یا دادن اجازه.

You may go when you have finished your work.

وقتی کارت را تمام کردی می‌توانی بروی.

May we sit in the front row?

ممکن است در ردیف جلو بنشینیم؟

(ب) با توسع از آنچه قبلاً آمد، برای خواهش یا تمنا.

May I have another cup of tea, please.

ممکن است یک فنجان چای دیگر بمن بدهید.

گاهی در همچو سؤالی از might، به دلیل اندکی بی‌میلی یا مؤدبانه‌تر بودن به کار می‌رود.

(ج) برای بیان امکان. چه may به کار ببریم چه might به این که واقعه مورد اشاره گذشته است (و از اینرو / باید با مصدر کامل بیان کرد)

یا حال (و مصدر ساده) بستگی ندارد، بلکه به این که امکان حاکی از گذشته یا حال است منوط می‌باشد.

He may have been injured.

(هنوز امکان وجود دارد).

He might have been injured.

(زمانی امکان وجود داشت اما دیگر وجود ندارد).

اما might همچنین در مورد حال برای بیان امکان بعیدتری از آنچه توسط may به تصریح یا تلویح بیان می‌شود، به کار می‌رود.

"I may be dead this time next year." بیان فکر جدی امکان مرگ است.

"I might be dead by this time next year" بیان امکانی است که نمی‌توان منتفی دانست، اما

خیلی محتمل نیست. همانطور " They may (might) not be at home.

(د) might (اما نه may) گاهی به کار می‌رود:

(۱) برای بیان پیشنهادی که به مفهوم خواهش است.

You might post this letter for me if you are going near a post box.

اگر به پست‌خانه‌ای رسیدی می‌توانی نامه را برای من پست کنی.

(۲) نوعی سرزنش یا بیان مخالفت برای ترک عملی از کسی.

You might have told me that you could be late.

به من می‌گفتی که دیر خواهی کرد.

You might close the door behind you.

در را پشت سرت می‌بستی.

طبیعتاً این‌ها محدودند به انگلیسی محاوره‌ای یا مکاتبات دوستانه که لحنی محاوره‌ای دارند. در گفتار کلمه might مؤکد است.

(۵) در انگلیسی رسمی‌تر may برای بیان آرزو به کار می‌رود.

May you enjoy many years of health and happiness.

الهی سال‌ها سالم و شاد باشی.

May they never live to regret what they have done.

الهی آن‌ها هرگز از کرده خود پشیمان نشوند.

در انگلیسی محاوره‌ای عادی معمولاً باید بگوییم

"I hope you will" یا "I hope you may" etc.

(۶) همچنین may گاهی تباین را می‌رساند:

I may be only a servant, but I have my pride.

درست است که مستخدم هستم، اما غرور دارم.

He may be clever, but he doesn't know everything.

ممکن است با هوش باشد، اما همه چیز را نمی‌داند.

MAY (MIGHT) AS WELL.

وقتی به مفهوم دقیق به کار برود.

برای مقایسه، دال بر امتیاز عملی با عمل دیگر است.

We might as well close the shop as keep it open for the few customers we are likely to get.

مغازه را بستن برابر است با برای چند مشتری احتمالی آن را باز نگه داشتن.

اما در انگلیسی محاوره‌ای (و گاهی در متون مکتوب این اصطلاح وقتی به کار می‌رود که مقایسه‌ای انجام نمی‌گیرد؛ در آن صورت پیشنهاد اینست که انجام عملی معین یا اتخاذ سیاست معینی از همه معقول‌تر و اولی است.

I shall have to pay the bill some time, so I may as well pay it now.

من که باید زمانی صورت حساب را بپردازم پس بهتر است هم اکنون بپردازم.

We may as well finish the job now we've got so far with it.

حالا که کار را به این جا رسانده ایم بهتر است آن را تمام کنیم.
 Since it's a fine day we might as well walk.
 چون روز خوبی است، بهتر است قدم بزنیم یا پیاده برویم.

MEET(WITH).

چیزی یا کسی که meets with sth. meets with sth. قریانی یا متأثر از آن است
 و حال آن که شخص یا چیزی که meets something عامل آن فعل است.
 در شق اول مبتدا یا مسندالیه چیزی را تحمل می کند.
 در شق دوم مسندالیه یا مبتدا فاعل است.
 If we meet with opposition با مخالفت مقابله می کنیم، If we meet with opposition. مخالفت با ما مقابله می کند.
 به این مثال ها توجه کنید:

We meet a friend, meet our obligations, meet the cost of something, and meet our death.
 We meet with an accident or misfortune, and meet with a rebuff or refusal, while our efforts meet with success, and a scheme or suggestion meets with one's approval or disapproval. meet up with
 ترکیب meet on with a party from Midlands") ("At Derby they met up with a party from Midlands") در زبان
 انگلیسی اصطلاح درستی نیست. شاید ترکیبی از "meet" و "join up with" باشد.

MEET ONE HALF - WAY.

میان را گرفتن، حد وسط را گرفتن.
 If it will help towards a solution of the difficulty I am willing to meet you half-way, though I still believe that my claim is justified.
 اگر کمکی به حل مشکل بکند، حاضریم میان را بگیریم.
 گرچه هنوز معتقدم ادعای من موجه است.
 صورت مجهول ندارد.

MESS ABOUT.

بازیگوشی کردن، خوش خوشک کار کردن، (محاوره ای).
 Stop messing about and get on with your work.
 دست از بازیگوشی بردار و به کارت ادامه بده.
 اغلب به صورت تحقیرآمیز در مورد هر فعالیتی به کار می رود که ممکن است برای کسی که مشغول آن است جدی باشد. اما گوینده آن را سطحی یا اتلاف وقت می داند.
 He has spent the whole morning messing about with that motor bike.
 او تمام صبح امروز را صرف ور رفتن با آن موتورسیکلت کرده است.
 I'm not having my type writer messed about with by those boys.
 نمی گذارم ماشین تحریرم بازیچه آن بچه ها قرار گیرد.

MESS UP.

(۱) کثیف کردن، (محاوره ای)

She messed her new dress with red ink.

لباس نوایش را با جوهر قرمز کثیف کرد.

When he came in he was all messed up with grease and oil.

وقتی وارد شد سراسر پوشیده از گریس و روغن بود.

(۲) به هم ریختن، گند زدن. (محاوهای)

If he undertakes anything he always messes it up.

اگر کاری به عهده گیرد همیشه گند می‌زند.

Our arrangements have been messed up through the negligence of the secretary.

قرار مدارهای ما در اثر سهل انگاری منشی به هم ریخته است.

توجه فرمایید به اسم مرکب و محاوره a mess-up به معنی «به هم ریختگی، گند زدگی».

There has been a mess-up over the arrangements.

قرار مدارهای به هم ریخته است یا قاتی پاتی شده است.

همچنین ممکن است به مفهوم «حالت در هم ریختگی» باشد.

Things are in a proper mess-up".

(«اوضاع حسابی در هم ریخته است.»)

MIGHT ⇒ MAY MIND

(۱) مواظب بودن، مراقب بودن، پاییدن.

(الف) قبل از اسم

Mind the step.

مواظب پله‌ها باشید.

Mind your head on that low ceiling.

مواظب سرتان به آن سقف کوتاه باشید.

(ب) قبل از شبه جمله:

Mind you don't fall.

مواظب باشید، نیفتید.

Mind where you're going!

مواظب باش کجا داری می‌روی!

معمولاً به صورت امری و گاهی بعد از will, shall, must و should (به مفهوم «باید»). اما به صورت

مصدر هم کاربرد دارد.

We shall have to mind what we say.

باید مواظب حرف زدن مان باشیم.

He warned us to mind no-one saw us?

هشدار داد مواظب باشیم کسی ما را نبیند.

You had better mind what you are doing.

بهتر است مواظب باشی چه کار می‌کنی / عملکرد خود باشی.

(۲) چون چنین جملاتی نظیر Mind that puddle (مواظب آن گودال آب باش)

Mind this lorry that's coming down the drive (مواظب این کامیون باش که دارد از خیابان

می‌آید) به مفهوم اخطار برای پرهیز از چیز است، و از آن جایی که، در بعضی موارد، پرهیز مستلزم کنار

رفتن از سر راه است در انگلیسی محاوره‌ای به مفهوم «از سر راه برو کنار» آمده است.

Mind, or I'll run you down with my bicycle =

برو کنار و آلا با دو چرخه به تو می‌خورم / می‌زنم.

Could you mind, please, so that we can get this table through the doorway?

لطفاً برو کنار تا بتوانیم این میز را از درگاه رد کنیم.

Mind out of the way, mind out, mind yourself.

عامیانه آن است.

(۳) مراقبت کردن، مواظبت کردن.

I'll stay in and mind the baby, while you go to the cinema.

وقتی میری به سینما من در خانه می‌مانم و از بچه مراقبت می‌کنم.

گرچه مجهول آن مرسوم نیست. اما غیر ممکن هم نیست.

She went out and left the children to be minded by their aunt.

از خانه بیرون رفت و بچه‌ها را به مراقبت عمه / خاله‌شان گذاشت.

(۴) اهمیت دادن، مهم بودن.

I don't mind whether I go or not.

بروم یا نروم مهم نیست.

تقریباً همیشه به صورت منفی به کار می‌رود.

(۵) اعتراض کردن.

Do you mind if I open the window?

اشکال ندارد پنجره را باز کنم؟

I don't mind a joke, but this is going too far.

از شوخی بدم نمی‌آید، اما این دیگر از حد گذشته است.

shouldn't mind گاهی در انگلیسی محاوره‌ای کم گفته (understatement) should like است.

I shouldn't mind living in a house like that.

بدم نمی‌آید در همچو خانه‌ای زندگی کنم.

(۶) توجه کردن. (عمدتاً در انگلیسی محاوره‌ای کاربرد دارد).

Now mind what I tell you: don't go near the pond.

حالا توجه کن چی می‌گویم: نزدیک حوض نرو.

Always have the courage of your own convictions: never mind what other people think.

همیشه جرأت بیان عقاید راسخ خود را داشته باش.

توجه مکن / اهمیت مده دیگران چه می‌گویند.

از این آخری never mind به مفهوم «اهمیت ندارد» ناشی می‌شود.

Never mind what John said ; I want your opinion.

اهمیت ندارد / مهم نیست جان چه گفت. می‌خوانیم نظر ترا بشنوم / نظر ترا می‌خواهم.

همچنین توجه کنید به کاربردهای اصطلاحی never mind

(الف) برای تسلی و دلجویی از کسی.

I'm afraid I've split some tea on the table-cloth. – Never mind, it will wash out.

متأسفم مقداری چای روی رومیزی ریختم __ بی خیال، شسته می شود.

(ب) به مفهوم «چه برسد به»

It's as much as he can do to sign his name, never mind write a letter.

حداکثر کاری که می کند امضاست، نامه نوشتن، پیشکش.

mind you گاهی در محاوره برای جلب توجه به گفته ای یا تأکید آن به کار می رود.

I didn't make a definite promise, mind you.

قول قطعی ندادم، یادت باشد.

MIND ONE'S BUSINESS.

فضولی نکردن.

I wish Mr. Smith would mind his own business.

ایکاش آقای اسمیت فضولی نمی کرد.

Mind your own business جواب تند و پر بسامد (گرچه نه چندان مؤدبانه) به کسی است که

نظلبیده نصیحت می کند یا از موضوعاتی که به او مربوط نمی شود می پرسد.

صورت مجهول ندارد.

MIND ONE'S P's AND Q's.

مواظب گفتار و رفتار خود بودن.

Your aunt Agatha's coming to stay for the week-end, so you'll have to mind your p's and q's.

عمهات آگاتا برای تعطیلات آخر هفته می آید پیش ما بماند، از این رو باید مواظب گفتار و رفتار خود باشی.

صورت مجهول دارد.

منشاء این اصطلاح برمی گردد به زمان چاپ دستی که می بایست حروف را وارونه بچینند و P و Q

کوچک به سادگی مشتبه می شد. روی این اصل به شاگرد حروفچین ها می گفتند:

"Mind your p's and q's"

MISS THE BOAT (or BUS).

از قافله عقب ماندن.

If we had brought out this product six months ago we should probably have had a large sale for it, but now we've missed the boat; our competitors have captured the market.

اگر این محصول را شش ماه پیش در آورده بودیم، احتمالاً فروش بیشتری داشتیم، اما اکنون از قافله

عقب مانده ایم؛ رقبای ما بازار را قبضه کرده اند.

MUCK ABOUT: MUCK UP (عامیانه)

کمابیش به همان مفهوم mess up, mess about

MUG UP (A SUBJECT).

با سرعت مطالعه کردن، زود فوت آب شدن. (عامیانه)

I've forgotten much of the Latin I once knew, but it probably wouldn't take me long

to mug it up.

قسمت بیشتر لاتینی که زمانی می دانستیم، فراموش کرده ام. اما احتمالاً خیلی طول نمی کشد تا فوت آب شوم.

MUST

(۱) دالّ بر الزام، اجبار، ضرورت.

(الف) الزام یا اجبار خود تحمیل کرده.

I really must return that book I borrowed from Jones.

باید حقاً کتابی که از جونز امانت گرفتم برگردانم.

We mustn't be late for the concert.

نباید به کنسرت دیر برسیم.

(ب) الزام، اجبار یا به صورت منفی، نهی یا منعی که از طرف دیگری یا شرایطی تحمیل شود.

Customers must not bring dogs into the shop.

مشتریان نباید سگ را درون مغازه بیاورند.

I must be at the office early tomorrow morning.

باید فردا صبح زود اداره باشم.

(۳) احتمال قوی

Mr. Jackson must be well over eighty.

آقای جکس باید بیش از هشتاد سال داشته باشد.

تبصره: (الف) must تنها شکل فعل است و معمولاً به صورت زمان حال به کار می رود؛ اما ممکن است در جملاتی به کار رود که به گذشته اشاره دارند، در نقل قول غیر مستقیم.

They knew that they must be caught sooner or later.

می دانستند که باید دیر یا زود گرفتار شوند.

(ب) همچنین ممکن است دالّ بر گذشته باشد وقتی بیانگر نفرت ناراحتی و احساسات مشابه است.

Of course, the car must break down just as we were going on our holiday.

حالا که ما عازم سفر بودیم می بایست ماشین ما خراب شود.

(ج) مخالف must not نیست بلکه need not است. گرچه در انگلیسی محاوره ای ما معمولاً

می گوئیم mustn't و بدین طریق not را به must وصل می کنیم، فی الواقع به مصدر تعلق دارد.

You must not do it, You must do it هر دو اجبار یا الزام را بیان می کنند - یکی اجبار به انجام

کاری دیگر خودداری از انجام کاری. Need not به ما حق انتخاب می دهد. = a must (چیز لازم) از

اصطلاحات محاوره ای جدید است که هنوز در انگلیسی رسمی پذیرفته نشده است.



NAIL SOMEONE.

بند کردن، یقه کسی را گرفتن، گیر انداختن. (عامیانه)
The forger eluded the police for a long time, but at last they managed to nail him.
جاعل مدتی از دست پلیس فرار کرد، اما سرانجام پلیس موفق شد او را گیر بباندازد.

NAIL SOMEONE DOWN.

(۱) جواب صریح و غیر دو پهلو دادن. (محاوره‌ای)
It is impossible to tell how much truth there is in his allegations, as he refuses to be nailed down.
تشخیص این که ادعاهایش چقدر درست است مشکل می‌باشد چون دم به تله نمی‌دهد.
(۲) پایبند ساختن به قولی یا تعهدی.

I intend to nail them down to their promise.

قصد دارم آن‌ها را به قول خود، پایبند سازم.
I am not going to be nailed down to a particular date for completing the work.
قصد ندارم به تاریخ خاصی جهت تکمیلی کار مقید شوم / باشم.

NAIL A LIE.

دروغی را افشا کردن، مچ کسی را گرفتن، مشت کسی را باز کردن.
(مأخوذ از رسم قدیمی با میخ کوبیدن سکه‌های تقلبی بر روی پیشخوان مغازه‌ها).
It did not take us long to nail that lie.
خیلی وقت ما نگرفت تا دروغ او را افشا کنیم.
Once it has been nailed, a lie may recoil upon those who have tried to use it.
یک بار که دروغی کشف شد، ترکش آن برمی‌گردد به کسانی که آن دروغ را گفته‌اند.

NEED.

این فعل دو کاربرد متفاوت دارد. (۱) اول به صورت فعل عادی (با قاعده) به معنی «نیاز داشتن» و به تمام صیغه‌ها صرف می‌شود و از الگوی افعال با قاعده پیروی می‌کند. قسمت دوم و سوم فعل needed است و می‌تواند از اسم ("You need a new hat")، اسم مصدر ("My shoes need mending") یا مصدر چه معلوم چه مجهول به عنوان مفعول استفاده کند.
("I shall need to know how much money you have in the bank". "You don't need to be told that".)

عنایت فرمایید که مصدر آن همیشه to می‌گیرد و مثل همه فعل‌های با قاعده انگلیسی منفی و استفهامی آن از do استفاده می‌کند. کاربرد با قاعده آن با مفعول اسمی همتای مجهول هم دارد. ("Patience is needed for that job.") اما با مفعول اسم مصدر، وجه مجهول ندارد.

وقتی با مفعول مصدر بیاید، خود مصدر را، همان‌طور که در بالا دیدیم می‌توان مجهول کرد اما need نمی‌توان مجهول کرد. چنین جمله‌ای:

"We will support any measures that are needed to be taken"

غلط است. باید "Any measures that need to be taken" یا any measures that are needed باشد.

(۲) فعل به صورت بی‌قاعده به مفهوم «ضرورت داشتن»، need تنها شکل موجود آن است و برای همه اشخاص و همه زمان‌ها، حال، گذشته و آینده به کار می‌رود گرچه وقتی آینده مورد نظر باشد فی‌الواقع ارزیابی و تقویم کنونی موقعیت آینده است. (مثال: "You need not come tomorrow"). این فعل قبل از مصدر مرخم (بدون to) می‌آید و منفی آن need not (یا در محاوره needn't) است و نه do not need همان‌طور استفهامی آن I? need you? need I? و غیره است و نه do you need? یا do I need? وقتی گذشته مورد نظر باشد معمولاً مصدر کامل به کار می‌رود "We need not have done it" نمی‌بایست همچو کاری بکنیم / کرده باشیم.

("They need not have been punished so severely") اما در قول غیرمستقیم مصدر ساده می‌آید، اگر در نقل قول مستقیم مربوطه به کار رفته باشد.

Need you go? (مجبوری بروی؟ / لازمست بری؟)

I asked him whether he need go.

(از او پرسیدم آیا لازمست یا مجبور است برود.)

You needn't do it. لازم نیست این کار بکنی.

He was told that he needn't do it.

به او گفتند لازم نیست این کار بکند.

در شبه جمله‌های پایه فعل بی‌قاعده need صرفاً در اظهارات منفی و استفهامی به کار می‌رود. اظهارات مثبت از افعال must, have to (در محاوره) have got to استفاده می‌کنند. اما need را می‌توان در اظهارات مثبت در شبه جملات تابعی به کار برد مشروط بر این که شبه جمله پایه آن، منفی یا استفهامی و دال بر امکان شبه جمله تابعی باشد:

I don't think we need trouble about that.

فکر نمی‌کنم در مورد آن لازم باشد خود را به درد سر بیاندازیم.

Do you think we need tell her about it?

فکر می‌کنی لازمست راجع به آن با او حرف بزنیم؟

NURSE A GRIEVANCE.

کینه در دل پروراندن.

From the time that I criticized his teaching method he had always nursed a grievance against me.

از زمانی که از روش تدریس او انتقاد کردیم همیشه کینه‌ای علیه من در دل پرورانده است.

It was an old grievance that has been nursed for over ten years and showed no signs of being forgotten.

کینه‌ای دیرینه بود که به مدت بیش از ده سال در دل پرورانده شده بود و خبری از فراموشی آن نبود.



OPEN OUT

علاوه بر چند کاربرد متعدد، چه لازم، چه متعددی، به معنی «باز کردن»، «گشودن»، «پهن کردن»، مفهوم محاوره‌ای هم به معنی «آزاد حرف زدن» «سکوت را شکستن»، «روی دایره ریختن»، هم دارد.

The stranger seemed shy at first, but after he had known us for a while he began to open out.

غریبه / بیگانه در اول خجالتی می‌نمود اما بعد از این که مدتی آشنایی پیدا کرد، قفل سکوت را شکست.

OPEN UP.

نه تنها به طور حقیقی در مورد کنساربرداری و شروع معدنکاری به کار می‌رود بلکه در مورد شروع و افتتاح فرصت‌ها، امکانات و کسب و کار هم کاربرد دارد.

Modern scientific advance has opened up the possibility of a higher standard of life for most of our people.

پیشرفت‌های علمی مدرن امکان زندگی سطح بالاتر را برای اکثر مردم ما فراهم ساخته است.

Many new opportunities will be opened up in course of time for those with a university education.

بسیاری فرصت‌های جدید در طی زمان برای افراد با تحصیلات دانشگاهی پیدا خواهد شد.

Woolworths are opening up in Barchester.

فروشگاه‌های وول ورثز دارد در برجستر افتتاح می‌شود.

OUGHT

ماضی مهجور فعل to owe که امروز به مفهوم اجبار یا احتمال است. تنها شکل موجود فعل است و دال بر حال گذشته و آینده و قبل از مصدر با to می‌آید. منفی آن ought not (در محاوره oughtn't) و استفهامی آن I? ought, he? ought, we? ought و غیره است.

وقتی اشاره به حال یا آینده باشد، مصدر ساده به کار می‌رود.

We ought to go now .

باید حالا برویم.

You ought to see doctor about that cough.

باید در مورد آن سرفه طبیب بروی.

When we are in London next week we ought to call and see the Thompsons.

وقتی هفته آینده در لندن هستیم باید به تامپسون‌ها سری بزنیم.

وقتی اشاره به گذشته است مصدر کامل به کار می‌رود. برای چیزی که تحقق نیافته یا به زعم گوینده نبایستی تحقق یافته باشد.

You ought to have taken a taxi then you would have got there in time.

می‌بایست تاکسی بگیری / گرفته باشی، در آن صورت به موقع می‌رسیدی / رسیده بودی.

You oughtn't to have done that.

نمی‌بایست همچو کاری کرده باشی / بکنی.

اما در نقل قول غیرمستقیم، سؤالی یا امر که دال بر تفکر یا سخن غیرمستقیم باشد، مصدر حال ساده به کار می‌رود اگر در نقل قول مستقیم به کار رفته باشد.

I ought to help him. (نقل قول مستقیم) باید به او کمک کنم.

I felt that I ought to help him.

(نقل قول غیرمستقیم) گمان کردم که می‌بایست به او کمک کنم.

Ought I to let my aunt know?

(نقل قول مستقیم) (می‌باید به اطلاع عمه‌ام برسانم؟)

She wondered whether she ought to let her aunt know.

(نقل قول غیرمستقیم) نمی‌دانست که آیا بایست به اطلاع عمه‌اش برساند یا خیر.

علاوه بر بیان الزام اجبار به کاربردهای زیرین ought توجه فرمایید.

(۱) برای بیان تحقق قرار یا انتظار.

They ought to be here by now.

تا حالا باید این جا باشند.

It ought to be warmer than this in mid-June.

در نیمه ماه ژوئن باید هوا گرم‌تر از این باشد / می‌بود.

(۲) برای بیان احتمال قوی.

The two teams are pretty well matched, so it ought to be a good game.

این دو تیم تقریباً خیلی با هم جورند از این رو باید بازی خوبی باشد.

(۳) توصیه کردن.

If that film comes to your local cinema you ought to go and see it.

اگر آن فیلم به سینمای محل شما بیاید باید بروی ببینی.

(۴) برای تأکید بر گفته‌ای با این تلویح که مخاطب چه مثبت چه منفی متأثر خواهد شد.

You ought to have seen the display of flowers; it was a picture.

می‌بایست نمایشگاه گل‌ها را می‌دید؛ چه صحنه تماشایی‌ای!

You ought to have heard what he said; you would have been disgusted.

می‌بایست حرف‌های او را می‌شنیدید؛ منزجر می‌شدی.

OUT.

این واژه که معمولاً قید است، در انگلیسی محاوره‌ای out گاهی بدل به فعل به مفهوم «موجب اخراج کسی شدن» می‌شود (قس to down a person).

His enemies in the party did their best to out him, but their efforts met with no success.

دشمنانش در حزب حداکثر سعی خود را کردند که او را بیرون کنند، اما تلاش‌های آن‌ها با موفقیت همراه نبود.

Every one expected that he would be outed by one of his rivals.

همه انتظار داشتند که یکی از رقبایش او را اخراج کند / باعث اخراج او شود.

OWN UP.

مقر آمدن، به تقصیر یا سوء رفتار اعتراف کردن.

The Headmaster promised that the offence would be overlooked if the culprit would own up.

مدیر مدرسه قول داد که اگر مقصر اعتراف کند از خلاف او صرف‌نظر خواهد شد.

So far no-one has owned up to the theft.

تا حالا هیچکس به سرقت اعتراف نکرده است.

معمولاً نباید انتظار وجه مجهول داشت، اما غیر ممکن نیست.

Crimes such as this are not usually owned up to unless the culprit hopes to gain something from confessing.

به جنایاتی از این قبیل معمولاً اعتراف نمی‌کنند مگر این که امید منفعتی برود.

P

PACK OFF

دست به سر کردن، روانه کردن، از سر باز کردن. (عامیانه.)

She packed the children off to their aunt's for a few days while the house was being repaired.

وقتی خانه در دست تعمیر بود، بچه‌ها را روانه خانه عمه‌شان کرد.

As they got up late they were packed off to school after a hurried breakfast.

چون دیر بلند شده بودند بعد از یک صبحانه هول هولکی روانه مدرسه شدند.

PUCK UP.

معنی معمولی آن «بسته‌بندی» کردن است. (مثال: to puck up a parcel) یا (به صورت لازم)

" We spent the greater part of the evening packing up".

(بیشتر سر شب را صرف بسته‌بندی کردیم.)

یک معنی عامیانه هم دارد به معنی «جمع کردن، دست از کار کشیدن»

At four o'clock we decided to pack up.

ساعت چهار تصمیم گرفتم دست از کار بکشیم.

احیاناً مأخوذ از جمع کردن ابزار توسط کارگران بعد از انجام کار.

PALM OFF.

(قبل از on a person) قالب کردن، جا زدن. (محاوره‌ای)

I wasn't going to let him palm off that tale on me.

قصد نداشتم بگذارم آن چاخان را به من قالب کند.

The counterfeit notes were palmed off on unsuspecting customers.

اسکناس‌های تقلبی را به مشتریان غیرمظنون قالب کردند.

PAN OUT.

از آب در آمدن، مشخص شدن، معلوم شدن.

The arrangements seem rather complicated but they'll pan out all right.

قرار مدارها بغرنج و پیچیده به نظر می‌رسد اما کاملاً مشخص خواهد شد.

Before condemning the scheme, wait and see how it pans out.

قبل محکوم کردن پروژه صبر کن ببین چطور از آب در می‌آید.

گاهی به غلط plan out می گویند این استعاره مأخوذ است از شستن خاک طلا در لاوک.

PASS AWAY.

وفات یافتن، مرحوم شدن.

Her sister passed away yesterday.

خواهرش دیروز مرحوم شد.

گاهی pass on هم می گویند گرچه هم به کسانی که مدتی است مرده اند اطلاق دارد و هم به کسانی که اخیراً مرده اند. مأخوذ از عبور از این جهان به جهان آخرت.

PASS THE BUCK.

مسئولیت یا تقصیر را به گردن دیگری انداختن. (عامیانه).

It's all very well for those at the top; they can always pass the back to their subordinates.

برای بالایی ها خوبست؛ همیشه مسئولیت / تقصیر را به گردن زیر دستانشان می اندازند.
معمولاً حالت مجهول ندارد.

PASS FOR.

(۱) قبول شدن، پذیرفته شدن قبل اسم شغل یا حرفه ای.

My son has just passed for a doctor.

پسرم در پزشکی یا دکترای قبول شده است.

(۲) قلمداد شدن.

He would never pass for an English man; his pronunciation gives him away.

او هرگز انگلیسی قلمداد نمی شد؛ چون لهجه اش او را لو می داد.

PASS MUSTER.

به حد استاندارد یا قابل قبول رسیدن. (محاوهرای یا سبک نوشتاری غیررسمی)

When it comes to the inspection I am doubtful whether his work will pass muster.

وقتی موقع معاینه می رسد، شک دارم کار او قابل قبول باشد.
وجه مجهول ندارد.

PASS OFF.

کم کم رفتن، رفته رفته، مومو زایل شدن. (در مورد دود، خستگی و غیره).

At the moment I have a slight headadce, but it will probably pass off after a rest.

در حال حاضر کمی سر درد دارم اما احتمالاً بعد از استراحت کم کم خواهد رفت.

(۲) طی شدن، گذشتن (در مورد تجمع یا دوره ای از زمان و وقایع مربوطه).

Extra police had been called up as a disterbance was expected at the meeting, but it passed off without incident.

از آن جایی که انتظار اخلاخل در تجمع می رفت نیروهای اضافی پلیس فرا خوانده شده بودند اما تجمع بدون حادثه گذشت.

(۳) خود را به جای کسی جا زدن.

He tried to pass himself off as a member of Parliament.

سعی کرد خود را وکیل مجلس جا بزند.
مفعول آن معمولاً انعکاسی است اما لزومی هم ندارد انعکاسی باشد.
مثال:

For six months he succeeded in passing the stranger as his wife,

بمدت شش ماه موفق شد بیگانه را به جای زنش جا بزند.

(۴) جا زدن کالای قلابی به جای کالای واقعی.

He had a large stock of imitation Queen Anne chairs which he passed off on unsuspecting persons as genuine antiques.

موجودی خوبی از صندلی‌های طرح ملکه آن داشت که به افراد ناآگاه، عتیقه واقعی جا می‌زد.

They suspected that most of the counterfeit coins had been passed off on shopkeepers and publicans.

آن‌ها ظن می‌بردند که بیشتر سکه‌های تقلبی به مغازه دارها و میخانه‌چی‌ها قالب شده است.

(۵) از روی چیزی گذاشتن، کم محلی کردن، بی‌اعتنایی کردن.

Seeing that the story had given offence to some people, he attempted to pass it off with a joke.

چون دید که آن قصه موجب رنجش عده‌ای شده سعی کرد با جکی از رویش بگذرد.

PASS ON.

(۱) انتقال دادن، رساندن.

I received your message, and have passed on to all those whom it concerns.

پیام شما را دریافت داشتم و به همه افرادی که مربوط می‌شد، رساندم.

PASS OUT.

(۲) حسن تعبیری از مردن (PASS AWAY ⇐)

PASS OUT.

گذراندن کالجی یا آموزشگاهی (مخصوصاً آکادمی نظامی).

They must pass out a military academy before promotion.

قبل از ترفیع درجه باید مدرسه نظامی بگذارند / ببینند.

(۲) غش کردن (عامیانه).

The atmosphere in the crowded hall became so stifling that two of the women passed out.

هوای سالن شلوغ چنان خفه کننده شد که دو تا از زن‌ها غش کردند.

PASS OVER

(۱) نادیده رد کردن، کس دیگری را در نظر گرفتن (برای شغلی).

In making that appointment they passed over a very well qualified member of their own staff in favour of an outsider of doubtful capabilities.

در آن انتصاب، یک عضو بسیار واجدالشرايط کادر خود را به نفع بیگانه‌ای که صلاحیتش مشکوک بود، نادیده گرفتند.

That was not the first time a good man had been passed over for the sake of a favourite one.

اولین بار نبود که آدمی خوبی را به خاطر نور چشمی‌ای نادیده گرفته بودند.

(۲) عفو کردن، بخشیدن، چشم پوشی کردن.

Trivial breaches of regulations we can pass over, but the more serious ones have to be investigated.

نقض جزئی مقررات را می‌توانیم نادیده بگیریم / ببخشیم.

اما نقض جدی‌تر مقررات را باید مورد بررسی قرار داد.

If small offences are passed over they may lead to more serious ones.

اگر خلاف‌های کوچک مورد چشم پوشی قرار گیرد ممکن است منجر به جرم‌های جدی‌تر شود.

(۳) پریدن / گذشتن از روی موضوعی.

We will pass over the details of the crime and go on to consider its outcome.

از روی جزئیات جنایت می‌گذریم و به بررسی تبعات آن می‌پردازیم.

What I consider some of the most important aspects of the subject were passed over by the speaker.

سخنران از روی آنچه به نظر من مهم‌ترین جنبه‌های قضیه بود گذشت.

PASS THE TIME.

وقت گذراندن، وقت گذرانی کردن.

How do you pass your time now you are retired?

حالا که بازنشست شده‌ای وقت را چگونه می‌گذرانی؟

The time between tea and supper was usually passed in looking at television.

زمان میان چای عصرانه و شام معمولاً صرف تماشای تلویزیون می‌شد / می‌کردند.

فرق میان *pass the time* و *spend the time* اینست که اولی دال بر وقت گذرانی است دومی وقتی

است که برای انجام کاری صرف می‌شود.

PASS THE TIME OF DAY.

سلام و علیک کردن.

She is so haughty that she will scarcely condescend to pass the time of day with people when she meets them.

او آن قدر متکبر است که خود را کوچک نمی‌کند / عارش می‌آید با افرادی که ملاقات می‌کند سلام و علیک کند.

وجه مجهول ندارد.

PAY ATTENTION.

توجه کردن.

Now, pay attention to me.

حالا به من توجه کنید.

دو نوع مجهول دارد.

(۱) با *attention* در مقام نایب فاعل.

Attention should be paid to even the smallest detail.

باید به کوچک‌ترین جزئیات توجه کرد.

(۲) وقتی pay attention to فعل مرکب متعدی تلقی شود که اسمی که بعد از to می‌آید (در حالت معلوم) مفعول باشد.

It was quite obvious that the matter had never been paid attention to.

کاملاً بدیهی بود که هرگز به مسئله توجه نشده است.

PAY ON THE NAIL.

نقد پرداختن. (مجاوزه‌ای)

There are some customers who always pay on the nail; others expect credit.

بعضی مشتری‌ها هستند که همیشه نقد می‌پردازند؛ بعضی دیگر انتظار نسیه دارند.

nail مورد اشاره میز سنگی کوچکی است که در قدیم در بازار برای تصفیه حساب استفاده می‌کردند. امروزه می‌توان یکی از آن‌ها را در بازار عمومی در شهر Bath در معرض تماشا دید.

PAY THROUGH THE NOSE.

پول خون پدر دادن، نعل شدن.

There are some unscrupulous firms, who make their customers pay through the nose for the credit they offer them.

بعضی شرکت‌های بی‌وجدان وجود دارند که پول خون پدرشان را از نسیه‌ای / وامی که می‌دهند مطالبه می‌کنند / مشتریان خود را نعل می‌کنند.

PAY OFF.

(۱) باز خرید کردن

Hobsons have paid off twenty of their employees this week-end.

هابسون‌ها این آخر هفته‌ای بیست تن از کارگرهای خود را باز خرید کرده‌اند.

It is expected that another twenty will be paid off before long.

انتظار می‌رود که بیست تن دیگر بزودی باز خرید شوند.

(۲) با صرفه بودن.

It has been rather costly to install the machinery, but it should pay off in the long run.

نصب ماشین‌آلات تا حدی گرانقیمت است، اما در بلند مدت با صرفه است.

PAY OUT.

(۱) قرض کشیدن، تصفیه حساب کردن.

The senior partner paid out the junior one and so became sole proprietor.

شریک بزرگ‌تر با شریک کوچک‌تر تصفیه حساب کرد و از این‌رو مالک مطلق شد.

You can either draw the money in monthly instalments until it is exhausted, or you can be paid for here and now.

می‌توانی از اقساط ماهانه برداشت کنی تا مستهلک شود یا همین جا و هم اکنون تصفیه حساب شوی.

(۳) بدی را تلافی کردن توسط کسی، معامله به مثل کردن، خرده حساب را تصفیه کردن. (مجاوزه‌ای).

He needn't think he's getting away with a mean trick like that, I'll pay him out one of these days.

لازم نیست فکر کند با حقه کشی قسر در می‌رود، یکی از این روزها تلافی می‌کنم.

Wrong-doers are usually paid out in the end.

خطاکاران عاقبت نتیجه اعمال خود را می‌بینند.

(۳) تلافی کردن توسط چیزی (محاوَره‌ای)

So he's swindled you, has he? That pays you out for the way you cheated me.

که این طور، سرت کلاه گذاشته است؟ این تلافی کلاهی است که سر من گذاشتی.

PEG AWAY.

جان کندن، سخت کار کردن.

While others were enjoying themselves he was pegging away at his work.

در حالی که دیگران از زندگی لذت می‌بردند، او جان می‌کند.

PEG OUT.

ریغ و رحمت سر کشیدن. (عامیانه).

He'll never give up work; he'll go on until he pegs out.

هرگز دست از کار نخواهد کشید؛ کاری کند تا جانش به در آید.

PICK AND CHOOSE.

دستچین کردن.

When jobs are scarce, you can't pick and choose.

وقت کار دست تنگ است، نمی‌توان کار دلخواه را دست چین کرد.

PICK HOLES IN.

پی دک و دوک و خرده‌گیری از کسی بودن. (محاوَره‌ای).

It is easy enough to pick holes in other people's schemes.

خرده‌گیری از پروژه‌های دیگران کاری آسان است.

وجه مجهول آن امکان‌پذیر است، گرچه خیلی معمول نیست.

A good many holes can be picked in our plan, but so far no-one has come forward with a better suggestion.

از طرح ما خرده‌های زیادی می‌توان گرفت اما تاکنون کسی با پیشنهاد بهتری قدم پیش نگذاشته است.

PICK ON.

(۱) روی چیزی انگشت گذاشتن، نکته گرفتن (از چیزی).

He always picks on small points to criticize.

او همیشه روی نکات کوچک جهت خرده‌گیری انگشت می‌گذارد / درزیاب است.

That is a point which will be picked on at once by hostile critics.

آن نکته‌ایست که فوراً خرده‌گیران معاند روی آن دست خواهند گذاشت.

(۲) روی کسی انگشت گذاشتن برای کاری یا وظیفه‌ای، انتخاب کردن.

Why does he always pick on me to do the difficult tasks?

چرا همیشه برای کارهای شاق مرا انتخاب می‌کند؟

I object to being picked on for all unpleasant jobs.

من معترضم که برای همه کارهای ناخوشایند مرا انتخاب می‌کنند / من به انتخاب شدن برای همه کارهای ناخوشایند اعتراض دارم.

(۳) انگشت گذاشتن روی کسی جهت سرزنش، دراز کردن، پيله کردن به کسی. (محاوره‌ای).

The pupil complained that the teacher was always picking on him while others who were equally to blame got off scot-free by teacher. Or ... that he was always picked on by the teacher.

شاگرد می‌گفت که معلم همیشه او را دراز می‌کند یا به او پيله می‌کند و حال آن که بقیه که همان قدر مقصر هستند قسر در می‌روند.

(۴) انتخاب کردن.

We soon realized that we had picked on a most unsuitable spot for camping sight.

زود متوجه شدیم که برای مقر اردو زدن نامناسب‌ترین نقطه را انتخاب کرده‌ایم.

PICK OUT.

(۱) شناختن، تشخیص دادن.

Can you pick out your father amongst the group on that photograph?

می‌توانی پدرت را از میان جمع در آن عکس تشخیص بدهی؟

Counsel stated that the accused had been picked out by two different people at an identity parade.

وکیل اظهار داشت که متهم توسط دو فرد مجزا، تعیین هویت شده است یا در نمایش تعیین هویت، شناخته شده است.

(۲) انتخاب کردن و کنار گذاشتن، سوا کردن، جدا کردن، دستچین کردن، گلچین کردن.

I will pick out the magazines I want; the others can be thrown away.

مجلاتي که می‌خواهم سوا می‌کنم؛ بقیه را می‌شود دور انداخت.

The books on the left shelf are the ones picked out for rebinding.

کتاب‌های تو قفسه سمت چپ کتاب‌هایی‌اند که برای صحافی مجدد کنار گذاشته شده‌اند.

PICK OVER.

خرده ریزها را گشتن، زیر و رو کردن، چریدن در چیزی.

By the time I reached the second - hand book stall, I saw that it had been picked over, and what was left was mainly rubbish.

وقتی به دکه کتاب‌های دست دوم رسیدم دیدم که آن را زیر و رو کرده بودند و آن چه به جا مانده بود عمدتاً آشغال است.

وجه مجهول آن غرابت پر بسامدتر است گرچه می‌توان گفت:

Those who were there before me had picked them over.

آن‌هایی که قبل از من آمده بودند کتاب‌ها را زیر و رو کرده بودند.

PICK UP.

تصادفاً به دست آوردن، گیر آوردن.

I picked that old bureau up quite cheaply at an auction sale.

من آن بوفه قدیمی را در یک حراجی به مفت گیر آوردم.

There are still bargains to be picked up if you know where to look for them.

هنوز جنس ارزان می‌توان گیر آورد اگر بدانی کجا دنبالش بگردی.

(۲) درآمد حول و حوشی یا هوایی داشتن.

It is always said that waiters pick up a fair amount in tips.

همیشه می‌گویند که گارسون‌ها درآمد هوایی خوبی به‌صورت انعام دارند.

John said that a few shillings might be picked up by running errands for the neighbours.

جان گفت که با پادویی همسایه‌ها می‌شود چند شیلینگی هوایی در آورد.

(۲) یاد گرفتن.

Young children soon pick up words they hear.

بچه‌ها کوچک زود لغاتی که می‌شنوند، یاد می‌گیرند.

The essentials of Esperanto can be picked up in a few lessons.

اسطقص زبان اسپرانتو را می‌توان در طی چند درس یاد گرفت.

(۴) ترقی کردن، رونق گرفتن، بهتر شدن، (در مورد شرایط به‌صورت فعل لازم).

(الف) در مورد شرایط

Trade has been slack for the past six months, but it is now picking up.

وضع تجارت در شش ماه گذشته کساد بوده است، اما حالا دارد رونق می‌گیرد.

The weather may pick up very soon.

هوا ممکن است بزودی بهتر شود.

(ب) در مورد مزاج، بهبود یافتن.

She is picking up wonderfully since she came out of hospital.

از زمانی که از بیمارستان بیرون آمده حالش به طور اعجاب‌آوری رو به بهبودی است.

PICK UP SPEED.

سرعت گرفتن.

About a mile out of the station the train began to pick up speed.

قطار وقتی حدود دو کیلومتر از ایستگاه دور شد سرعت گرفت. (صورت مجهول ندارد)

PIG IT.

زندگی نکبت‌باری داشتن، چون خوک‌ان زیستن. (محاوره‌ای).

The family of four adults and five children pig it in two rooms.

خانواده مرکب از چهار بزرگسال و پنج بچه در دو اتاق زندگی نکبت‌باری دارند.

وجه مجهول ندارد.

PIN ONE DOWN. = NAIL ONE DOWN.

در انگلیسی امروز pin one down احتمالاً پر بسامدتر از nail one است.

pin something down to a person

همچنین

منبع چیزی را مشخص کردن.

I seem to recognise the quotation, but I cannot pin it down to its author.

ظاهراً تشخیص می‌دهم که نقل قول است اما نمی‌توانم گوینده آن را مشخص کنم.

The leakage of information seems without doubt to have come from this department, but it cannot be pinned down to any particular person.

درز خبر ظاهراً بی‌شک از این اداره است. اما آن را نمی‌توان به فرد خاصی نسبت داد.

PIN ONE'S FAITH ON.

دربست اعتماد کردن به کسی.

I am most disappointed that he should have failed us in this way, for I had pinned my faith on him.

بسیار مأیوس هستم از این که او بدین طریق به ما خیانت کند / کرد، چون دربست به او اعتماد کرده بودم. معمولاً وجه مجهول ندارد.

PIN (SOMETHING) ON A PERSON.

مسئولیت یا تقصیر را به گردن کسی انداختن. (مجاورهای).

In order to save their skins they sought to pin the crime on an innocent person.

برای این که جان خود را نجات دهند خیانت را به گردن فردی بی‌گناه انداختند.

This affair will be pinned on one of us if we are not careful.

اگر مواظب نباشیم، این مسئله را به گردن یکی از ما می‌اندازند.

PIN - POINT.

(محل چیزی را) به دقت تعیین کردن. (مجاورهای یا مطبوعات).

I know roughly where the defect is but I have not yet been able to pin - point it.

حدوداً محل عیب را می‌دانم اما هنوز نتوانسته‌ام دقیقاً محل آن را مشخص کنم.

With the help of these instruments a fault in the circuit can be pin - pointed immediately.

با کمک این ابزار محل قطع جریان را می‌توان به دقت تعیین کرد.

بر ساخته در جنگ جهانی دوم این اصطلاح اولین بار در مورد محل دقیق آماج حملات هوایی به کار رفت کاربرد آن از آن زمان توسعه یافته است.

PIN - UP GIRL

عکس بریده دختر یا زن خوشگل که به قصد تلذذ جنسی بر دیوار کوبند.

مأخوذ از زمان جنگ که چنین عکس‌هایی بر دیوار کلبه‌های نظامی سنجاق می‌کردند.

PIPE DOWN.

خفه خون گرفتن، ساکت شدن، (عامیانه).

Now then, young fellow, pipe down.

یا لله جوان، ساکت شو / خفه خون بگیر.

PIPE UP.

یکپو حرف زدن، صدای خود را ول کردن.

A schoolboy at the back of room piped up with a remark that caused a good deal of

merriment amongst the audience.

دانش آموزی از ته کلاس مزه‌ای پراند که موجب شادی زیاد بین حضار شد.

PITCH INTO SOMEONE.

هر دو درفتن تو شکم کسی، به جان کسی افتادن، توییدن به کسی چه به صورت فیزیکی چه لفظی، (محاوره‌ای).

A frail – looking youth suddenly dashed from the crowd and pitched into the bully.

جوان ضعیف الجثه‌ای ناگهان از جمعیت بیرون پرید و افتاد به جان قلدر مآب.

I listened to what he had to say and then pitched into him with all the force of language I had at my command.

اول به حرف‌های او گوش دادم و بعد هر چه توانستم به او گفتم.

He hardly expected to be pitched into in that way.

انتظار نداشت این طوری به او بتویند.

PLAN OUT. ⇒ PAN OUT.

PLANT (SOMETHING) ON A PERSON.

پاپوش دوختن، (کالای قاچاق و اموال مسروقه را مدارک جرم عمداً نزد بیگانه‌ای مخفی کردن و او را متهم کردن).

The accused person alleged that the jewels that were found in his possession had been planted on him by someone.

متهم ادعا کرد که جواهراتی که نزد او یافت شده پاپوش شده بوده است.

The thieves had planned to plant the stolen antiques on a fellow lodger if the police came to search the house.

دزدها نقشه کشیده بودند که اگر پلیس به تفتیش خانه پرداخت عتیقه‌ها را پیش یک هم خانه‌ای پنهان کنند.

PLAY AT (SOMETHING).

بازی بازی کردن، سرسری انجام دادن، لاس زدن با چیزی، ادای چیزی در آوردن.

Half the people who declare they like gardening do no more than play at it.

نصف افرادی که می‌گویند باغبانی را دوست دارند با آن لاس می‌زنند.

"They do not play at cards, but only play at playing at them". _ Charles Lamb, _ Mrs Batte's Opinon of Whist

«آن‌ها ورق بازی نمی‌کنند، بلکه ادای بازی کردن ورق را در می‌آورند. چارلز لم در کتاب عقیده خانم

باتل در مورد بازی حکم.

از این جا بازی کردن بچه‌ها که عنصر تقلید را در بر دارد معمولاً play at می‌گویند و نه play: مثال

play cricket, play tennis, etc. play at Indians, play at soldiers, (چوگان بازی کردن،

تنیس بازی کردن اما سر بازی، سرخیوست بازی کردن)

PLAY THE DEVIL.

پیر چیزی در آوردن، پوست چیزی کندن، صدمه یا آسیب زدن.

These rough roads play the devil with the tyres of your car.

این جاده‌های ناهموار پیر لاستیک‌های ماشینت را در می‌آورند.

وجه مجهول ندارد.

PLAY DOWN.

کم اهمیت / ناچیز جلوه دادن، بزرگ نکردن.

He gave all the credit to his colleagues, and played down his part in the discovery.

همه اعتبار را برای همکارانش قائل شد و نقش خود را در کشف ناچیز شمرد.

The seriousness of the plane crash was played down in order to cover up the mistakes or the negligence of those responsible for it.

و خامت سقوط هواپیما ناچیز شمرده شد / جلوه دادند تا اشتباهات و اهمال مسئولان را بپوشانند.

PLAY DUCKS AND DRAKES (WITH).

حیف و میل کردن. (محاوهای).

You have no right to play ducks and drakes with money that has been entrusted to you.

حق نداری پولی که به تو سپرده شده است حیف و میل کنی.

PLAY FAST AND LOOSE.

دم دمی مزاج بودن.

No – one can place any reliance on a person who plays fast and loose.

هیچکس نمی تواند به کسی که دم دمی مزاج است اعتماد کند.

PLAY THE FOOL.

(۱) به قصد تظاهر یا سرگرم کردن دیگران خود را به خريت زدن، دلقک بازی در آوردن.

Now then, stop playing the fool and get on with your work.

یا الله بچه ها، دست از دلقک بازی / مسخره بازی بردارید و به کار خود ادامه دهید.

(۲) خريت کردن، حماقت کردن.

If you play the fool and lose a good job in consequence you can hardly expect much sympathy.

اگر خريت کنی و شغل خوبی را از دست بدهی نمی توانی خیلی انتظار همدردی از دیگران داشته باشی.

PLAY THE GAME.

قواعد بازی را مراعات کردن، منصفانه عمل کردن، صداقت به خرج دادن.

To let down a friend who has stood by you on many occasions is not playing the game.

خیانت کردن به دوستی که در بسیار مواقع بتو وفادار بوده، عملی منصفانه نیست.

PLAY HAMLET. ⇒ PLAY HELL.

نکو گویی play hell.

PLAY HAVOC (WITH).

پیر چیزی در آوردن، پوست چیزی را کندن، آسیب زدن.

Last night's gale has played havoc with fruit trees.

تند باد شب گذشته، به درختان میوه خسارت زده است.

مجهول havec was played امکان پذیر است اما مرسوم و معمول نیست.

PLAY HELL.

کفری شدن، خونِ خون خود را خوردن، خشم شدید نشان دادن. (عامیانه، به دشنام نزدیک است).
The farmer played hell about the way his crops had been damaged by people trespassing on his land.

کشاوری در مورد آسیب دیدن کشت و زرعش توسط افرادی که به زمینش تجاوز کرده بودند کفری شده بود / خونِ خونس را می خورد.

همچنین play hell with someone به مفهوم پدر کسی را در آوردن، پوست کسی را کندن.
When he saw the havoc the boys had wrought in his flower beds he played hell with them.

وقتی خسارتی که بچه‌ها بر سر گلکاری‌های او در آورده بودند دید، پدر آنها را در آورد.

گاهی، مخصوصاً وقتی موضوع غیر شخصی است همان معنی play havoc دارد.

وجه مجهول ندارد. اما توجه کنید به سازه

(و نه hell will be played about this). "There'll be hell to play about this".

PLAY INTO SOMEONE'S HANDS.

دور را به دست حریف دادن، بنفع حریف عمل کردن.

If you admit that you suspected the authenticity of the signature and yet took no measures to verify it, you'll play straight into the hands of your critics.

اگر بپذیری که در صحت امضاء ظن بردی و با این وجود اقدامی برای اثبات آن به عمل نیآوری مستقیماً دور را بدست مخالفین / منتقدین خود داده‌ای.

PLAY OLD HARRY. ⇒ PLAY HELL.

نکوگویی (نام مؤدبانه) play hell.

این اصطلاح شاید از تحریف hell به Hal، که شکل آشنای اسم Henry در انگلیسی قدیمی است بسط یافته است.

(قس Prince Hal در شاه هنری چهارم شکسپیر)

و Hal جای خود را به Harry، شکل آشنای دیگر داده است،

آنچه که امروز متداول است. به هر حال، Old Harry هم نکوگویی / نام مؤدبانه شیطان است.

PLAY (SOMEONE) OFF.

به جان هم انداختن افراد، مؤسسات یا کشورهای متخاصم بنفع خود.

Always a clever diplomatist, he played off one potential enemy of his country against another and so kept them divided.

او که دیپلمات زیرکی بود، یک دشمن بالقوه کشورش را به جان دیگری می انداخت، و بدین طریق آنها را غیر متحد نگه می داشت.

PLAY ON.

(۱) نواختن آلات موسیقی.

فرق میان to play an instrument و to play on an instrument اینست که اولی بر آلت موسیقی

تکیه دارد و حال آن که دومی به نحوه عمل "she was playing the piano" دالّ بر تولید موسیقی با درجه‌ای مهارت یا صلاحیت است:

"She was playing on the piano"

حاکمی بر اینست که مشغول نواختن موسیقی بود شاید نه چندان با مهارت، آلت موسیقی در درجه دوم اهمیت است.

صورت مجهول این اصطلاح امکان‌پذیر است:

That piano has not been played on since my daughter left home.

از زمانی که دخترم از خانه رفته است کسی آن پیانو را نزده است.

(۲) سوء استفاده کردن. (همچنین play upon).

A skilful actor can play on the emotions of an audience.

هنر می‌شه ماهر می‌تواند از احساسات مخاطب سوء استفاده کند.

He plays on his bronchitis in order to get off a few days from work.

از برنشیت خود سوء استفاده می‌کند تا چند روز از کار مرخصی بگیرد / جیم شود.

خیلی به صورت مجهول مرسوم نیست، گرچه غیرممکن هم نیست.

It is time to cease showing sympathy when you find out it is being played on.

وقت آن رسیده که از ابراز همدردی خودداری کنی وقتی میبینی مورد سوء استفاده قرار می‌گیرد.

PLAY OUT.

(۱) با موسیقی بدرقه کردن.

The organist played the congregation out of the church.

ارگ زن با موسیقی، خروج جماعت را از کلیسا بدرقه کرد.

The company was played out of the hall by the orchestra.

ارکستر خروج گروه هنری را از سالن بدرقه کرد / خروج گروه هنری با زدن ارکستر بدرقه شد.

(۲) بازی را به اتمام رساندن.

The team decided they would play the game out in spite of the falling rain.

تیم تصمیم گرفت علی‌رغم بارش باران، بازی را تا پایان ادامه دهد.

The game will be played out, no matter how long we have to go on.

بازی تا آخر ادامه خواهد داشت، هر چند طول بکشد.

(۳) تحلیل بردن، به سر آوردن.

We shall have to find a new means of raising money; we've played out false advertisements.

باید ابزار جدیدی برای پول درآوردن بجویم؛ دوران تبلیغات دروغین به سر آمده است.

The old type of family party is played out; young people demand something more exciting nowadays.

دوران نوع قدیمی پارتی‌های (مهمانی‌های) خانوادگی به سر آمده است؛ جوانان چیزهای هیج‌تری می‌خواهند.

PLAY SECOND FIDDLE

در درجه دوم اهمیت بودن، زیر دست بودن، فرع بودن.

He's a very difficult person to get on with, unless you're willing to play second

fiddle to him.

با او ساختن کار بسیار مشکلی است مگر بخواهی زیر دست او باشی.
صورت مجهول ندارد.
استعاره مأخوذ از ویلون دوم در ارکستر.

PLAY TO THE GALLERY

عوام فریبی کردن، وجیه المله بازی در آوردن.

Some Asian presidents tend to play to the gallery to get elected for the second time.
بعضی از رئیس جمهورهای آسیایی عوام فریبی می کنند تا بار دیگر انتخاب شوند.
صورت مجهول ندارد: نمی توانیم بگوییم "The gallery was played to." استعاره مأخوذ است از بازی هنرپیشه ای که برای خوشایند بالکن نشینان در تئاتر کار می کند - زمانی بالکن نشینان عوام و کم سوادتر و نافرهیخته تر بودند. از این رو همیشه این اصطلاح وهنی را می رساند.

PLAY TRUANT.

جیم شدن از مدرسه.

"جیم شدن از جلسه ای" هم معنی می دهد اما مطایبه آمیز است.

The teacher supposed that the absent pupil was ill, but some of his friends suspected he was playing truant.
معلم تصور می کرد که دانش آموز غایب، مریض است اما بعضی از دوستانش ظنین بودند که از مدرسه جیم شده است.

PLAY UP

(۱) جانمی جان! (در وجه امری اغلب برای تشویق تیمی از طرف هوادارانش به کار می رود).

Play up, Redcoates!

جانمی جان قزمتها!

(۲) نحسی کردن، اذیت کردن (محاوَره ای).

What's that little girl crying about? Has she hurt herself? __

No, she's just playing up in order to attract attention.

آن دخترک برای چی گریه می کند - طوریش شده؟

- نه خودش را نحس کرده برای جلب توجه.

همچنین با مفعول (play someone up) این نوع کاربرد احياناً متداول تر است از استعمال بدون مفعول.

Those children do play their parents up.

آن بچه ها پدر و مادرشان را اذیت می کنند.

شق دیگر آن play up on their parents است. صورت مجهول آن چندان مرسوم نیست.

(۳) play up to a person مجیز کسی گفتن، سبزی کسی را پاک کردن.

Some people paly up to the influentials to gain their favour, approval or support.

بعضی از افراد مجیز با نفوذها را می گویند تا مرحمت، تأیید یا پشتیبانی آنها را جلب کنند.

صورت مجهول اصطلاح، ممکن است گرچه معمول نیست.

He had been played up to so long by his doputy و that he never expected such opposition.

چنان مدت‌ها مورد تملق معاونش قرار گرفته بود که هرگز انتظار همچو مخالفتی را نداشت.

PLAY UPON. ⇒ PLAY ON.

PLOUGH.

رد کردن در امتحان.

(عمدتاً عامیانه دانشگاهی و آکادمیک. در مدارس، معلمان ممکن است به کار گیرند اما دانش‌آموزان احتمالاً به کار نمی‌برند.)

The examiners were accused of setting too high a standard and of ploughing candidates.

ممتحنان را متهم کردند که خیلی سخت گرفته‌اند / معیارهای خیلی بالایی قرار داده‌اند و داوطلبان را رد کرده‌اند.

I fully expect to be ploughed for I have done very little work at the subject.

کاملاً انتظار رد شدن را دارم، چون اصلاً روی این موضوع کار نکرده‌ام.

PLUCK UP COURAGE.

دل و جرأت بخود دادن.

After a good deal of hesitation he at last plucked up courage to publish his critique of his colleague's book.

بعد از تعلل زیاد به خود دل و جرأت داد تا نقد کتاب همکارش را چاپ کند. صورت مجهول ندارد.

PLUG AWAY.

پشتکار به خرج دادن، با کاری کلنجار رفتن.

Despite the difficulty of the task and slowness of the progress, they continued to play away at it manually.

علیرغم مشکلی کار و کندی پیشرفت، به‌طور دستی با کار کلنجار رفتند.

PLUMP FOR.

انتخاب کردن، رأی دادن بنفع.

Of the two alternatives, I'll plump for the second.

از این دو شق، دومی را انتخاب می‌کنم.

POCKET ONE'S DIGNITY.

عزت نفس خود را کنار گذاشتن، غرور خود را زیر پا گذاشتن

There are times when you should pocket your dignity for the sake of endurance of the family.

بعضی وقتها باید برای بقای خانواده عزت‌نفس خود را کنار گذاشت. صورت مجهول ندارد.

POCKET AN INSULT.

توهین یا دشنامی را لای سبیل گذاشتن.

It may sometimes be expedient to pocket an insult, even though one finds it distasteful to do so.

گاهی اقتضا می‌کند که توهینی را لای سبیل بگذاری هر چند نفرت‌انگیز باشد.
عمدتاً به صورت مجهول به کار نمی‌رود.

POCKET ONE'S PRIDE.

غرور خود را زیر پا گذاشتن.
(در محاوره یا متون غیررسمی.)

POINT OUT.

خاطر نشان ساختن، یادآور شدن، نشان دادن.
(۱) با مفعول اسمی

The guide pointed out to us all the objects of interest.

راهنما تمام اشیاء دیدنی را به ما نشان داد.

It is about time someone pointed out his errors to him.

وقت آن رسیده که کسی اشتباهاتش را به او خاطر نشان سازد.
(۲) با مفعول شبه جمله‌ای

The clerk to whom we handed the form point out that it hadnot been properly filled in.

کارمندی که فورم را به او دادیم یادآور شد که فورم درست پر نشده است.
به صورت مجهول، شبه جمله، بدل *it* مقدماتی می‌شود.

It was pointed out to him that his application had arrived late.

به او خاطر نشان شد که تقاضانامه‌اش دیر رسیده است.

POKE FUN AT.

مسخره کردن. (محاوره‌ای.)

The other boys in the neighbour poked fun at him because of his rustic accent.

بچه‌های دیگر همسایه او را به خاطر لهجه دهاتیش مسخره می‌کردند.
صورت مجهول آن خیلی متداول نیست اما غیر ممکن هم نیست.

He was constantly being poked at because of his rustic accent.

همیشه به خاطر لهجه دهاتیش او را مسخره می‌کردند.

POKE ONE'S NOSE INTO SOMETHING.

فضولی کردن. (عامیانه.)

I wish you would mind your own business and not poke your nose into my affair.

می‌خواهم سرت به کار خودت باشد و در کار من فضولی نکنی.
وجه مجهول ندارد.

POLISH OFF

(محاوره‌ای) (در مورد غذا)، یک لقمه چپ کردن، قال کاری را کردن.

The hungry boys polished off a plateful of ham and then asked for more.

بچه‌های گرسنه یک بشقاب ژامبون را یک لقمه چپ کرده و دوباره خواستند.

We can soon polish off that job.

می‌توانیم سر ضرب آن کار را تمام کنیم / قال آن کار را بکنیم.

The cream buns and sussages rolls were polished off in next to no time.

کلوچه‌های خامه‌ای و ساندویچ‌های کوچک سوسیس در یک چشم به هم زدن یک لقمه چپ شدند.

POLISH UP.

بهرتر کردن، تقویت کردن، صیقل دادن (محواره‌ای).

I have just been appointed my firm's representative in Paris, so I shall have to polish up my French.

تازه به نمایندگی شرکت من تو پاریس منصوب شده‌ام از این رو باید زبان فرانسه امرا تقویت کنم.

The matter in the essay is satisfactory but the style needs to be polished up.

مطالب مقاله رضایت‌بخش است اما سبک آن باید پرداخت شود.

POP

یک سر پریدن به طرف جایی با سرعت رفتن، (قبل قید یا عبارت قیدی.) (محواره‌ای).

If you're ever passing, pop in and see me.

اگر گذرت به این ورها افتاد یک سر بپر تو.

Will you pop up across to Mrs. Jones's for me?

ممکن است یک سر بپری به خانه خانم جونز برای من؟

I am just popping round to the shop.

دارم می‌زنم به طرف مغازه.

همچنین توجه کنید به pop off عامیانه مردن (ریغ رحمت سر کشیدن) که مأخوذ است از یک تزیین محبوب اواخر قرن نوزده.

*Knocked 'Em in the
Old Kent Road*

Your rich Uncle Tom of Camberwell/ Popped off recent, ma' am, it aint no sell,
Leaving you his little donkey shay"

"عموی ثروتمند تو تام کامبرولی اخیراً آبجی، مرد و کلک نیست، و گاری خرکی کوچکی برایت گذاشت."

(۲) چیزی را به سرعت یا به مدت کوتاهی در جایی گذاشتن (محواره‌ای).

I'll pop the kettle on, and we'll have a cup of tea.

کتری را یک آن می‌گذارم، یک فنجان چای بخوریم.

Will you pop this letter in the post for me.

ممکن است بپری این نامه را برای من تو صندوق پست بیاندازی.

POP THE QUESTION.

خواستگاری کردن (عامیانه).

صیغه مجهول ندارد.

PRESS FOR.

مصر بودن، پافشاری کردن، اصرار کردن.

A number of M.P.s are pressing for an inquiry into alleged leakage of budget secrets.

تعدادی از اعضا پارلمان اصرار به تحقیق در نشت ادعایی اسرار بودجه دارند.

The inquiry that is being pressed for would serve very little purpose.

تحقیقی که دارند بدان اصرار می‌ورزند فایده‌ای نخواهد داشت.

همچنین توجه فرمایید به hard-pressed for در مضيقه از لحاظ چیزی:

hard-pressed for time, (در مضيقه وقت).

hard-pressed for money (در تنگنای پول)

PRESS ON.

(۱) مصرانه پیگیری کردن.

Faint and weary after a whole day's journey, the traveler still pressed on.

مسافران، خسته و کوفته بعد از یک روز تمام مسافرت، هنوز هم مصرانه ادامه می‌دادند.

Let us press on with our work, even if it is dull and dreary.

اجازه بدهید مصرانه کارمان را پیگیری کنیم هر چند یکنواخت، ملال‌آور باشد / است.

(۲) خواستار شدن چیزی از کسی، اصرار ورزیدن.

I need not press on you the urgency of the matter.

لزومی ندارد ضرورت مطلب را از شما خواستار شوم / اکیداً توصیه کنم.

The necessity of speedy action has been pressed on the authorities, but so far with no result.

لزوم اقدامات سریع از مقامات مسئول به اصرار خواسته شده، اما تاکنون بی‌نتیجه بوده است.

(در مدخل اول on قید است و در مدخل دوم حرف اضافه).

PULL A FACE

(اغلب به صورت pull faces)

شکلک در آوردن، لوجه پیچک کردن.

The child stood there pulling faces in a mirror.

بچه ایستاد و تو آینه شکلک در آورد.

At the mere mention of the name of the visitor he pulled a face, which I look for a sign of disapproval.

به صرف ذکر نام مهمان لوجه پیچک کرد که آن را علامت مخالفت دانستم.

pull a long face دک و پوز کردن، چهره درهم کشیدن.

PULL A FAST ONE.

حقه زدن، کلک زدن، (عامیانه).

I should consult a solicitor before you sign that document, for it looks to me as if the other party is trying to pull a fast one over you.

(گاهی on you).

قبل از این که آن سند را امضاء کنی، من باید با وکیلی مشورت کنم، چون به نظر می‌رسد طرف مقابل دارد بتو کلک می‌زند.

مجهول آن معمولاً شکل *to have a fast one pulled / over (or on) one* را می‌گیرد.
و نه *a fast one was pulled*

PULL IN.

(۱) کنار زدن اتومبیل در کنار جاده یا در پارکینگ.

The road was so narrow that two cars had to pull in to within a few inches of the hedge in order to pass each other.

جاده چنان باریک بود که دو امبیل مجبور بودند تا چند سانتی پرچین کنار بکشند تا بتوانند از همدیگر رد شوند.

We'll pull into this lay-by and stop a few moments for a drink of coffee.

در این پارکینگ یا شانه جاده چند دقیقه کنار می‌زنیم تا یک فنجان قهوه بخوریم.

(۲) (در مورد قطار) کنار ایستگاه یا سکو توقف کردن.

As the train pulled in there was a rush to get seats.

بمحض این که قطار متوقف شد مردم عجله کردند برای گرفتن جا.

PULL IN ONE'S BELT.

If the food is scarce it's no use complaining, we shall just have to pull in our belts.

اگر غذا کمیاب است شکوه فایده‌ای ندارد، باید سنگ بر شکم بست.

معمولاً صیغه مجهول ندارد.

PULL A LONG FACE. ⇒ PULL A FACE.

PULL OFF.

موفق به انجام کاری یا به دست آوردن چیزی شدن.

I'm hoping that I may pull off a scholarship to Oxford.

امیدوارم در گرفتن بورس از دانشگاه آکسفورد موفق شوم.

گرچه غیرمرسوم نیست اما مجهول آن امکان‌پذیر است.

It is only once in a while that a bargain like that is pulled off.

سالی ماهی یک بار است که می‌شود معامله شیرینی مثل آن زد.

PULL OUT (OF).

(۱) (در مورد قطار) از ایستگاه خارج کردن

We arrived on the platform just as the train was pulling out (or pulling out of the station).

همان‌طور که قطار داشت از ایستگاه خارج می‌شد، به سکو رسیدیم.

(۲) به هم زدن قرار، توافق، معامله و... (محاوره‌ای).

We are so deeply committed that we can't pull out now.

چنان متعهد شده‌ایم که حالا نمی‌توانیم فسخ کنیم.

PULL TO PIECES

زیر ذره‌بین گذاشتن، خرده‌گیری کردن، ارزیابی کردن.

I never get into conversation with her but she starts pulling someone or other to pieces.

هر وقت وارد صحبت با او می‌شوم محالست یکی را دراز نکند یا زیر ذره بین نگذارد.

It is not pleasant when your work is pulled to pieces by people who could do no better themselves.

خوشایند نیست که افرادی که خودشان بهتر نمی‌توانند بزنند اثر ترا زیر ذره بین بگذارند.

PULL ROUND.

(۱) سر جای خود آمدن، بهبود یافتن، چاق شدن (محواره‌ای)

My daughter has been seriously ill, but she is pulling round nicely now.

دخترم شدیداً بیمار بود اما حالا دارد کاملاً بهبودی پیدا می‌کند.

(۲) کمر راست کردن، بهبود یافتن از بدبختی یا فلاکت.

The firm has been through very difficult times but under the new management it should pull round.

شرکت، اوقات سختی را گذرانده است اما تحت مدیریت جدید باید کمر راست کند.

(۳) بهبودی بخشیدن، سر جای خود آوردن.

You need a long rest to pull round after that operation.

بعد از آن عمل جراحی به استراحت طولانی نیاز داری تا حالت را جا آورد.

The main job of the new board will be to pull the firm round, after the period of mis fortune.

کار عمده هیأت مدیره جدید، بهبود بخشیدن به شرکت است بعد از دوران بدبختی.

He was only pulled round by careful nursing and the skill of his doctor.

صرفاً با پرستاری دقیق و مهارت پزشکی بهبود یافت.

PULL ONE'S SOCKS UP.

پاشنه گیوه را ورکشیدن، آستین را بالا زدن (عامیانه)، کوشش و جدیت بیشتری به خرج دادن.

When you get out to work you'll have to pull your socks up; employers won't tolerate the easy going way.

وقتی سر کار می‌روی باید آستین‌ها را بالا بزنی. کارفرماها کار سلاسه را دوست ندارند / تحمل نمی‌کنند.

صیغه مجهول ندارد.

PULL THROUGH. = PULL ROUND 1, 2 (محواره‌ای)

PULL TOGETHER.

(۱) (محواره‌ای) کوشش دسته جمعی کردن، دست به دست هم دادن.

If we all pull together we may succeed.

اگر همه دست به دست هم بدهیم ممکن است موفق شویم.

(۲) متعدی: جمع و جور کردن، سر و سامان دادن.

It is to be hoped that the new manager may be able to pull the team together.

امید است که مدیر جدید تیم را جمع و جور کند.

It is not yet too late for the society to be pulled together if only we can find the right person to do it.

هنوز دیر نشده که انجمن را سر و سامان داد، اگر فقط بتوانیم آدمش / اهلیش را پیدا کنیم که این کار را بکند.

PULL ONESELF TOGETHER.

خود را جمع و جور کردن، بر اعصاب، شلختگی و تنبلی خود مسلط شدن.

He has plenty of ability, but he has developed a "don't care" attitude; if he would pull himself together he could do quite well.

قابلیت و توانایی زیادی دارد اما طرز فکر لاقیدانه‌ای پیدا کرده اگر خودش را جمع و جور کند خوب از عهده کار برمی‌آید.

PULL UP.

(۱) متوقف شدن. (فعل لازم)

The car pulled up outside the Town Hall.

اتومبیل بیرون تالار شهرداری متوقف شد.

(۲) متوقف کردن (متعدی).

The policeman pulled up the motorist and asked to see his licence.

پلیس راننده را متوقف کرد و از او گواهینامه خواست.

We had not gone many miles when we were pulled up by the police.

هنوز چند کیلومتر نرفته بودیم که توسط پلیس متوقف شدیم / پلیس ما را متوقف کرد.

(۳) سرزنش کردن، اشتباه کسی را گوشزد کردن

You should pull those children up about their table manners.

باید در مورد آداب غذا خوردن، آن بچه‌ها را سرزنش کنی.

The office boy was pulled up by the manager about his disrespectful manner of addressing his superiors.

کارمند جزء مورد سرزنش مدیر قرار گرفت / مدیر، کارمند جزء را بخاطر خطاب غیرمؤدبانه مافوق‌هایش سرزنش کرد.

این کاربرد بلاشک مربوطست به دو کاربرد قبلی. وقتی کسی را برای کاری سرزنش می‌کنند به مفهوم اینست که دست از آن کار بردارد.

(۴) به سطح لازم رساندن، ارتقاء دادن، بهتر کردن.

If you can pull up your English grammar you stand a good chance of succeeding in the examination.

اگر بتوانی دستور زبان انگلیسی خود را ارتقا بدهی شانس خوبی برای قبولی در امتحان داری.

Her Latin is not very good, but it can probably be pulled up.

زبان لاتین او خوب نیست اما می‌تواند بهتر شود.

توجه فرمایید به فرق میان pull up sharp (ناگهان متوقف کردن / شدن) و pull up sharply (با لحنی

تند بازخواست کردن)

up ممکن است به pull به مفهوم معمول کشیدن طناب افزوده شود تا مفهوم تلاش بیشتر یا مداوم‌تر بدهد.

Now then, pull up, you chaps.

یاالله، ملت محکم بکشید / باز هم بکشید.

PULL UPTREES.

فتح نمایان کردن، کاری کارستان کردن. (مجاوردای).

معمولاً در جملات منفی به کار می‌رود.

He doesn't strike you as the kind of person who's likely to pull up many trees.

آدمی به نظر نمی‌آید که بتواند کار مشعشی بکند.

صیغه مجهول ندارد گرچه غیرممکن نیست.

I thought we were going to see sweeping changes with the appointment of the new director, but despite his great reputation few trees have been pulled up yet.

فکر کردم با انتصاب مدیر جدید شاهد تحولات دامنهداری باشیم اما علی‌رغم شهرت زیاد هنوز کارهای مشعشی نشده است.

PULL ONE'S WEIGHT.

بار خود را کشیدن، سهم خود را ادا کردن، کار یا مسئولیت خود را تمام و کمال انجام دادن.

The firm cannot afford to carry people who don't pull their weight.

شرکت، افرادی را که به مسئولیت خود عمل نکنند بر نمی‌تابد.

The trouble is that there are several members of the staff who do not pull their weight, with the result that work falls on others.

مسئله اینست که تعدادی از اعضاء کادر، کار خود را انجام نمی‌دهند و در نتیجه کار بیشتری به دوش دیگران می‌افتد.

PULL THE WOOL OVER ONE'S EYES.

سر کسی شیره مالیدن یا کلاه گذاشتن (عامیانه).

He thought he could pull the wool over my eyes, but he was mistaken; I saw through his schemes from the very beginning.

فکر می‌کرد می‌تواند سر من کلاه بگذارد اما اشتباه می‌کرد، توطئه‌هایش را از اول بلد اول برای من شفاف بود / دست او را خوانده بودم.

We soon realized that we had had the wool pulled over our eyes by the very plausible scoundrel.

به زودی تشخیص دادیم که فریب کلاه‌بردار خوش فریب را خورده‌ایم.

مجهول معمولاً شکل the wool was pulled over our eyes را نمی‌گیرد یعنی wool نایب فاعل فعل مسندی نمی‌شود.

PUSH.

توجه فرمایید به کاربرد push در مقام اسم در اصطلاحات عامیانه get the push (اخراج شدن) و give someone the push (اخراج کردن).

He had only been in his new job for a month when he got the push (or when his employer gave him the push).

بیش از یک ماه از شغل جدیدش نگذشته بود که اخراج شد (یا کارفرمایش او را اخراج کرد).

He was given the push for repeating unpunctuality.

بخاطر وقت ناشناسی‌های مکرر اخراج شد.

PUSH OFF.

رفتن (عامیانه).

Good gracious! Is it ten o'clock? It's time we were pushing off.

ای وای! ساعت ده است؟ وقت رفتن است / باید برویم.

PUSH ON.

(۱) جلو رفتن (اغلب گرچه نه همیشه با تلویحی از تصمیم و تقلا)

After a short rest the travellers pushed on towards the coast.

بعد از اندکی استراحت / استراحت کوتاهی مسافران به طرف ساحل پیشرفتند.

We are pushing on with the work as fast as circumstances will permit.

با سرعتی که اوضاع (مالی) اجازه می‌دهد داریم کار را پیش می‌بریم.

(۲) فعل متعدی (قبل از to) بر دوش دیگران انداختن، تحمیل کردن. (محاوره‌ای).

He never does anything that he can possibly push on to someone else.

او هرگز کاری که بتواند بر دوش دیگران بیاندازد خود نمی‌کند.

Why should all the unpleasant jobs be pushed on to me?

چرا باید همه کارهای ناخوشایند بر دوش من بیفتد؟

PUSHED FOR.

در مضیقه، در تنگنای چیزی. (محاوره‌ای).

(مثل pushed for time = در مضیقه وقت، pushed for money = در تنگنای پولی)

If you are pushed for time you had better take a taxi.

اگر کمبود وقت داری بهتر است تاکسی بگیری.

PUSHING.

(به صورت صفت) سمج، پرمدعا.

In the present-day world modesty and self-depreciation may still be virtues, but it is the pushing type of person who gets on.

در جهان امروز فروتنی و کوچکی و شکسته نفسی هنوز از محسنات است اما این تیپ سمج (پرمدعا و پرروست) که موفق می‌شود.

PUT

توجه کنید به اصطلاح hard put to it قبل از مصدر به معنی «با مشکل زیاد روبرو شدن، در تنگنا گیر کردن، سخت در مضیقه بودن».

You would be hard put to it to find a better publisher.

در پیدا کردن ناشر بهتر با مشکلات زیادی روبرو خواهی بود.

Had my uncle not given me the money I would have been hard put to it to find money to register for the M.A. exam.

اگر عمویم به من پول نداده بود برای ثبت نام امتحان فوق لیسانس در تنگنا می‌بودم.

PUT ABOUT.

(۱) شایع کردن، چو انداختن.

I should like to know who put the rumour about.

دلم می‌خواهد بدانم کی این شایعه را پراکند.

A story was put about that the rebels had overthrown the government.

شایع شده بود (چو انداخته بودند) که طغیان‌گران دولت را برانداخته‌اند.

(۲) کلافه کردن، ذله کردن، بستوه آوردن. (محاوهای.)

She does not care how much she puts people about as long as she gets her own way.

مادام که به هدف خود برسد اهمیت نمی‌دهد که چقدر مردم را اذیت می‌کند.

I am used to being put about by people who don't know what they want.

من به اذیت و آزار افرادی که نمی‌دانند چه می‌خواهند عادت کرده‌ام.

put about را همچنین می‌توان به صورت خبری در مقام صفت مرکب به مفهوم "نگران" به کار برد.

She was very put about when she realized that she had given the parcel to the wrong person.

خیلی نگران شد وقتی فهمید بسته را به آدم اشتباهی داده است.

PUT ACROSS.

(۱) در جریان گذاشتن، انتقال دادن پیامی به مخاطبی یا شخص دیگری. (محاوهای.)

The lecturer had a thorough knowledge of his subject, but he could not put it across (to the audience).

سخنران از موضوع اطلاعات کاملی داشت اما نمی‌توانست به مخاطب انتقال دهد.

We have drawn up our programme: now we have to decide how it is to be put across to the electorate.

ما برنامه را تنظیم کرده‌ایم: اکنون باید تصمیم بگیریم چگونه باید آن را به رأی دهندگان انتقال داد / چگونه رأی دهندگان را در جریان گذاشت.

(۲) put it (or something) across one (تحمل کردن، حقنه کردن، قالب کردن. (عامیانه.)

I should refuse even to consider the house at that price: he is trying to put it across you.

با آن قیمت دور آن خانه نخواهم رفت: می‌خواهد به تو قالب کند.

Don't think you are going to put that story across us.

خیال نکن می‌توانی آن داستان را به ما حقنه کنی.

صورت مجهول آن می‌شود:

"He realized too late that he had had it put across him" و نه "that it had been put across him"

PUT ONE'S BACK UP.

روی سگ کسی را بالا آوردن، ناراحت کردن، خشمگین کردن

He does not seem to realise that his tactless manner puts people's backs up.

ظاهراً تشخیص نمی‌دهد که رفتار ناسنجیده او مردم را عصبانی / ناراحت می‌کند.

صورت مجهول آن ممکن است گرچه چندان مرسوم نیست.

Now that the workers' backs have been put up by the ill-considered action of the

management it will take a long time to restore confidence.

حالا که در اثر عمل بی ملاحظگی مدیریت، کارگران آزرده یا عسانی شده اند، مدت زیادی طول می کشد تا اعتماد بین آنها برقرار شود.

استعاره مأخوذ از پشت بالا آوردن گربه در هنگام خشم.

PUT ONE'S BEST FACE ON.

کمال خوشرویی نشان دادن.

She was not a very gracious person as a rule, but before her rich aunt Matilda, she always put her best face on.

قاعدتاً آدم خیلی مهربانی نبود، اما جلوی عمه ثروتمندش ماتیلدا همیشه خوشرویی نشان می داد.

اغلب صیغه مجهول ندارد گرچه بی مورد هم نیست.

In company, where his best face was put on, he had the reputation of being a very agreeable person.

در جمع، که کمال خوشرویی نشان می داد، به خوشرویی مشهور شده بود.

PUT THE BEST FACE ON SOMETHING.

چیزی را خوب یا مطبوع جلوه دادن.

Even if we put the best face on the matter, it still looks disreputable.

حتی اگر موضوع را بسیار خوب جلوه بدهیم، باز هم ننگین به نظر می رسد.

Of course, the best face was put on the affair by his friends, but we were still not convinced.

البته دوستانش قضیه را خیلی مقبول یا مثبت وانمود می کردند.

اما باز هم ما قانع نمی شدیم.

PUT BY.

کنار گذاشتن، پس انداز کردن.

I always try to put by a small sum of money each week to meet emergencies.

همیشه سعی می کنم هر هفته مبلغ کمی برای فوریت ها کنار بگذارم.

This money must be put up for a rainy day.

این پول باید برای روز مبادا کنار گذاشته شود.

He has a few million pounds put by.

او چند میلیون لیره پس انداز دارد.

(۲) کنار گذاشتن، نپرداختن به (موضوعی، پیشنهادی، معضلی و...) (خیلی معمول و متداول نیست).

I am not going to allow them to put this question by, as they have done others.

قصد ندارم بگذارم این مسئله را مثل بقیه کنار بگذارند.

We may shelve the difficulties for a while, but they cannot be put by indefinitely.

ممکن است مشکلات را مدتی بایگانی کنیم اما نمی شود به مدت نامحدود آنها را کنار گذاشت.

PUT ONE'S CARDS ON THE TABLE.

دست خود را رو کردن.

If both sides to the dispute would put their cards on the table it might be possible to

reach a settlement.

اگر هر دو طرف دعوا دست خود را رو کنند ممکن است به توافق رسید.

این اصطلاح معمولاً به صورت معمول به کار می رود اما مجهول آن هم غیرممکن نیست.

Until we can be certain that all the cards have been put on the table it is not worth while pursuing the matter further.

تا مطمئن نشویم که همه چیز روشن است ارزش ندارد که قضیه را بیشتر از این دنبال کرد.

PUT DOWN.

پول کلان دادن، پیش قسط دادن.

I could never have afforded to have a car like that if my father had not put down the money.

هرگز نمی توانستم ماشینی از این نوع بخرم / خریده باشم اگر پدرم پولش را نداده بود.

You need only put down ten pounds; the rest can be paid in monthly instalments.

صرفاً باید ده لیره پیش قسط بپردازید؛ بقیه را در اقساط ماهانه می توان پرداخت.

The money to cover the cost of installing the new heating apparatus was put down by two of our members.

پول هزینه نصب دستگاه گرمایی جدید توسط دو تن از اعضاء ما پرداخت شد.

(۲) سرکوب کردن، (طغیان، مقاومت، خیزش).

The troops put down the disturbance.

سربازها اغتشاش را سرکوب کردند.

The rebellion was put down with the utmost ferocity.

با حداکثر سبعیت طغیان سرکوب شد.

(۳) یادداشت کردن.

I will put down the particulars down in my notebook.

جزئیات را در دفتر یادداشت می نویسم.

They asked for the proposals to be put down on paper, so they might study them at leisure.

خواهش کردند پیشنهادها روی کاغذ بیاید تا سر صبر بتوانند مطالعه کنند.

PUT DOWN FOR.

ثبت نام کردن برای کاری یا چیزی

You can put me down for five shillings.

می توانی اسم مرا برای پرداخت پنج شیلینگ یادداشت کنی.

Can I put you down for a trip to India?

می توانم اسمت را برای سفر به هند یادداشت کنم / از تو برای سفر به هند ثبت نام کنم؟

You have been put down for a trip to Istanbul not India.

برای سفر به استانبول ثبت نام کرده ای نه هند.

(۲) فرض کردن، حدس زدن.

He did not tell me his occupation but I put him down for a retired professor.

شغلش را به من نگفت اما حدس زدم استاد بازنشسته دانشگاه باشد.

I have been put down for a number of things: teacher, solicitor, doctor, etc.

مرا خیلی چیزها تصور کرده‌اند: معلم، وکیل دعاوی، پزشک و...

PUT (SOMETHING) DOWN TO.

(۱) به حساب کسی نوشتن.

Are you paying now, or shall I put it down to your account?

نقد می‌پردازم یا به حساب بنویسم؟

I'd rather it were put down to my account, if you don't mind.

ترجیح می‌دهم، اگر اشکالی ندارد، به حسابم بگذاری.

You can put them down to me.

می‌توانی آن‌ها را به حساب من بگذاری.

(۲) به حساب کسی گذاشتن، به کسی نسبت دادن، کسی را متهم کردن.

I noticed that he look exhausted but I put it down to his fatigue.

متوجه شدم تحلیل رفته به نظر می‌رسد اما آن را به حساب خستگی گذاشتم.

At first the outbreak of the rebellion was put down to the fired workers.

در ابتدا شروع طغیان را به حساب کارگران اخراجی گذاشتند.

PUT ONE'S FOOT DOWN.

محکم ایستادن، روی حرف خود یا خواست خود اصرار ورزیدن.

Those children have had their own way long enough; it is time you put your foot down and insisted that they must do as they are told.

آن بچه‌ها مدت‌ها سر خود بوده‌اند وقت آن رسیده که محکم بایستی و اصرار کنی حرف بشنوند.

حالت مجهول ندارد.

PUT ONE'S FOOT IN IT.

گاف کردن، گندزدن، اشتباه کردن.

You put your foot in it when you suggested that he might like to give a bottle of whisky as a prize; he's a teetotaler.

گند زدی وقتی پیشنهاد کردی شاید دلش بخواهد یک بطر مشروب جایزه بدهد؛ او اهل مشروب نیست / باده پرهیز است.

گاهی بشوخی در مورد کسی به کار می‌رود که مکرر اشتباه لپی می‌کند:

"Whenever he opens his mouth he puts his foot int it."

هر وقت دهانش باز می‌کند گند می‌زند.

PUT FORWARD.

مطرح کردن، پیشنهاد کردن، عنوان کردن. (فکری، پیشنهادی...).

One member put forward the suggestion that the annual subscription should be doubled.

یک عضو پیشنهاد کرد که حق عضویت سالانه دو برابر شود.

The theory that the earth was spherical, and not flat, was scoffed at when it was first

put forward.

نظریه کروی بودن زمین و نه صاف بودن آن وقتی اولین بار مطرح شد مورد تمسخر قرار گرفت.

PUT IN FOR.

(۱) تقاضا کردن / دادن (محاوره‌ای).

Did you put in for that post in the library?

برای پست تو کتابخانه تقاضا دادی؟

(۲) به صورت فعل متعدی) شرکت دادن در امتحان (محاوره‌ای).

How many candidates did you put in for the final exam?

چند نفر در امتحان نهایی شرکت دادید؟

Seventy were put in, but only fifty-five passed.

هفتاد نفر شرکت داده شدند / کردند اما فقط پنجاه و پنج نفر قبول شدند.

PUT OFF.

به تعویق انداختن.

They decided to put the meeting off until after Christmas

آن‌ها تصمیم گرفتند جلسه را تا بعد از کریسمس به تعویق بیاورند.

Owing to the state of the ground the match has been put off.

به علت وضع زمین بازی، مسابقه به تعویق افتاده است.

(۲) به تأخیر انداختن. (قبل از اسم مصدر).

There is always a temptation to put off doing an unpleasant task as long as one can.

همیشه این وسوسه وجود دارد که آدم تا سرحد امکان کار ناخوشایند را به تعویق بیاورد.

صورت مجهول ندارد.

(۳) خاموش کردن (چراغ، رادیو، ضبط، گرامافون و غیره)

We forgot to put off the wireless before we went out.

فراموش کردیم قبل از بیرون رفتن رادیو را خاموش کنیم.

تبصره: put off صرفاً وقتی به کار می‌رود که نتیجه از طریق ابزار کمابیش مکانیکی انجام گیرد.

کشیدن سوئیچی، چرخاندن پیچی یا بیرون کشیدن دو شاخی.

از این‌رو ما چراغ برق را put off می‌کنیم و حال آن که شمع را put/out می‌کنیم. گاز یا رادیاتور برقی

را put / off می‌کنیم اما ذغال یا چوب افروخته را put out می‌کنیم.

(۴) پیاده کردن.

Ask the conductor to put you off at the cross-road.

از پا خط / بلیط جمع کن بخواه در چهار راه ترا پیاده کند.

Where do you want to be put off?

کجا می‌خواهی پیاده شوی؟

البته put off را می‌توان به مفهوم پیاده کردن قهرآمیز مسافران شر، مست و ناباب هم به کار برد.

(۵) دلسرد کردن، مأیوس کردن (محاوره‌ای).

We are not going to allow a little difficulty like that to put us off.

قصد نداریم بگذاریم مشکل کوچکی مثل این ما را دلسرد سازد.

They had intended going into the country for the day, but were put off by reports of traffic-jams.

می‌خواستند روز را در روستا بگذارند اما با گزارش‌های راه بن‌دان دلسرد / منصرف شدند.

(۶) حواس کسی را پرت کردن. (محاوره‌ای).

I don't like people talking when I am translating; it puts me off.

دوست ندارم وقتی دارم ترجمه می‌کنم مردم حرف بزنند.

If I am once put off I find it very difficult to recapture the same train of thought.

اگر یک بار حواسم پرت شود از سرگیری رشته فکر برایم بسیار مشکل است.

(۷) از جواب طفره رفتن، از سرباز کردن، دست بسر کردن، (محاوره‌ای).

Despite all attempts to put him off, the questioner persisted until he got a satisfactory answer.

علی‌رغم همه کوشش‌ها برای طفره رفتن از جواب، سؤال کننده اصرار ورزید تا جواب قانع کننده‌ای گرفت.

He'll probably try and put you off by promising to pay next week; but don't listen to him.

احتمالاً سعی خواهد کرد با قول پرداخت در هفته بعد ترا از سر باز کند، اما به او گوش نده.

I'm not going to be put off with that excuse.

قصد ندارم با آن بهانه از سر باز شوم / میدان را خالی کنم.

PUT SOMEONE OFF HIS STROKE.

اخلال کردن در روند کار، از صرافت انداختن. (محاوره‌ای).

I was just coming to the best part of the story; now your interruption has put me off my stroke.

داشتم می‌رسیدم به بهترین قسمت داستان، حالا دخالت تو مرا از صرافت انداخت.

After several attempts to start the article, I was going along with it very nicely when I was put off my stroke by an intruder.

بعد از چند اقدام جهت شروع مقاله، خوب پیش می‌رفتم که مزاحمی مرا از صرافت انداخت.

استعاره مأخوذ از پارو زنی یا گلف است.

PUT ON.

(۱) وانمود کردن.

Whenever she was reprimanded she would put on an aggrieved look.

هر وقت سرزنش میشد، قیافه مظلومی به خود می‌گرفت.

His air of joviality was put on for the occasion; by nature he was a rather reserved and serious person.

حالت خوش خلقی و شادمانیش به مناسبت بروز می‌کرد؛ طبیعتاً آدمی نسبتاً تودار و جدی بود.

(۲) از خوش خلقی و اشتیاق کسی سوء استفاده کردن.

She puts on others if it will serve her ends.

اگر منظورش تأمین شود از دیگران سوء استفاده می‌کند.

I don't mind helping people, but I do object to being put on.

حرفی ندارم به مردم کمک کنم، اما سخت مخالف مورد سوء استفاده قرار گرفتن هستم / سخت مخالفم از من سوء استفاده کنند.

(همچنین put upon. upon در صورت مجهول پربسامدتر است از on.

(۳) put on speed (در مورد قطار یا اتومبیل) سرعت گرفتن.

put on a spurt (در مورد دوندگان) زور آخر را زدن.

When we had got clear of the station we began to put on speed.

وقتی از ایستگاه خارج شدیم، سرعت گرفتیم.

We may manage to get there in time if we put on a spurt.

ممکن است به موقع به آنجا برسیم اگر آخرین زور خود را بزنیم.

حالت مجهول ندارد.

(۴) روشن کردن چراغ یا رادیو.

تبصره: در مدخل‌های (۱) و (۳) و (۴) on قید است؛ در مدخل (۲) حرف اضافه است؛ اسمی نظیر tasks أحياناً به عنوان مفعول put در آن مستتر است.

PUT OUT.

(۱) سرمایه‌گذاری کردن.

The best way to put out is to buy gold.

بهترین راه سرمایه‌گذاری خرید طلاست.

He put out his money to usury. (Or "His money was put out to usury.")

پولش را تنزیل داد. (یا "پولش به ربح گذاشته شد.")

(۲) خاموش کردن (نور، آتش و غیره).

Have you put the light out in the dining-room.

چراغ اتاق ناهار خوری را خاموش کرده‌ای؟

A downpour of rain put out the children's bonfire.

ریزش باران آتش بازی بچه‌ها را خاموش کرد.

When the fire brigade arrived they found that the fire had already been put out by neighbouring people.

وقتی سازمان آتش‌نشانی رسید دید که آتش قبلاً توسط همسایگان خاموش شده است.

(۳) ناراحت کردن، عصبانی کردن (محاوره‌ای). عموماً فقط به صورت مجهول به کار می‌روند و به صورت خبری بعد از be.

Your father is very put out about the matter.

پدرت در مورد آن موضوع بسیار عصبانی است.

(۴) به صورت انعکاسی (put oneself out)

خود را به مشقت افکندن.

I should like you to do it if you can, but don't put yourself out.

می‌خواهم اگر می‌توانی این کار را بکنی، اما نمی‌خواهم خود را به مشقت بیاندازی.

Uncle George put himself out to give us a good time while we were staying with him.

عمو جرج خود را به مشقت انداخت تا وقتی پیش او بودیم به ما خوش بگذرد.

She never puts herself out for anyone.

او هرگز برای کسی خود را به مشقت نمی‌اندازد.

PUT OVER ⇒ PUT ACROSS

انتقال دادن، در میان گذاشتن. (محاوره‌ای).

When you have got your ideas formulated, you have next to find the best way of putting them over.

وقتی نظرات / ایده‌های خود را تنظیم کردی، باید بعداً بهترین راه برای انتقال آن‌ها بیایی.

The ideas were sound enough, but they were not put over very skilfully.

نظرات / ایده‌ها معقول و منطقی بود اما با مهارت انتقال نیافت.

PUT ONE IN THE PICTURE.

در جریان قرار دادن، اطلاعات لازم را دادن.

I don't know much about the matter; can you put me in the picture?

خیلی در مورد موضوع نمی‌دانم؛ می‌توانی مرا در جریان بگذاری؟

If you need to be put in the picture, Mr. Jackson will give you the facts of the case.

اگر می‌خواهی در جریان قرار بگیری، آقای جاکسون اطلاعات لازم را به تو می‌دهد.

PUT RIGHT.

(۱) درست کردن، اصلاح کردن، تصحیح کردن

What's the matter with your electric iron? I'll soon put it right for you.

اتوی برقیت چه عیبی دارد؟ می‌توانم زود آن را برایت درست کنم.

The mistake can soon be put right.

اشتباه را می‌توان زود تصحیح کرد.

(۲) خاطر نشان ساختن و تصحیح کردن اشتباه.

If anything I say is not correct please stop me, and put me right.

اگر چیزی که می‌گویم صحیح نیست، لطفاً مرا متوقف کن و حرف مرا تصحیح کن.

I don't mind being put right if I am wrong, but I do object to being pounced on for the smallest fault.

بدم نمی‌آید اگر اشتباه می‌کنم مرا تصحیح کنند، اما مخالفم که سر کوچک‌ترین خطایی به من بپرند.

PUT A SPOKE IN ONE'S WHEEL.

چوب لای چرخ کسی گذاشتن.

(ترجمه قرضی از انگلیسی).

He put a spoke in my wheel out of jealousy.

از روی حسادت چوب لای چرخ من گذاشت.

صورت مجهول آن خیلی مرسوم نیست اما اگر باشد شکل:

He had a spoke put in his wheel.

می‌گیرد و نه. A spoke was put in his wheel.

PUT ... TO.

(۱) پیشنهاد کردن.

I will put your views to the committee.

نظرات شما را به کمیته پیشنهاد می‌دهم / در کمیته عنوان می‌کنم.

(۲) قاطعانه ابراز یا اظهار کردن (قبل از شبه‌جمله اسمی) (رسمی).

I put it to you that you knew of the matter all the time.

گفتم که شما همیشه از موضوع اطلاع داشتند.

It has been put to me that you were aware of what was happening, but deliberately concealed it.

به من گفته‌اند که شما از آنچه داشت اتفاق می‌افتد آگاه بودید اما عمداً آن را پنهان داشتید.

(۳) کسی را در حالی قرار دادن (قبل از اسم):

Put to flight, put to sleep, put to death.

(فراری دادن، خواباندن، کشتن)

هم حالت معلوم دارد و هم مجهول.

Our forces have put the enemy to flight.

نیروهای ما دشمن را به هزیمت واداشته‌اند.

The enemy was put to flight.

دشمن فراری داده شد.

(۴) پیش کشیدن در.

You needn't close the cupboard door; just put it to.

نیازی نیست در گنجینه را ببندی، صرفاً پیش بکش.

We found that the door, which we had left open, had been put to.

دیدیم / متوجه شدیم دریکه باز گذاشته بودم، پیش کشیده شده است.

در مورد PUT ⇐ had put to it

PUT TWO AND TWO TOGETHER.

جمع و تفریق کردن، با خود حساب کردن، دو تا دو تا چهارتا کردن

استنتاج کردن، استنباط کردن.

Putting two and two together, I should say he was the culprit.

اگر با خود حساب کنیم، باید بگوییم که یارو مقصر است.

Don't think you can hoodwink me. I may not be a person of any great education, but I can put two and two together.

خیال نکنی می‌توانی سر من کلاه بگذاری، ممکن است تحصیلات زیادی نداشته باشم، اما سرم تو حساب است.

عموماً صورت مجهول ندارد.

PUT UP.

(۱) کاندیدشدن، نامزدشدن. (به صورت لازم).

My brother is putting up as a radical candidate at Barchester.

برادرم در بارچستر کاندید رادیکال هاست.

(۲) کاندید کردن / نامزد کردن. (متعدی)

The local Conservative Association is putting Mr. Pearson as its candidate.

انجمن محلی محافظه کاران آقای پیرسن را کاندید کرده است.

حالت مجهول آن ممکن است اما معمولاً مرسوم نیست.

(۳) اقامت کردن (در هتلی، پانسیون و...) (محاوره‌ای).

We put up at the Blue Boar for a couple of nights.

چند شب / یکی دو شب در بلوور ماندیم / اقامت داشتیم.

(۴) جا دادن، پذیرایی کردن. (محاوره‌ای)

Could you put me up for the night?

می‌توانی شبی به من جا بدهی؟

We had great difficulty in finding accommodation, but at last we were put up by a farmer and his wife.

در پیدا کردن جا دچار مشکل بودیم اما سرانجام کشاورزی و زنش به ما جا دادند.

put one up to something: (۵)

(الف) کسی را به کاری تشویق و تحریض کردن. (محاوره‌ای).

The boy alleged that he never intended stealing the money, but some friends had put him up to it.

پسر ادعا کرد که او هرگز قصد دزدی نداشته بلکه بعضی از دوستانش او را تشویق به این کار کرده‌اند.

(ب) هشدار دادن، آگاه کردن از. (محاوره‌ای).

No impostor could deceive him; someone had put him up to all their tricks (Or "he had been put up to all their tricks by his father.")

هیچ کلاشی نمی‌توانست سر او کلاه بگذارد؛ چون یکی او را از همه کلک‌هایشان آگاه کرده بود (یا "توسط پدرش از همه کلک‌های آن‌ها آگاه شده بود.")

تبصره: a put-up job یا جرم از پیش طرح‌ریزی شده، اتهامی که قربانی یا شاکی در آن سهیمند چون قبلاً با اطلاع آن‌ها طرح‌ریزی شده است.

The circumstances of the fire were so suspicious that people began to suspect that it was a put-up job.

شرایط آتش‌سوزی چنان مشکوک بود که مردم شک کردند از پیش برنامه‌ریزی شده است.

PUT UP WITH

تحمل کردن. (محاوره‌ای).

I cannot put up with his insolence any longer.

دیگر نمی‌توانم توهین او را تحمل کنم.

Such conditions would never be put up with nowadays.

امروزه کسی این شرایط را تحمل نخواهد کرد.

PUT UPON ⇒ PUT ON.



QUARREL WITH ONE'S BREAD AND BUTTER.

نان خود را آجر کردن.

I'm not suggesting that your job is a pleasant one, but it's no use quarrelling with your bread and butter.

نمی‌گویم که کارت مطبوع و دلپذیر است اما نان خود آجر کردن فایده‌ای ندارد.

عموماً محدود است به جملات منفی یا جملاتی که این روش را محکوم می‌کنند:

you can't quarrel, there's no sense in quarrelling, you shouldn't quarrel etc.

و غیره یا

A person who quarrels with his bread and butter is a fool.

کسی که نان خود را آجر می‌کند، احمق است.

QUEER ONE'S PITCH.

کاسه کوزه کسی را بهم ریختن، شانس موفقیت کسی را از میان بردن، مانع شدن.

I had hoped to persuade them to support us, but your intervention with that ill-advised remark has queered my pitch.

امیدوار بودم آن‌ها را تشویق کنم از ما حمایت کنند، اما دخالت تو با آن حرف نسنجیده کاسه و کوزه ما را به هم ریخت.

It looked as if the candidate was assured of an easy victory, when his pitch was queered by a rival.

ظاهراً نامزد انتخاباتی از پیروزی آسان خود مطمئن بود که رقیبش کاسه کوزه او را به هم ریخت.

R

RACK ONE'S BRAIN.

به مغز خود فشار وارد آوردن.

I've racked my brain to find a solution to our difficulties but still I can find no way out of them.

به مغز خود فشار آورده‌ام تا برای مشکلات مان راه حلی پیدا کنم، اما هنوز راهی نتوانسته‌ام پیدا کنم.

RAP ONE'S KNUCKLES.

بازخواست کردن.

I've seen that young fellow and rapped his knuckles over his rudeness to you, so I hope you will have no further cause for complaint.

آن جوانک را دیدم و در مورد توهین به شما گوشش را پیچاندم، از این رو امیدوارم مایه گله شکوه‌ای نباشد.

برای حالت مجهول his knuckles were rapped اما شکل معمول تر.

He had his knuckles repped یا he got his knuckles rapped.

یا

I wonder he hasn't got his knuckles rapped before now.

نمی‌دانم تاکنون سرزنش نشده است.

RAVE ABOUT SOMETHING.

(۱) داد و قال کردن، جار و جنجال راه انداختن، پرخاش کردن.

Thinking that I might be a ready and sympathetic listener, she started raving about the shameful way she had been treated by the rest of her family.

او که گوش آماده / مجانی و همدلی یافته بوده شروع کرد به پرخاش کردن در مورد رفتار شرم‌آوری که بقیه فامیل با او کرده بودند.

(۲) با شور و هیجان راجع به چیزی صحبت کردن. (محواره‌ای.)

I can not understand why teenagers rave about some of these 'pop' singers.

نمی‌توانم بفهمم چرا. بعضی از این تین‌ایجرها با شور و هیجان راجع به خوانندگان پاپ صحبت می‌کنند. حالت مجهول هم امکان پذیر است.

He is one of these singers who are so raved about by some of our teenagers.

او یکی از خوانندگان است که از اطراف تین‌ایجری‌های ما با آب و تاب راجع به او صحبت می‌شود:

READ BETWEEN THE LINES.

ناتوانی‌ها را خواندن. (محاوره‌ای)

Reading between the lines, I should say they are disappointed at the outcome, though they will not openly admit it.

اگر ناتوانی‌ها را بخوانیم، باید بگوییم که آن‌ها از نتایج مأیوسند گرچه علناً اعلام نخواهند کرد / نمی‌کنند.

READ INTO.

تعبیر و تفسیر کردن. (گفته‌ای، موقعیتی، یا یک سری اطلاعات).

I think you are reading into the situation more that the facts warrant.

فکر می‌کنم بیش از آنچه حقایق توجیه می‌کنند، موقعیت را تفسیر می‌کنی.

The sentence is so vague and imprecise that more than one meaning can be read into it.

جمله چنان مبهم و غیردقیق است که چند تعبیر می‌توان از آن کرد.

Shakespeare would probably be surprised if he could know what some modern critics have read into his plays.

اگر شکسپیر می‌دانست بعضی از ناقدین مدرن چه تفسیرهایی از نمایشنامه‌هایش به دست می‌دهند، احتمالاً متعجب می‌شد.

READ THE RIOT ACT.

قانون و آئین‌نامه به رخ کشیدن، آخرین اخطار دادن، خط و نشان کشیدن، اتمام حجت کردن.

If those children go on destroying and damaging things like this, I shall read the riot act to them.

اگر آن بچه‌ها این‌طور به خراب کردن و آسیب زدن اشیاء دست بزنند به آن‌ها آخرین اخطار می‌دهم.

No wonder they look subdued; their father has just read the riot act to them (Or "They have had the riot act read to them".)

تعجب ندارد. که آن‌ها رام و تسلیم به نظر می‌رسند؛ پدرشان هم اکنون به آن‌ها آخرین اخطار داده است.

قانون ضد شورش قانونی بود که در سال ۱۷۱۵ از پارلمان انگلیس گذشت. یکی از مواد قانون مزبور این بود که اگر جمع آشوبگر اجتماع می‌کرد قاضی دادگاه باید قانون را علناً برای آن‌ها بخواند و دستور متفرق شدن بدهد. آن‌هایی که از جریان سر می‌پیچیدند مرتکب بزه می‌شدند و طبق آن به کیفر می‌رسیدند.

READ THE WRITING ON THE WALL.

از حال آینده را خواندن.

It should be evident to anyone who can read the writing on the wall that the country faces a period of economic difficulties.

برای هر کس که بتواند از وضع حال آینده را بخواند واضح و مبرهن است که کشور مواجه با دوران مشکلات اقتصادی است.

In the decrease in the proportion of votes cast, the leaders have already read the writing on the wall.

در تحلیل نسبت رأی‌های داده شده، رهبران، آینده را از روی حال پیش‌بینی کرده‌اند.

اشاره است به باب پنج دانیال نبی (در انجیل) که دانیال در جشن بلطشتر نوشته روی دیوار را تفسیر کرد.

RECKON.

(۱) عادت داشتن.

I always reckon to my son's for Christmas.

من همیشه برای کریسمس به خانه پسر من می‌روم.

We never reckon to go to bed before midnight.

ما هرگز عادت نداریم قبل از نیمه شب بخوابیم.

(۲) ادعا کردن.

He reckons that he can tell a person's character from his hand writing.

ادعا می‌کند که می‌تواند شخصیت هر فرد را از روی دستخطش تشخیص بدهد.

مفعول این فعل معمولاً شبه جمله اسمی است، اما مصدر هم می‌تواند به عنوان مفعول بگیرد گرچه فاعل مصدر باید همان فاعل فعل reckon باشد.

He reckons to be able to tell a person's character from his handwriting.

(۳) تصور کردن، دانستن، شمردن (محاوره‌ای).

What are you complaining about? I reckon you are lucky to have got the house so cheaply.

از چه گله یا شکوه داری؟ فکر می‌کنم شانس آورده‌ای که خانه را به این ارزانی خریده‌ای.

The Fleur de Lys is reckoned one of the best hotels in the town.

هتل گل زنبق را یکی از بهترین هتل‌های شهر می‌دانند.

RECKON ON.

روی کسی حساب کردن | ترجمه فرضی | انتظار یا توقع داشتن، خاطر جمع کسی بودن

I hope I can reckon on your support.

امیدوارم بتوانم روی کمک شما حساب کنم.

My investments in that company can no longer be reckoned on as a source of income.

دیگر نمی‌شود روی سرمایه‌گذاری‌های من در آن شرکت به عنوان منبع درآمد حساب کرد.

RECKON (SOMEONE UP)

ارزیابی کردن کسی، درک کردن (محاوره‌ای).

I can't reckon her up; in some respects she seems a most selfish women, yet at times she will be most generous.

نمی‌توانم او را درک کنم؛ از بعضی جهات زن بسیار خودخواهی است، با این وجود بعضی وقت‌ها خیلی سخاوتمند می‌شود.

مجهول آن معمولاً بیشتر شکل have one reckoned up می‌گیرد تا be reckond up.

The neighbours soon had her reckoned up.

همسایه‌ها بزودی او را ارزیابی کردند.

REPEAT BY HEART ⇒ KNOW BY HEART.

RIG OUT.

(۱) لباس پوشیدن. (عامیانه).

She riggd her two daughters out in the lastest fashion.

او به دو دخترش با آخرین مد لباس پوشانده بود.

They were rigged out in new silk dresses for the accasion.

آن‌ها را به مناسبت آن موقعیت لباس‌های ابریشمین نو پوشانده بودند.

(۲) تهیه کردن لباس، تأمین کردن لباس.

It is pretty costly nowadays to rig out a family.

امروز تهیه لباس برای خانواده نسبتاً پرهزینه است.

Each September the children were rigged out with clothes for the coming winter.

هر پاییز برای زمستان در راه برای بچه‌ها لباس تهیه می‌شد / بچه‌ها مجهز به لباس زمستانی می‌شدند.

RIG UP.

(موقتاً) برپا کردن، علم کردن، سردستی درست کردن، سرهم بندی کردن.

With the help of a few poles and a large canvas sheet we managed to rig up a shelter.

به کمک چند تا تیر و یک برزنت بزرگ موفق شدیم پناهگاهی سرهم کنیم.

A makeshift bed was rigged up for the sick person.

برای بیمار تختخوابی سردستی علم شد.

RING. ⇒ RING UP

RING BACK ⇒ RING UP.

زنگ زدن، تلفن کردن.

RING A BELL.

به گوش آشنا بودن (محواره‌ای).

The Rev. Septimus Harding? Yes, it rings a bell. He's a character in some novel, I believe, but I can't remember which one.

جناب سپتیموس هاردینگ؟ بله، اسمش به گوش شناس. خیال می‌کنم شخصیت رمانی است، اما یادم نمی‌آید کدام.

حالت مجهول ندارد.

RING THE CHANGES.

در اصل به مفهوم ترکیب گوناگون جرینگ جرینگ زنگ‌ها.

مجازاً آتش دگش کردن در محدوده چیزی، تنوع ایجاد کردن، تغییرات دادن.

Examining boards seem to ring the changes on about half a dozen plays of Shakespeare.

هیأت‌های تحقیق ظاهراً در یک طیف شش‌تایی نمایشنامه‌های شکسپیر تنوع ایجاد می‌کنند / تغییراتی می‌دهند.

معمولاً به صورت مجهول به کار نمی‌رود. احیاناً غیرممکن نخواهد بود که بگوییم

"The changes have been rung on those few plays for the last twenty years."

"آتش دگش‌های در آن چند نمایشنامه در بیست سال اخیر انجام گرفته" اما معمول نیست.

RING OFF.

قطع کردن تلفن. (محواره‌ای).

He said what he had to say, and then, before I could reply, he rang off.

هر چه دلش خواست گفت و قبل از آن که جوابش را بدهم تلفن را قطع کرد.

RING UP.

زنگ زدن، تلفن کردن. (محواره‌ای).

If I get any further information, I will ring you up.

اگر اطلاعات بیشتری به دست آوردم بهت زنگ می‌زنم.

Last evening I was rung up by a old college whom I had not heard of for years.

دیشب همکاری قدیمی که سال‌ها از او خبر نداشتم بهم زنگ زد.

گاهی صرفاً ring به کار می‌رود.

"If you ring at 5.30 I shall probably be in.

اگر ساعت پنج و نیم به من زنگ بزنید احتمالاً در خانه خواهم بود.

تبصره: آمریکایی‌ها می‌گویند call up, اما این اصطلاح در انگلیسی به مفهوم از خواب بیدار کردن است.

ring back تلفن پس زدن (مجاوره‌ای).

I'll get the information you ask for, and ring you back later on.

اطلاعاتی که می‌خواهی گیر می‌آورم و بعداً بهت تلفن می‌کنم.

RISE TO THE OCCASION.

از پس / عهده موقعیتی بر آمدن، ابراز وجود کردن.

I was agreeably surprised by the address tonight. I had never thought much of Thompson as a public speaker, but he certainly rose to the occasion.

از سخنرانی / خطابه امشب مشعوف و متعجب شدم. تامپسون را چندان خطیب / ناطق بزرگی نمی‌دانستم، اما از عهده موقعیت برآمد.

ROB PETER TO PAY PAUL.

کلاه کلاه کردن، کاسه کاسه کردن.

کلاه تقی را سر نقی گذاشتن، از حسن قرض کردن و طلب حسین را دادن

صرفاً با اسم مصدر به کار می‌رود.

It is no solution to the difficulty to transfer money from one fund to the other; it is merely robbing Peter to pay Paul.

انتقال پول از یک صندوق به صندوق دیگر راه حل نیست؛ بلکه کلاه کلاه کردن است.

ROCKET.

(در مورد قیمت یا تعداد)

مثل برق و باد بالا رفتن، مثل فشفشه بالا رفتن، سر به فلک زدن / کشیدن.

The price of houses has rocketed during the past six months.

در شش ماه گذشته قیمت خانه‌ها سر به فلک زده است.

Unemployment has rocketed since the new presidency despites his / its slogans.

بیکاری از زمان انتخاب ریاست جمهوری جدید، علی‌رغم شعارهایش سر به فلک کشیده است.

ROPE IN.

به تور انداختن، دست و پا کردن.

We must try and rope in as many helpers as possible.

ما باید سعی کنیم تا سر حد امکان کمک جلب / دست و پا کنیم.

If a few prominent people could be roped in, it would serve as a good advertisement for the scheme.

اگر می‌شد تعدادی افراد با نفوذ / شاخص را جلب کرد، تبلیغ خوبی برای پروژه می‌شد.

ROUGH IT.

سخت گذراندن، با سختی و مشقت زندگی کردن

Thought I live in comfort now, I have known what it is to rough it.

گرچه حالا در رفاه زندگی می‌کنم، از زندگی سخت و مشقت‌بار بی‌خبر نیستم.

ROUGH OUT.

طرح یا نقشه کلی چیزی را (سردستی) تهیه کردن، قلم‌انداز کردن.

I have roughed out the article, but I have still to revise it and put it into its final form.

مقاله را قلم‌انداز کرده‌ام، اما هنوز باید در آن تجدیدنظر کنم و به شکل نهایی‌اش در بیاورم.

A scheme has been roughed out, but it has yet to be discussed and amended.

طرحی سردستی تهیه شده اما هنوز باید مورد بحث و اصلاح قرار گیرد.

ROUND OFF.

حسن ختام بخشیدن. (فعل متعدی). (مجاوزه‌ای).

We rounded off the evening with super at a small restaurant.

شب را با شام در رستوران کوچکی حسن ختام بخشیدیم.

The day's outing was rounded off with a visit to the theatre.

گشت و گذار روز را با رفتن به تئاتر حسن ختام بخشیدیم.

ROUND ON (SOMEONE).

تو روی کسی برگشتن.

I had scarcely uttered half a dozen words when he rounded on me a torrent of abusive language.

هنوز یک کلام حرف نزده بودم که با سیلابی از دشنام تو روی من برگشت.

It took me by surprise to be rounded on in that way.

از این که آن طور مورد هتاکی قرار گرفتم غافلگیر / متعجب شدم.

RUB ALONG.

به روزمرگی گذراندن.

How are you getting on nowadays? – Oh, just rubbing along.

این روزها چطوری؟ – او، به روزمرگی می‌گذرانم.

I'm not interested in making money, so long as I can manage to rub along.

مادام که امورم می‌گذرد / بگذرد علاقه‌ای به پول درآوردن ندارم.

RUB (SOMETHING) IN.

سرکوفت زدن، داغ کسی را تازه کردن، ضعف یا اشتباه کسی را مدام به رخ کشیدن. (مجاوزه‌ای).

If he finds anyone out in a small fault he takes a delight in rubbing in it.

اگر خلاف کوچکی از کسی ببیند، از به رخ کشیدن آن لذت می‌برد.

Everyone has his failings, but no-one likes them to be rubbed in.

هر کسی عیوبی / نقطه ضعف‌هایی دارد اما هیچکس دوست ندارد آن‌ها را به رخ او بکشند.

RUB SHOULDER WITH.

در اصل به مفهوم شانه به شانه کسی ساییدن

مجازاً سلام و علیک با کسی داشتن.

A person in my position rubs shoulder with all kinds of people.

آدمی در موقعیت من با همه نوع آدمی سلام و علیک دارد.

I should scorn to rub shoulders with such a person as that.

عارم می‌آید با آدمی مثل او سلام علیک داشته باشم.

حالت مجهول ندارد.

RUB UP.

صیقل دادن، پرداخت کردن، برق انداختن.

I am going to rub up the chromium on car.

قصد دارم به اتومبیل آب کروم بدهم.

Those silver spoons look much better now they have been rubbed up and the tarnish removed from them.

حالا که آن قاشق‌ها صیقل داده شده‌اند و لکه آن‌ها رفته است خیلی بهتر به نظر می‌رسند.

(۲) شسته رفته کردن، بهتر کردن، تقویت کردن، صیقل دادن. (مجاورهای).

I shall have to rub up my German.

مجبورم زبان آلمانی را تقویت کنم.

Your English grammar needs to be rubbed up (or 'needs rubbing up').

دستور زبان انگلیسی تو نیاز به تقویت دارد.

RUB UP AGAINST.

(۱) هنگام عبور به چیزی مالیدن.

She rubbed up against a newly painted door, and got some of paint on her dress.

هنگام عبور خود را به در تازه رنگ شده مالید و لباسش رنگی شد.

صورت مجهول آن ممکن است اما مرسوم نیست.

There was a smear on the door, where it had been rubbed up against when the paint was still wet.

لکه‌ای روی در بود آن جا که وقتی هنوز رنگ‌تر بود به چیزی یا کسی مالیده شده بود.

(۲) برخورد کردن.

You occasionally rub up against most interesting people in unlikely places.

آدم گاهی در جاهای غیرمترقبه با افراد جالبی برخورد می‌کند.

RUB (SOMEONE) UP THE WRONG WAY.

رگ خواب کسی در دست نداشتن، حال کسی را گرفتن، با کسی بد تا کردن. (مجاورهای).

He is well enough intentioned, but he always seems to rub people up the wrong way.

او آدم بسیار خوش نیتی است اما همیشه ظاهراً رگ خواب افراد را بلد نیست.

You have to be careful how you deal with some people; they are so easily rubbed up the wrong way.

آدم باید در مراوده / رفتار با بعضی افراد مراقب باشد چون آن‌ها بسادگی ناراحت و دلخور می‌شوند.
(استعاره احتمالاً مأخوذ از نوازش گربه است. اگر موی گربه را برخلاف خوابش مالش دهند، گربه آن را خوش ندارد، فیت می‌زند یا پشتش را بالا می‌آورد).

RULE OUT.

مانع شدن، کنار گذاشتن، نادیده گرفتن، رد کردن.

The regulations rule out anyone under the age of eighteen.

مقررات مانع افراد زیر سن هجده سال می‌شود.

The possibility that explosion was caused by sabotage cannot be ruled out.

احتمال خرابه‌کاری در انفجار را نمی‌توان رد کرد.

مأخوذ از عرف حذف جمله یا پاراگرافی با خط کشیدن روی آن.

RULE (SOMEONE OR SOMETHING) OUT OF ORDER.

خلاف آئین‌نامه یا نظام نامه بودن.

The chairman ruled the question out of order.

رئیس سؤال را خلاف آئین‌نامه / بی‌مورد دانست.

The speaker was ruled out of order by the chairman.

رئیس سخنران را خلاف آئین‌نامه دانست.

RULE THE ROAST ⇒ RULE THE ROOST

RULE THE ROOST

امروزه این املائی مرسوم اصطلاح است گرچه گویند محرف rule the roast است. معنی آن "اعمال قدرت علی‌الاطلاق یا ریاست کردن است" که واضحاً ناشی از حکومت خروس بر مرغدانی است تا حکمیت بر گوشت سرخ کرده.

There is no doubt who rules the roost in that house; it is the eldest son.

شکی نیست که کی در آن خانواده حاکم است؛ این پسر بزرگ خانواده است.

حالت مجهول ندارد.

RUN.

علاوه بر معانی معمول به معانی ذیل عنایت فرمایید.

(۱) فاصله کوتاهی رفتن (گرچه نه الزاماً با حالت دو) (مجاوره‌ای).

Would you run to the post box with this letter, for me?

ممکن است این نامه را برای من در صندوق پست بیاندازی؟

همانطور

Run round to the shop, run round to a neighbour's etc.

(رفتن به مغازه، رفتن به خانه همسایه...)

(۲) run a car اتومبیل داشتن و سوار شدن.

Do you run a car?

اتومبیل داری؟

A car like that cannot be run on a few pounds a year.

اتومبیلی مثل آن را نمی‌توان با سالی چند لیره هزینه سوار شد. (خوبی بیش از این‌ها خرج دارد).
(ب) اتومبیل سوار شدن سوای مالک اتومبیل بودن.

I do not run my car during the winter.

من در زمستان اتومبیل سوار نمی‌شوم.

You have to pay the full tax on a car, even if it is run at week-ends.

باید مالیات کامل اتومبیل بپرداز، حتی اگر صرفاً در تعطیلات آخر هفته سوار شوی.

(۳) Run a person (somewhere) کسی را با اتومبیل به جایی فرستادن یا بردن.

A neighbour offered to run us to the station.

یکی از همسایه‌ها پیشنهاد کرد که با اتومبیل ما را به ایستگاه برساند.

The children were run to school each morning by their mother.

بچه‌ها هر روز با اتومبیل مادرشان به مدرسه می‌رفتند.

(۴) a car etc. runs on ... سوخت... مصرف می‌کند.

Many vehicles nowadays run on diesel oil.

بسیاری از اتومبیل‌های امروزه گازوئیل مصرف می‌کنند.

What kind of fuel is this machine run on?

این ماشین چه سوختی مصرف می‌کند؟

(۵) run an engine روشن گذاشتن موتور.

You shouldn't run the engine of a car in a garage with the doors closed; there is danger from the exhaust fumes.

موتور اتومبیل را در گاراژ در بسته نباید روشن گذاشت؛ گاز اگزوز خطرناک است.

(۶) run water (or some other liquid) شیر یا آب را باز کردن...

The water run from this tap is not very hot. - Run it for a few moments.

آب این شیر خیلی گرم نیست - چند لحظه باز بگذار.

Or the hot will soon come through, if it is run for a few moments.

آب گرم خواهد آمد، اگر چند لحظه باز گذاشته شود.

(۷) run a business, a home, a concert etc. اداره کردن.

Many married women manage to go out to work and run a home as well.

بسیاری از زنان متأهل هم سرکار می‌روند و هم خانه را اداره می‌کنند.

If a business is to succeed it must be run efficiently.

اگر بنا باشد کسب و کاری موفق شود باید با کفایت اداره شود.

run the show آقا بالاسر بودن، یگه تاز بودن

He is never willing to co-operate with other people; he always wants to run the show.

او هرگز میل ندارد با دیگران همکاری کند، همیشه می‌خواهد آقا بالاسر باشد.

حالت مجهول آن چندان معمول نیست.

(۸) ادامه داشتن.

The play was withdrawn after it had run for only a week.

نمایشنامه صرفاً بعد از یک هفته روی صحنه بودن، برداشته شد.

(۹) three days / years / times running سه روز / سال / دفعه متوالی

We have had a wet summer three years running.

سه سال متوالی تابستان بارانی داشته‌ایم.

running همیشه بعد از اسم می‌آید.

همچنین توجه کنید به اصطلاحات زیر که اجزاء فعل to run به صورت اسم ذات به کار می‌روند.

(الف) in the running نامزد پستی

He is in the running for the post of the M.P.

او نامزد پست وکیل مجلس است.

(ب) on the run "در تکاپو" یا "فراری"

He is always on the run.

همیشه در تکاپوست.

We have now got the enemy on the run.

ما اکنون دشمن را فراری داده‌ایم / به فرار واداشته‌ایم.

(ج) an also-ran ردی، مردودی.

(در اصل مأخوذ از اسبی که در مسابقه شرکت کرده و یکی از سه مقام اول را نیاورده است)

Are you on the short-list for appointment? – I'm afraid not; I'm just one of the also-rans.

آیا شما در فهرست منتخب انتصاب قرار دادی؟ __ متأسفانه، خیر؛ یکی از مردودین هستم.

RUN AWAY.

(۱) رفتن (نه الزاماً در حالت دو) (محاوره‌ای).

Don't run away; I've something to say to you.

نرو؛ می‌خواهم باهات حرف بزنم.

Don't bother me while I'm reading; run away and play.

وقتی دارم می‌خوانم مزاحم نشو؛ برو دنبال بازی.

(۲) فرار کردن از خانه از روی خودسری یا تمرد.

She ran away and left her family.

فرار کرد و خانواده را ترک کرد.

In a fit of temper the girl threatened to run away from home if her parents would not let her have her way.

در حالت عصبانیت، دختر، تهدید کرد که اگر والدینش به او آزادی عمل ندهند از خانه فرار خواهد کرد.

At the age of fourteen his youngest son ran away to sea.

پسر از همه کوچک‌ترش در سن چهارده سالگی بدریا گریخت.

همچنین run away from school از مدرسه گریختن (معمولاً از مدرسه شبانه‌روزی که حکم خانواده

موقت دارد).

RUN AWAY WITH.

کاربردهای ذیل مشتق از کاربردهایی است که تحت مدخل run away آمد اما تحت مدخل جداگانه

آمده است چون در اکثر موارد، with گرچه حرفه اضافه است بیشتر خود را به فعل قبلی می چسباند تا این که بر اسم بعدی.

(۱) run away with an idea به غلط استنتاج کردن، بدان مفهوم نبودن خوش باوری به خرج دادن، خوش خیالی کردن (محاوړه‌ای).

Because I've overlooked your transgression this time, don't run away with the idea that you can always do this kind of thing with impunity.

چون تجاوز ترا این دفعه نادیده گرفته‌ام بدان مفهوم نیست که همیشه می توانی این کار را با مجازات انجام بدهی.

(۲) elope (with one of the opposite sex) فرار کردن با جنس مخالف

He ran away with his neighbour's wife.

با زن همسایه‌اش فرار کرد.

معمولاً در مورد ازدواجی به کار می‌رود که یکی یا هر دو مزدوج باشند.

اما در مورد ازدواج غیرمزدوج هم کاربرد دارد.

His daughter ran away with a young officer from the neighbouring barracks.

دخترش با افسر جوانی از پادگان مجاور فرار کرد.

اغلب صورت مجهول ندارد اما روی هم رفته غیرممکن هم نیست.

She was a romantic girl and gave the impression that she would be quite willing to be run away with by any young man who flattered her.

دختر رمانتیکی بود و هر کسی گمان می‌کرد که با هر جوانی که از او تعریف کند کاملاً آماده فرار است.

(۳) دل از دست دادن، غلبه کردن احساسات بر کسی.

Don't let your enthusiasm run away with you.

اجازه نده احساسات بر تو غلبه کند. استعاره مأخوذ از فرار اسب با سوار است.

(۴) نفله کردن سریع چیزی (پول، وقت و غیره).

Not only smoking is bad for your health; it also runs away with your money.

دود نه تنها برای سلامتی مضر است؛ بلکه پولت را هم به سرعت نفله می‌کند.

RUN DOWN.

(۱) زیرگرفتن، تصادم کردن (خیلی معمول نیست).

The careless motorist ran down two small children.

راننده بی احتیاط دو بچه کوچک را زیر گرفت / با دو بچه کوچک تصادف کرد.

(۲) دنبال کردن و دستگیر کردن.

After hunting for him for a week the police ran the escaped prisoner down in a public house.

پس از یک هفته تعقیب و مراقبت پلیس زندانی فراری را در یک پیااله فروشی دستگیر کرد.

(۳) بی‌آبرو کردن، آبرو کسی را ریختن. (محاوړه‌ای).

He will flatter a person to his face and then run him down behind his back.

در جلوی رو از شخص تلمق می‌گوید و در پشت سر آبروی او را می‌ریزد.

I am not going to risk being run down before my friends by a fellow I despise.

قصد ندارم اجازه بدهم فردی که مورد تحقیر من است آبروی مرا جلوی دوستانم بریزد / قصد ندارم خطر آبروریزی جلوی دوستانم را توسط فردی که مورد تحقیر من است بپذیرم.

(۴) run down به صورت خبری به مفهوم «کسل، حال ندار».

The doctor told him that there was nothing seriously wrong with him, but that he was run down and should take a short holiday.

دکتر گفت که بیماری جدی ندارد اما کسل است و باید به تعطیلات کوتاهی برود.

RUN AN ERRAND.

پادویی کردن.

The boys supplemented their pocket money by running errands for the neighbours.

بچه‌ها پول توجیبی خود را با پادویی کردن برای همسایه‌ها تکمیل می‌کردند.

صورت مجهول آن ممکن است اما پرسامد نیست.

If an errand had to be run, he was always the first to volunteer.

اگر مأموریتی در کار بود، او اولین کسی بود که داوطلب می‌شد.

تبصره: این اصطلاح در مورد مأموریت‌های مهم‌تر نظیر سیاسی کاربرد ندارد.

RUN THE GAUNTLET.

در اصل (و به صورت تحت‌اللفظی)

عبور کردن / عبور دادن از دالان کتک خوری.

مجازاً امروزه عموماً به مفهوم مجازی تحمل مداوم و مکرر چیزهای ناخوشایند.

He did not relish appearing amongst his friends and running the gauntlet of their criticism or censure.

خوشش نیامد / نمی‌آمد در میان دوستانش ظاهر شود و حملات همه جانبه انتقادات یا خرده‌گیری‌های آن‌ها را تحمل کند.

صورت مجهول ندارد.

RUN IN

(۱) در مورد اتومبیل نو (یا اتومبیلی با موتور نو) رموت کردن.

I intend to use my car as much as I can for the next week or so to run it in more quickly.

قصد دارم تا سر حد امکان در هفته دیگر از اتومبیل استفاده کنیم تا زودتر آن را رموت کنم.

We had better allow plenty of time, as I can't drive fast; the car isn't run in yet.

بهتر است وقت زیادی قائل بشویم چون نمی‌توانم تند برانم، ماشین هنوز رموت نشده است.

(۲) بند کردن، بازداشت کردن (عامیانه).

The police ran the two drunks in for causing a disturbance in the street.

پلیس دو مست را به علت برپایی آشوب در خیابان دستگیر کرد.

The young dare-devil was run in for driving at fifty miles an hour in an area where the speed limit was thirty.

جوان بی‌کله به خاطر راندن با سرعت ۷۵ کیلومتر در جایی که حداکثر سرعت ۴۵ کیلومتر است، دستگیر شدن.

RUN OFF ONE'S FEET.

از پا انداختن. (محاوره‌ای).

I wouldn't recommend anyone to work at that place; they run you off your feet.

توصیه نمی‌کنم کسی در آنجا کار کند، کسی چون آدم را از پا می‌اندازند.

What with going from one department to another, I've been run off my feet to-day.

امروز به علت رفتن از این اداره به آن اداره، از پا افتادم.

RUN OUT.

ته کشیدن، تمام شدن (در مورد تدارکات، کالا و غیره).

There was such a demand for the new postage stamps that before midday supplies had run out.

چنان تقاضایی برای تمبرهای جدید پستی وجود داشت که قبل از ظهر، عرضه به ته کشید.

RUN OUT OF.

مثل مدخل پیشین اما از دیدگاه صاحب ملزومات

When we were within five or six miles of our destination we ran out of petrol.

وقتی در هفت هشت کیلومتری مقصد بودیم، بنزین تمام کردیم.

RUN OVER.

(۱) مرور کردن، دوره کردن (محوراهی).

I've explained the subject pretty full; now I'll run over the main points again.

موضوع را تقریباً به طور کامل شرح داده‌ام؛ حالا نکات اصلی را دوباره مرور می‌کنم.

The book must be run over again before the examination.

کتاب باید قبل از امتحان مرور شود.

(۲) زیر گرفتن (معمولاً به صورت تصادفی، گرچه می‌توانیم بگوییم.

"He deliberately ran over the child."

(عامداً بچه را زیر گرفت.)

A cat was run over by a car.

گربه‌ای زیر ماشین رفت.

over به مفهوم دقیق کلمه حرف اضافه است. (قس. walk over, ride over, etc.)

اما اغلب آن را قید تلقی می‌کنند. از این رو علاوه بر to run over someone می‌توانیم بگوییم to run someone over.

You'll run somebody over one of these days, if you're not careful.

اگر مواظب نباشی یکی از این روزها کسی را زیر می‌گیری.

وقتی over را قید تلقی کنند و بعد از مفعول بیاورند تأکید بر مفعول است، و حال آن که وقتی حرف اضافه است و بعد از فعل می‌آید، تأکید بر فعل است. احتمالاً به همین علت است که در مورد غیرجانداران کاربرد قیدی ندارد.

RUN TO SEED.

در اصل به تخم نشستن گیاهان.

مجازاً ضعیف شدن در اثر عدم به کار گرفتن یا انضباط مناسب.

He allowed his abilities to run to seeds.

قابلیت‌هایش را از تاب و توان انداخت.

RUN THROUGH.

(۱) زخم زدن با شمشیر.

(امروز کاربرد ندارد مگر در توصیف ادبی یا دوئل یا در مورد کسی که به دیگری با شمشیر حمله می‌کند یا تهدید.)

The ruffian threatened to run his victim through if he did not hand over all his money.

زورگیر تهدید کرد اگر همه پولش را به او ندهد شکم او را سفره خواهد کرد.

He was run through in the sight of his friends.

در جلوی چشم دوستانش شکمش را سفره کردند.

(۲) مرور کردن (محاوړه‌ای)

I'll just run through the main subjects.

صرفاً موضوعات عمده را مرور خواهم کرد.

The essay must be run through and corrected where necessary.

مقاله باید مرور و هر کجا لازم است تصحیح شود.

(۳) به ته رساندن، تمام کردن پول.

Here is ten pounds; when you've run through that, let me know.

این ده لیره است؛ وقتی تمام کردی به من خبر بده.

He's run through two fortunes.

دو تا ثروت کلان را تمام کرده است.

RUN TO.

(۱) بالغ شدن بر، سرزدن به.

The book runs to just over three hundred pages.

کتاب از سیصد صفحه بالغ می‌شود.

(۲) تکافو کردن، کافی بودن، قددادن.

Will the coffee run to two cups for each person?

قهوه برای نفری دو فنجان کافی خواهد بود؟

My salary won't run to holidays abroad.

حقوق من به تعطیلات خارج از کشور قدد نمی‌دهد.

RUSH.

حساب کردن

How much did they rush for that?

آن را چند حساب کردند؟

صورت مجهول ندارد.



SACK.

تیبازدن، اخراج کردن (عامیانه)

این فعل از اصطلاح to give someone the sack ساخته شده است.

His employer sacked him for incompetence.

کار فرمایش او را به خاطر بی‌لیاقتی اخراج کرد.

He was sacked at the end of the first week.

در آخر هفته اول اخراج شد.

زمانی این اصطلاح مختص اخراج به خاطر بی‌لیاقتی یا سوءرفتار بود اما امروزه عمدتاً بزور سبک تیراژ روزنامه‌ها برای اخراج به هر دلیل کاربرد دارد.

Owing to the falling of orders, the firm is having to sack a number of its employees.

شرکت، به علت کم شدن سفارشات، مجبور است تعدادی از کارگانش را اخراج کند.

"Cabinet Re-Shuffle: Three Ministers Sacked."

تیر روزنامه: "ترمیم کابینه، سه وزیر اخراج شدند."

همچنین توجه کنید به get the sack = اخراج شدن.

SCORE OFF.

از میدان در کردن، پیروز شدن بر، غلبه کردن بر (محاوره‌ای).

There are some people who will use any kind of argument, no matter how illogical, to score off an opponent.

افرادی هستند که از هر نوع استدلالی، هر چند غیرمنطقی، برای از میدان در کردن رقیب استفاده می‌کنند.

"Don't care who knows I've scored her off. The cat" —

John Galsworthy, *the Silver Box* Act I, Scene.

"مهم نیست کی می‌داند او را از میدان در کرده‌ام. گربه!"

جان گالسورثی در نمایشنامه قوطی نقره، پرده اول، صحنه اول.

I'm not going to allow myself to be scored off by a person like that.

قصد ندارم اجازه بدهم از کسی مثل آن شکست بخورم.

در اصل off احتمالاً حرف اضافه بود و to score off a person به مفهوم «موفقیت و امتیاز به دست آوردن برای خود» از کسی بود (مثل to score five runs off one ball پنج امتیاز به دست آوردن).

اما امروزه off را قید می‌دانند که می‌تواند از عبارت جدا شود و به قسمت دیگر جمله تغییر مکان بدهد همان‌طور که نقل قول از گالسورثی نشان می‌دهد.

SEE (SOMEONE) (+ عبارت قیدی یا قید).

(۱) همراهی کردن، بدرقه کردن (اغلب گرچه نه همیشه با مفهوم افزودن اطمینان و ایمنی): مثال
See someone home, see someone across the road, see someone off the premises.

(کسی را به خانه رساندن، کسی را از عرض جاده رد کردن، از خروج کسی از ملک مطمئن شدن)
He offered to see the young lady home.

پیشنهاد کرد که خانم جوان را به منزل برساند یا تا منزل همراهی کند.
The visitor was seen off the premises by a commissioner.

دربان از خروج مهمان از محوطه ساختمان مطمئن شد.
تبصره: to see someone off the premises به معنی از خروج کسی مطمئن شدن است،
وقتی که فاعل شیئی باشد (مثلاً کالایی) see به مفهوم "اطمینان از رسیدن به مقصد یا مسافتی" است.
I think we have enough petrol to see us to Dover.

خیال می‌کنم آنقدر بنزین داریم که ما را به دور برساند.

⇒ SEE THROUGH (4)**(۲) بدرقه کردن.**

I'll see you off at the airport.

می‌آیم فرودگاه بدرقه است.

The Queen was seen off by the prime Minister.

نخست وزیر ملکه را بدرقه کرد.

(۳) اقدام جهت مطمئن شدن از رفتن کسی به جایی یا انجام عملی توسط کسی.
If you and George want to go out, I'll see the children off to bed.

اگر تو و جرج می‌خواهی از خانه بیرون روی، بچه‌ها را می‌خوابانم / از خواباندن آن‌ها مطمئن می‌شوم.
The children were sent off to school by their mother.

مادر بچه‌ها را به مدرسه فرستاد / از فرستادن آن‌ها به مدرسه مطمئن شد.
After she had seen the children off to school she sat down and read the newspaper.

پس از این که از رساندن بچه‌ها به مدرسه خیالش راحت شد نشست و روزنامه خواند.

SEE (+ مفعول و شبه جمله اسمی).**(۱) توجه کردن، ملاحظه کردن، دیدن.**

I see that the Johnsons are having their house repainted.

می‌بینم که جانسون‌ها دارند خانه‌شان را (مجدداً) رنگ می‌کنند.

(۲) خبر شدن از مطبوعات.

I see that the price of sugar is going up.

می‌بینم که قیمت (قند و) شکر دارد بالا می‌رود.

(۳) مطمئن شدن.

If you go out, see that you lock the door.

اگر بیرون می‌روی مطمئن شو که در قفل شود.

(۴) کسب خبر کردن.

Will you see whether Mr. Jones has arrived yet?

لفظاً خبر بگیر آیا آقای جونز تاکنون رسیده است یا خیر.

SEE ABOUT.

رسیدگی کردن، ترتیب کاری را دادن.

We must see about getting the house painted.

ما باید در مورد رنگ کردن خانه کاری بکنیم.

اغلب قبل از اسم می‌آید، مفهوم فعلی آن در زمینه یا موقعیت مستتر است.

Have you seen about a new coat? (I. e. have you seen about buying one?)

درباره (خرید) کت نو فکری کرده‌ای؟

The first thing we must do when we arrive in London is to see about a hotel (I.e. see about booking rooms at once.)

اولین کاری که وقتی به لندن می‌رسیم باید بکنیم / ترتیب آن بدهیم گرفتن هتل است.

صورت مجهول آن نادر اما غیرممکن نیست.

There are all kinds of things to be seen about.

خیلی کارهاست که باید ترتیب آن را داد.

SEE EYE TO EYE.

آب در یک جو رفتن، توافق داشتن.

My father and I have never seen eye to eye where politics are concerned.

تا آن جا که مربوط به سیاست می‌شود، من و پدرم هیچ وقت آب‌مان تو یک جو نرفته است.

SEE INTO.

تحقیق کردن.

The Director has promised to see into the matter for us.

مدیر / رئیس قول داده است که قضیه را برای ما تحقیق کند.

These irregularities have gone on long enough; it is about time they were seen into.

این بی‌نظمی‌ها مدت‌ها ادامه داشته است؛ وقت آن رسیده که مورد تحقیق قرار گیرد.

SEE OUT.

(۱) تا آخر شاهد هر چیزی بودن.

Though we had lost interest in the match we decided to see it out.

گرچه علاقه به مسابقه را از دست داده بودیم تصمیم گرفتیم تا آخر تماشا کنیم.

به ندرت به صورت مجهول به کار می‌رود.

(۳) کشیدن، زنده ماندن، دوام آوردن (یا در مورد اشیاء بی‌جان دوام داشتن)

The patient was so ill that the doctor was doubtful whether he would see the week out.

بیمار چنان مریض بود که دکتر شک داشت تا آخر هفته بکشد / زنده بماند.

I think we have enough fuel to see the winter out.

چنان خیال می‌کنم آن قدر سوخت داریم که تا آخر زمستان بکشد.

(۳) مدتی در جایی یا پستی ماندن (محاوره‌ای).

Now we've been here so long we'll see the summer out before we go back to town.

حالا که تاکنون اینجا مانده‌ایم تا آخر تابستان قبل از رفتن به شهر می‌مانیم.
حالت مجهول ندارد.

تبصره: See the old year out = بیدار ماندن.

تا تحویل سال در نیمه شب سال نو (۳۱ دسامبر).

این اصطلاح بیشتر در مجهول به کار می‌رود مثال:

"The old year was seen out in the traditional fashion by the singing of "Auld Lang Syne"

سال تحویل شدن به صورت سنتی با خواندن "هر چه آید سال سال گوییم یاد از پارسال."

The old year was seen out by a crowd of several thousand gathered in the Town Han Square.

سال نو تحویل شد با جمعیتی چند هزار نفری که در میدان تالار شهرداری گرد آمده بودند.

(۴) بدرقه کردن (الف).

Will you see this gentleman out, please, Miss Smith?

خانم اسمیت ممکن است این آقا را تا دم در بدرقه کنی.

He was seen out by the mistress of the house.

خانم خانه او را بدرقه کرد.

(ب) راهنمایی کردن یا رد کردن اتومبیلی از درگاهی تنگ.

The gateway is rather narrow, with not many inches to spare on either side, so I'll see you out.

دروازه نسبتاً تنگ است با کم‌تر از چند سانت در هر دو طرف، از این‌رو ترا رد می‌کنم.

As the exit gave out to a busy traffic road, each of the guests was seen out by an attendant.

از آن جایی که در خروجی به جاده پرترافیکی باز می‌شد، هر مهمان با راهنما به بیرون هدایت شد.

(ج) در بیرون از خانه کسی را مشاهده کردن.

Mrs. Jameson must have got over her influenza, for I saw her out yesterday.

آنفلوآنزای خانم جیمسن بایستی خوب شده باشد. چون او را بیرون از خانه دیدم / از خانه بیرون آمده بود.

That's the first time she has been seen out for over a month.

اولین بار است که به مدت بیش از یک ماه در بیرون (خانه) دیده شده است.

SEE OVER.

بازدید کردن (از ساختمانی، ملکی و غیره).

I should not make an offer for the house until I had seen over it.

تا از خانه بازدید به عمل نیآورم قیمت نمی‌دهم.

A motor coach arrived with a party of tourists to see over the factory.

یک اتوبوس مسافبری با گروهی از توریست رسید تا از کارخانه بازدید به عمل آورند.

اغلب به صورت مجهول به کار نمی‌رود اما غیرممکن هم نیست.

The house has been seen over by fifteen people, but none has made an offer for it.

خانه مورد بازدید پانزده نفر قرار گرفته است، اما هیچ کدام قیمتی نداده‌اند.

SEE THROUGH.

(۱) دست کسی را خواندن.

Does he think we are fools that we can't see through his scheme?

آیا خیال می‌کند ما آن قدر احمق هستیم که نمی‌توانیم ماهیت پروژه او را بشناسیم؟

His story was seen through at once.

چاخان او زود افشا شد.

(۲) ماهیت و انگیزه‌های کسی را افشا کردن.

He pretended to be a most altruistic person, but it did not take us long to see through him.

تظاهر می‌کرد که انسان دوست‌ترین آدم است اما خیلی طول نکشید تا پی به ماهیت او ببریم.

He thought himself a clever dissembler but he could be seen through by even the simplest person.

او خود را منافق زرنگی می‌دانست اما ساده‌ترین فرد می‌توانست پی به ماهیت او ببرد.

(۳) کاری را به آخر رساندن.

You should never start on a project unless you are prepared to see it through.

هرگز نباید پروژه‌ای را شروع کنی مگر آن که آماده باشی آن را به آخر برسانی.

Many schemes have been started by the government and never seen through.

بسیاری پروژه‌ها توسط دولت شروع شده است اما هرگز به اتمام نرسیده است.

(۴) در درماندگی‌ها به داد کسی رسیدن، به کمک کسی آمدن، نیازهای آنی کسی را تکافو کردن.

If he was short of money he never worried; he knew that his friends and relatives would see him through.

اگر در مضیقه مالی بود، نگران نمی‌شد چون می‌دانست که دوستان و اقوام‌شان به کمک او خواهند شتافت.

Will five pounds see you through?

آیا ده لیره کار شما را راه می‌اندازد؟

We have enough bread to see us through the week-end.

آن قدر نان داریم که برای آخر هفته بس باشد.

SEE TO.

(۱) رسیدگی کردن، پرداختن به، رسیدن به.

You needn't trouble to wash the dishes; I'll see to those.

لزومی ندارد به خود زحمت بدهید ظرف‌ها را بشویید. من ترتیب آن‌ها را خواهم داد.

I think I shall have to have my eyes seen to.

خیال می‌کنم مجبور خواهم بود بدهم به چشم‌هایم رسیدگی کنند.

(۲) به انجام کاری یا نحوه انجام آن رسیدگی کردن. (محاوره‌ای).

You won't be put to this trouble again; I'll see to that.

دوباره به شما زحمت نخواهم داد. ترتیبی می‌دهم که این کار انجام شود یا درست انجام شود.

گاهی به‌صورت نیمه شوخی آمیز به کار می‌رود.

There weren't many apples left on the tree; the local youths saw to that.

خیلی سیب روی درخت باقی نماند؛ جوانان محل ترتیب آن را دادند (یعنی دزدیدند).

همچنین توجه فرمایید به ساختار see to it that قبل از شبه جمله (با معنی مشابه فوق).

I'll see to it that he does not cheat me again.

مراقبت می‌کنم که دوباره مرا گول نزنند.

SELL (SOMEONE) DOWN THE RIVER.

خیانت کردن به افرادی برای حفظ منافع خود که به ما اعتماد کرده‌اند (عامیانه).

The men felt that their leaders had sold them down the river یا that they had been sold down the river."

افراد گمان می‌کردند که رهبران‌شان به آن‌ها خیانت کرده‌اند یا مورد خیانت رهبران خود واقع شده‌اند.

SELL OUT.

(۱) تمام فروختن.

The shopkeeper sold out his whole stock of eggs in less than one hour.

دکاندار تمام موجودی تخم مرغ‌هایش را در کمتر از یک ساعت بفروش رساند.

یا (به صورت مجهول)

The whole stock of eggs were sold out in less than one hour

کل موجودی تخم مرغ‌ها در کمتر از یک ساعت بفروش رفت.

همچنین به صورت فعل لازم در حالی که کالای فروش رفته مبتدای جمله است.

همچنین به صورت لازم

The first impression of the novel sold out within a week of publication.

اولین چاپ رمان در ظرف هفته اول انتشار تماماً بفروش رفت.

(۲) سازه وصفی sold out همچنین به صورت خبری به کار می‌رود.

She could not get a loaf anywhere, every shop she went to was sold out.

نتوانست یک قرص نان گیر بیاورد؛ به هر مغازه می‌رفت فروش رفته بود.

SEND DOWN.

تعلیق کردن دانشجویان از تحصیل در دانشگاه.

The university authorities sent the student down for the rest of the term.

مقامات دانشگاه، دانشجو را برای بقیه ترم معلق کردند.

As a result of the inquiry, two students have been sent down.

در نتیجه تحقیق، دو دانشجو معلق شده‌اند.

SEND FOR.

(۱) دنبال چیزی فرستادن، تقاضا یا سفارش چیزی دادن.

I have sent for ten copies of the book.

ده نسخه از کتاب سفارش داده‌ام / تقاضا کرده‌ام.

Ten copies were sent for, but only two were received.

ده نسخه کتاب سفارش داده شد اما فقط دو نسخه دریافت شد.

(۲) احضار کردن، دنبال کسی فرستادن.

If the illness looks serious, you should send for the doctor.

اگر بیماری جدی به نظر برسد، باید دنبال دکتر بفرستی.

The police were sent for immediately the disturbance began.

بلافاصله بعد از شروع آشوب به دنبال پلیس فرستادند.

SERVE ONE RIGHT.

حق کسی بودن.

صرفاً در سازه موتور ماشین را راه انداخت. It serves you right, It served him right, etc. (حققت است، حقش بود و غیره) (محاوره‌ای).

Have you heard that Mr. Lawson has had his house burgled?

شنیده‌ای خانه لاوسن دزد زده است؟

It serves him right; he shouldn't go boasting of the valuable antiques he has.

حقش است؛ نمی‌بایست در مورد عقیقه‌های گرانبه‌اش قیامتش قهقهه در کند.

تبصره: در انگلیسی عامیانه It serves you right بدل می‌شود به Serve you right!

SET (+ مفعول + -ING).

زدن به کار.

شروع به کار کردن، به کاری وا داشتن.

His remark set me thinking.

حرف او مرا به فکر وا داشت.

I was set wandering by the remark he let fall.

از حرفی که پراوند به حیرت افتادم.

He set the engine of the car going etc.

موتور ماشین را راه انداخت.

SET ABOUT.

شروع به کاری کردن، به کاری واداشتن.

الف: قبل از اسم.

They set about their work with a commendable zeal.

با شور و شوقی در خور تحسین به کار زدند.

(ب) قبل از اسم مصدر.

Immediately she arrived home she set about preparing a meal.

به محض این که به خانه رسید زد به تهیه غذا.

(۲) حمله کردن با ضربات یا زبان.

If you don't stop bullying that child I'll set about you.

اگر دست از آزار آن بچه برنداری، حسابت می‌رسم.

In a very forceful speech he set about his critics.

در سخنرانی شداد و غلاظی به منتقدانش حمله کرد.

مجهول آن متداول نیست اما غیر ممکن هم نیست.

He did not relish the idea of being set about by a person much bigger and stronger

than himself.

از فکر مورد حمله قرار گرفتن توسط آدمی بزرگ‌تر و قوی‌تر از خودش خوشش نیامد.

SET ALIGHT.

روشن کردن، افروختن، آتش زدن.

The fire was started by a small child who had set some paper alight while playing with matches.

آتش سوزی توسط بچه‌ای شروع شد که وقتی با کبریت بازی می‌کرد، مقداری کاغذ را آتش زده بود.

The dry undergrowth was set alight by the hot sun.

زیر درختی‌های خشک از خورشید داغ آتش گرفت.

همچنین به صورت لازم:

Children's dresses should not be made of material that will easily set alight.

لباس بچه‌ها را نباید از موادی ساخت که به راحتی آتش می‌گیرد.

SET IN.

شروع شدن و ماندن، گریبانگیر شدن، شروع شدن و به صورت مزمن در آمدن.

I must try and get my garden tidied up before the bad weather sets in.

باید باغچه‌ام را قبل از این که هوای بد ماندگار شود، مرتب کنم.

If dry rot sets in it spreads very rapidly and is difficult to get rid of.

اگر پوسیدگی چوب شروع شود بسیار به سرعت سرایت می‌کند و از میان بردن آن بسیار مشکل است.

SET OFF.

(۱) عازم سفر شدن، راه افتادن.

They set off in brilliant sunshine.

در آفتاب درخشان عازم سفر شدند.

I have to set off at 8.15 each morning to get to the office at nine o'clock.

مجبورم هر روز صبح ساعت هشت و ربع راه بیفتم تا ساعت نه اداره باشم.

همچنین set off for راه افتادن به قصد مقصدی (for دال بر مقصد است).

Having said farewell to their friends, they set off for home.

بعد از خداحافظی با دوستان، به سمت خانه (میهن) راه افتادند.

(۲) منفجر شدن (فعل لازم).

The mischievous boys set off a firework just behind the old gentleman.

بچه‌های تخیس ترقه‌ای درست پشت سر پیرمرد در کردند.

The whole boxful of fireworks was accidentally set off by a lighted match dropped amongst them.

کل جعبه ترقه‌ها تصادفاً در اثر کبریت روشنی که میان آن‌ها افتاد منفجر شد.

(۳) راه انداختن یا روشن کردن (وسیله مکانیکی).

A workman carrying out repairs accidentally set off the fire alarm.

The fire alarm was accidentally set off. کارگری که تعمیر می‌کرد تصادفاً آژیر حریق را روشن کرد یا

آژیر حریق تصادفاً به صدا درآمد.

(۴) ترغیب کردن، به کاری واداشتن، برانگیختن (قبل از اسم مصدر).

My friend's enthusiasm set me off collecting antiques.

شور و هیجان دوستم مرا به جمع کردن عتیقه‌جات ترغیب کرد.

If he is once set off laughing he finds it difficult to stop.

اگر یک بار به خنده افتاد متوقف کردن آن برایش مشکل است.

(۵) جلوه بیشتری بخشیدن، جلوه خاصی به چیزی دادن.

We must take care to get the right kind of frame to set off the picture.

ما باید دقت کنیم قاب مناسب بگیریم تا تابلو را جلوه بیشتری بدهد.

Her features were set off by her style of hairdressing.

سیک آرایش مویش به قیافه یا چهره او جلوه خاصی داده بود.

تبصره: set off را نباید با off set مشتبه کرد که به مفهوم "جبران کردن" است: مثال

The losses on one line of goods were off set by the profits on another.

زیان حاصله از یک خط تولید کالا با سود حاصله از خط تولید دیگری جبران شد.

SET ON.

(۱) حمله کردن به صورت ناگهانی و غافلگیرانه

As he was passing the end of a dark alley, a man darted out and set on him.

همان‌طور که از انتهای کوچه تاریکی عبور می‌کرد، مردی بیرون پرید و ناگهان به او حمله کرد.

When the injured man was found by the police, he alleged that he had been set on, beaten up and robbed.

وقتی فرد مجروح توسط پلیس پیدا شد / پلیس فرد مجروح را پیدا کرد.

ادعا کرد که ناگهان مورد حمله، ضرب و شتم و سرقت قرار گرفته است.

قس: set upon

(۲) به کاری واداشتن یا ترغیب کردن. (تأکید بر on).

Johnnie is not really a michievous boy; his brother sets him on.

جانی واقعاً پسر شیطانی نیست؛ برادرش او را واداشت.

He admitted that he had stolen the apples, but said that he had been set on by some older boys.

اعتراف کرد که سیب‌ها را دزیده است اما گفت چند بچه بزرگ‌تر او را ترغیب به این کار کرده‌اند.

معمولاً در مورد کارهای خلاف کاربرد دارد مثل گستاخی، بی‌ادبی، سرقت، شیطنت، اذیت، بدرفتاری و غیره.

در متون مکتوب اولی است که از حالت مجهول آن پرهیز کرد چون موجب ابهام می‌شود. در محاوره، جایگاه تأکید از ابهام جلوگیری می‌کند.

(۳) توجه فرمایید به کاربرد خبری set on به مفهوم "مصمم" یا "بسیار خواهان چیزی"

My wife is set on having that fur coat.

زن من دو پایش را تو یک کفش کرده است که آن پالتوی پوست را بخرد / می‌خواهد.

(۴) به کار گرفتن (کارگر و غیره)، استخدام کردن.

In order to complete the contract in time the firm set on twenty more men.

شرکت برای این که پیمان را به موقع تمام کند بیست نفر دیگر را به کار گرفت.
In each department all those doing unskilled work are set on or discharged by the foreman.
در هر بخش همه افرادی که غیرماهر هستند توسط سرکارگر به کار گرفته می شوند یا اخراج می شوند.

SET OUT.

(۱) چیدن، آراستن، مرتب کردن.

All the goods for sale were set out on a stall.

همه کالاهای فروشی را روی دکه ای چیدند.

The examiner will deduct marks for work that is set out untidily.

بازرس برای کاری که نامرتب چیده شده باشد نمره کم می کند.

توجه کنید به کاربرد استعاری اصطلاح set out one's stall / در باغ سبز نشان دادن.

In an interview for a post it is often the person who knows how to set out his stall that comes off best.

در مصاحبه برای پستی یا مقامی، اغلب این شخص چاخان است که برنده می شود.

(۲) بیان کردن (حقایق، استدلال و...) به صورت روشن و روشمند.

This pamphlet sets out the case for decimal coinage.

این جزوه سگه های اعشاری را به وضوح و مرتب بیان می کند.

The arguments for and against the scheme have been set out in a booklet.

استدلال های له و علیه این پروژه در کتابچه ای به وضوح بیان شده است.

(۳) عازم جایی شدن، راه افتادن.

It was raining when we set out, but after about half an hour the weather cleared up.

وقتی عازم سفر شدیم باران می آمد اما بعد از نیم ساعت هوا صاف شد.

A visitor arrived just as we were setting out for church.

درست وقتی که عازم کلیسا بودیم مهمانی وارد شد.

(۴) در صدد کاری برآمدن، کاری را با هدف و نیت خاصی آغاز کردن (قبل از مصدر).

Abraham Lincoln set out to abolish slavery in the United States.

آبراهام لینکلن در صدد برآمد برداری را در آمریکا ملغی کند.

(۵) هدف قراردادن، برای نیل به هدفی پرکاری کردن.

She set herself out to give the children a good time.

در صدد برآمد به بچه ها خوش بگذرد / بگذراند.

SET SAIL.

عازم شدن، بادبان برافراشتن / کشیدن، سفر دریایی آغاز کردن.

(هم در مورد کشتی کاربرد دارد و هم شخص).

The ship sets from Liverpool at 7.30.

کشتی ساعت هفت و نیم از لیورپول بادبان می کشد.

My brother set sail for America yesterday.

برادرم دیروز عازم آمریکا شد.

بدین مفهوم صورت مجهول ندارد.

SET TO.

(۱) عزم جزم کردن برای انجام کاری، آستین‌ها را بالا زدن.

He did not care for the task by which he was faced, but he set to and did it.

او به کاری که در پیش رو داشت نیندیشید. بلکه عزم جزم کرد و آن کار را انجام داد.

(۲) شروع به دعوا کردن (همیشه در مورد دو نفر).

Urged on by their friends, the two boys set out and were soon dealing each other resounding blows.

دو پسر بچه، به تشویق دوستان شروع به دعوا کردند و به زودی داشتند ضربه‌های کاری رد و بدل می‌کردند.

SET UP.

برافراشتن، علم کردن، برپا کردن.

A street trader set up his stall just opposite the hospital gates.

یک دستفروش (خیابانی) دکه‌ای درست روبروی در بیمارستان علم کرد.

An improvised platform was set up in the market square, from which the speakers addressed the assembled crowd.

یک سکوی موقتی برافراشته شد که سخنرانان از آن جا برای جمعیت گردآمده سخنرانی می‌کردند.

(۲) تأسیس کردن (کسب و کاری، کمیته‌ای، سازمانی، صندوقی و...)

The government set up a commission to inquire into the question of unemployment in the industry.

دولت، کمیسیونی تأسیس کرد تا در مسئله بیکاری در صنعت تحقیق کند.

یا

A commission was set up by the Government to

کمیسیونی توسط دولت تأسیس شد. تا....

The Lord Mayor set up a fund for the victims of the disaster.

شهردار، صندوقی برای قربانیان سانحه تأسیس کرد.

(۳) شغلی را در پیش گرفتن.

In 1863 he moved to York, where he set up as a school-master.

در سال ۱۸۶۳ به یورک رفت و معلم مدرسه شد.

(۴) کسب و کار درست کردن برای کسی با تأمین سرمایه.

When he was twenty-five his father set him up in business as a greengrocer.

وقتی ۲۵ سالش شد پدرش مغازه میوه / سبزی فروشی برای او باز کرد.

He was set up in business by a relative.

یکی از اقوامش کار و کسبی برای او علم کرد.

(۵) تدارک دیدن:

It is pretty costly nowadays to set up a boy with clothes when he is going away to school.

امروزه تدارک لباس برای بچه‌ای که به مدرسه می‌رود نسبتاً پرهزینه است.

All the pupils are now set up with the necessary text books.

اکنون برای همه شاگردها کتاب درسی لازم تدارک دیده شده است.

(۶) بلند کردن (فریاد، داد و غیره)

Someone in the crowd set up a cry that police were coming.

کسی در جمعیت فریاد کشید که پلیس دارد می‌آید.

When the first goal was scored a shout was set up by the team's supporters that might have been heard for miles.

وقتی اولین گل زده شد، فریادی از طرفداران تیم کشیده شد که از کیلومترها می‌شد شنید.

(۷) ادعا کردن.

I don't set up to be an authority on this subject.

ادعا نمی‌کنم در این موضوع صاحب نظرم / باشم.

(۸) set oneself up as خود را (به عنوان کسی) مطرح کردن.

I have no wish to set myself up as an example to other.

نمی‌خواهم خود را الگوی دیگران بکنم.

توجه بفرمایید به اسم محاوره‌ای set-up به مفهوم سازمان یا نحوه آرایش و تأسیس چیزی.

The entire set-up of the examination needs revision.

کل سازمان امتحان نیاز به تجدیدنظر دارد.

The set-up of the American system of government is quite different from that in Britain.

ساختار نظام حکومتی آمریکا کلاً از ساختار نظام حکومتی انگلیس متفاوت است.

SET UPON = SET ON.

Set upon احتمالاً پریسامدتر از set on در حالت مجهول است.

SHAKE.

عصبی کردن، توی دل کسی را خالی کردن، ترساندن.

He tried to appear unconcerned, but it was quite clear that his experiences had shaken him.

سعی می‌کرد خود را بی‌خیال نشان دهد، اما کاملاً پیدا بود که رویدادها توی دل او را خالی کرده است.

Even the boldest person would have been shaken by such a narrow escape.

حتی شجاع‌ترین فرد از این بلای بخیر گذشته می‌ترسد.

SHAKE DOWN.

خوابیدن، تلب شدن روی چیزی یا در جایی. (محاوره‌ای).

Let's spread the blankets on the floor; we can shake down on those for the night.

بیایید پتوها را روی زمین بپاشیم؛ می‌توانیم شب روی آن‌ها تلب شویم.

همچنین a shake-down = تخت‌خواب یا بستر موقت.

SHAKE OFF.

از شر چیزی راحت شدن.

Try as they would, they could not shake off their pursuers.

هر چقدر سعی کردند نتوانستند از شر تعقیب کنندگان خود راحت شوند.

It's easy enough to pick up undesirable acquaintances, but they are not so easily shaken off.

پیدا کردن آشنایان نامطلوب آسان است، اما به سادگی نمی‌توان از شر آن‌ها راحت شد.

SHAKE UP.

تکان دادن، گیج کردن، پریشان کردن از طریق شک فیزیکی.

The collision shook the passengers up pretty badly, but fortunately no-one was injured.
تصادم مسافران را تقریباً بدجوری تکان داد اما خوشبختانه به کسی آسیبی نرسید.
Don't worry; we're just shaken up; there's nothing wrong beyond that.
نگران نباش؛ فقط تکان خورده‌ایم / پریشان شده‌ایم سوای آن چیزی نیست.
همچنین به صورت خبری به کار می‌رود:

"I feel pretty shaken up after that fall".

"بعد از آن سقوط تقریباً آشفته / گیج هستم"

(۲) به فعالیت واداشتن، از تنبلی بیرون آوردن، تکان دادن.

The teacher gave the lazy pupil a severe report in the hope that it would shake him up.
معلم گزارش شداد و غلاظی در مورد شاگرد تنبل داد.
به امید آن که او را بیدار کند / تکان دهد.

He'll never bestir himself unless he's shaken up.

هرگز به خود تکانی نمی‌دهد مگر این که او را تکان دهند.

تبصره: همچنین توجه کنید به کاربرد مطبوعاتی shake-up در جایگاه اسم به مفهوم سازماندهی مجدد گروهی از افراد با تغییر پست و مقام آن‌ها. (مثال: "Big Cabined Shake-up" / جابجایی / تغییر و تحول شدید کابینه "تیترو روزنامه) استعاره مأخوذ از تکان اشیاء در کیسه یا ظرفی مشابه.

SHALL. ⇒ WILL AND SHALL.**SHELL OUT.**

(عامیانه) سلفیدن، اخ کردن، پرداختن، از جیب مبارک دادن.

After a good deal of argument the customer shelled out.

پس از جر و بحث فراوان مشتری پول را سلفید یا اخ کرد.

She goes and orders a lot of expensive and unnecessary things and then expects me to shell out for them.

می‌رود مقدار زیادی چیزهای گرانبه‌قیمت و غیرضروری سفارش می‌دهد و بعد از من انتظار دارد پول آن‌ها را بسلفم.

SHOULD ⇒ WILL AND SHALL.**SHOUT DOWN.**

با هو جنجال صدای کسی را خفه کردن.

A group in the corner attempted to shout the speaker down.

گروهی در گوشه مجلس سعی کردند صدای سخنران را خفه کنند.

The chairman attempted to call for order, but he was shouted down.

رئیس خواست نظم جلسه را برقرار کند اما صدای او خفه شد.

SHOW-DOWN (n.).

ختم کلام یا فیصله علنی.

Since the negotiations had proved useless it was about time they came to a show-down.

چون مذاکرات به جایی نرسیده بود وقت آن بود آن را علناً فیصله دهند.
(مأخوذ از بازی پوکر).

SHOW ONE THE DOOR.

از در بیرون کردن (محاوَره‌ای).

The only way to deal with an impertinent fellow like that is to show him the door.

تنها راه رفتار با آدم گستاخی مثل آن از در بیرون کردن اوست.

As soon as the visitor's real purpose was discovered, he was shown the door.

به محض آن که نیت واقعی مراجع کشف شد، او را از در بیرون کردند.

SHOW ONE'S FACE.

آفتابی شدن، رو نشان دادن. (محاوَره‌ای).

He was so ashamed of his conduct that he daren't show his face at the class for a long time afterwards.

از رفتار خود چنان شرمنده شد که جرأت نداشت مدت‌ها بعد از آن خود را در کلاس آفتابی کند.
صورت مجهول ندارد.

SHOW OFF.

(۱) نمایش دادن، به نمایش گذاشتن.

The shopkeeper hadn't sufficient window space to show off his goods.

مغازهدار فضای ویتَرین کافی نداشت که کالاهایش را به نمایش بگذارد.

They had enlarged the shop so that the exhibits could be shown off more effectively.

آن‌ها مغازه را بزرگ کرده بودند به طوری که کالاهای (نمایشی) را بتوان مؤثرتر نمایش داد.

(۲) به نمایش گذاشتن برای جلب توجه، به رخ کشیدن.

It was said that Mrs Perkins only went to church to show off her new clothes.

می‌گفتند که خانم پرکینز به کلیسا می‌رفت تا لباس‌های جدیدش را به نمایش بگذارد.

(۳) پزدادن، قمپز در کردن (فعل متعدی)

Don't take any notice of him; he's just showing off.

به او توجه نکن؛ فقط دارد پز می‌دهد.

SHOW UP.

(۱) نمایانتر کردن. (فعل متعدی)

The bright sunlight showed up the faded patches in the carpet. Or the faded patches in the carpet were shown up etc.

آفتاب درخشان لکه‌های رنگ رفته قالی را نمایان تر می‌کرد. یا لکه‌های رنگ رفته قالی نمایان تر شد...

(۲) مشخص بودن. (فعل لازم)

A dark blue design will not show up on a black background.

طرح سورمه‌ای در پس زمینه مشکی مشخص نیست.

(۳) نشان دادن شخصیت یا رفتار کسی، افشا کردن. (فعل متعدی).

The newcomer was not liked by his fellow workers, because they felt his skill showed up their incompetence.

همکاران تازه وارد از او خوششان نمی‌آمد، چون گمان می‌کردند که مهارت او، بی‌کفایتی آن‌ها را نشان می‌دهد / افشاء می‌کند.

They blackmailed the dishonest grocer by threatening to show him up if he did not give the money they asked for.

خواربار فروش متقلب را تهدید کردند که اگر پول خواسته شده را نپردازد او را افشاء خواهند کرد.

No-one likes to be shown up before his friends.

هیچکس دوست ندارد جلوی دوستانش افشاء / رسوا شود.

قس عنوان نمایشنامه برنارد شاه.

The showing-up of Blanco Posnet.

رسوایی / افشاء بلانکو پسنِت.

(۴) سر و کله خود را نشان دادن، ظاهر شدن، (فعل لازم،) (محواره‌ای)

If he fails to show up within the next ten minutes, we shall leave without him.

اگر در ظرف ده دقیقه دیگر سر و کله‌اش پیدا نشود، بدون او می‌رویم / او را می‌گذاریم.

SHOW WILLING.

اظهار علاقه کردن، علاقمند بودن.

He never achieves a great deal, but at least he shows willing.

دست آورد زیادی ندارد، اما حداقل علاقه نشان می‌دهد.

The great thing is to show willing; whether you succeed or not does not matter.

مهم، نشان دادن علاقه است. موفق شدن یا نشدن اهمیت ندارد.

تبصره: willing مفعول نیست بلکه مکمل است، از این‌رو شکل مجهول ندارد.

SHUT UP

(۱) خفه شدن (فعل لازم،) (محواره‌ای بی‌ادبانه.)

Shut up! You're just talking nonsense.

خفه شود! داری چرت می‌گویی.

همچنین قبل از اسم مصدر:

I wish she would shut up complaining.

ایکاش خفه می‌شد و نق نمی‌زد.

(۲) خفه کردن (فعل متعدی)

صدای کسی را بریدن، دهان کسی را بستن.

He started again with his usual grievances, but I soon shut him up.

گله‌گذاری‌های معمولش را دوباره شروع کرد اما من زود خفه‌اش کردم / صدایش را بریدم.

When he starts on that subject he is not easily shut up.

وقتی شروع به صحبت کردن در مورد آن موضوع می‌کند، به سادگی خفه نمی‌شود / نمی‌شود او را خفه کرد.

فعل متعدی آن احتمالاً اندکی مؤدبانه‌تر از فعل لازم آن است.

SING LOW.

کوتاه آمدن، معتدل بودن، از اصرار بر عقاید خود دست برداشتن.

I hold very strong views on this matter but in the presence of my superiors I have to sing low.

در مورد این موضوع نظرات بسیار راسخی دارم اما در حضور بزرگ‌تره‌ایم باید کوتاه بیایم.

SINK DIFFERENCES.

اختلافات را کنار گذاشتن.

In the face of a common enemy we must sink our differences.

در برابر دشمن مشترک باید اختلافات مان را کنار بگذاریم.

Some differences are of a kind that can not and should not be sunk, differences on moral grounds, for instance.

بعضی اختلافات از نوعی است که نمی‌توان و نباید کنار گذاشت: مثلاً اختلافات اخلاقی و وجدانی.

SIT

معمولاً وقتی به صورت مطلق به کار نمی‌رود، قبل از حرف اضافه می‌آید (مثال: sit on, sit in, sit for و غیره). اما توجه فرمایید به اصطلاحات to sit a horse و to sit an examination و سوار اسب شدن و امتحان دادن)

sit a horse به صورت مجهول به کار نمی‌رود؛ sit an examination می‌تواند به صورت مجهول به کار رود.
The examination may be sat in either January or June each year.

امتحان را می‌توان هر سال در ماه ژانویه یا ژوئن داد.

SIT DOWN TO.

لای سبیل گذاشتن.

He surely does not think I am going to sit down to that remark.

مطمئن نباشد / مطمئناً خیال نمی‌کند که من آن حرف را لای سبیل خواهم گذاشت.

If he expects that to be sat down to, he's making a mistake.

اگر انتظار دارد آن حرف لای سبیل گذاشته شود، کور خوانده است.

(گرچه حالت مجهول آن نادر است.)

(۲) سرکوب کردن، فرونشاندن، واپس زدن. (محاوَره‌ای.)

That young fellow has got far too big an opinion of himself; someone ought to sit on him and put him in his place.

آن جوانک خیلی از خود متشکر است باید کسی جلوی او را بگیرد و او را سر جای خود بنشاند.

The would-be objector was promptly sat on by the Chairman.

رئیس جلسه فوراً معترض احتمالی را سرکوب کرد / تو دهنی زد.

SIT ON THE FENCE.

بی طرف بودن / ماندن. (محاوَره‌ای.)

Sooner or later you'll have to come down on one side or the other; you can't just sit on the fence.

دیر یا زود باید طرف خود را مشخص کنی؛ نمی‌توانی بینابینی / بی طرف باشی.

SIT OUT.

(۱) داخل گود نشدن.

Most of those present joined in the dance, but a few preferred to sit out and chat to each other.

اکثر حاضرین به رقص پیوستند اما چند تایی ترجیح دادند وارد گود نشوید و با همدیگر گپ بزنند.

(۲) در هوای آزاد نشستن. (محواره‌ای)

The weather is too cold for us to sit out.

هوا سردتر از آن است که بشود در هوای آزاد نشست.

(۳) تا آخر چیزی نشستن و گوش دادن.

There are not many people nowadays who would be willing to sit out a forty-minute sermon.

امروزه خیلی افراد نیستند که مایل باشند تا آخر یک وعظ چهار دقیقه‌ای بنشینند.

عموماً به صورت مجهول به کار نمی‌رود.

SIT PRETTY.

راحت، محکم سر جای خود نشستن. (از عامیانه‌های اخیر.)

Do you expect a person like that to wish for any change?

He's sitting pretty with things as they are.

آیا انتظار داری آدمی مثل او خواهان تغییر باشد؟

او راحت / محکم با وضع موجود سر جای خود نشسته است.

SIT TIGHT.

محکم سر جای خود نشستن و خود را نباختن. (محواره‌ای.)

We shall come through all right; all we've got to do is to sit tight until the storm has blown itself up.

این مصیبت را راحت از سر خواهیم گذراند؛ آنچه باید بکنیم اینست که محکم سر جای خود بنشینیم و

خود را نبازیم تا طوفان زور خود را بزند.

SIT UP.

بیدار خوابی کردن.

The mother sat up all night with the sick child.

مادر تمام شب با بچه مریض بیدار ماند.

(۲) شاخک خود را تیز کردن، توجه کردن. (محواره‌ای.)

At the mention of her name she sat up.

با شنیدن اسم خود شاخک‌هایش تیز شد.

تبصره: make one sit up اغلب به مفهوم "سورپریز کردن" یا "شکه کردن" است. (محواره‌ای.)

Here's a piece of news that will make you sit up.

این خبریست که ترا شکه خواهد کرد.

(۲) sit up and take notice کلیشه‌ای است که گاهی به مفهوم "جواب کردن عزرائیل" یا بهبود

یافتن از بیماری به کار می‌رود.

How's the patient to-day?—Oh, I think there's an improvement. He's beginning to sit up and take notice.

امروز مریض چطور است؟ — فکر می‌کنم بهتر شده، دارد عزرائیل را جواب می‌کند.

مأخوذ از «بلند شدن یا در بستر نشستن و متوجه آنچه در اطراف می‌گذرد شدن» اما اغلب با تسامخ خیلی بیشتر به کار می‌رود.

SIT UPON ⇒ SIT ON

احتمالاً در حالت مجهول پرسیامدتر از SIT ON است.

SIZE UP.

دید کردن، تخمین زدن شخصی یا موقعیتی (محاوَره‌ای).

It didn't take me long to size him up.

خیلی طول نکشید تا بفهمم چند مرده حلاج است.

As soon as we have sized up the situation we shall take action.

به محض این که موقعیت را برآورد کردیم، دست به اقدام خواهیم زد.

SKIM THROUGH ...

تورق کردن، نگاه اجمالی انداختن، مرور اجمالی کردن. (کتابی، مقاله‌ای و...)

I have just skimmed through the book so far; I intend to read it thoroughly when I get more time.

تاکنون کتاب را تورقی کرده‌ام؛ قصد دارم وقتی وقت بیشتری پیدا کردم آن را کامل بخوانم.

This is not the kind of article that can be skimmed through; it requires close concentration.

این، آن نوع مقاله‌ای نیست که بشود تورقی کرد؛ به تمرکز زیاد احتیاج دارد.

همان‌طور که خامه را از روی سطح شیر می‌گیرند همان‌طور هم وقتی کتابی را مرور اجمالی می‌کنیم صرفاً از آن برداشت سطحی برمی‌گیریم.

SLATE.

کوبیدن، به باد سرزنش گرفتن. (عامیانه)

At least two leading weekly newspapers have stated the recent production of *Othello*.

حداقل دو هفته نامه شاخص تولیدی نمایش *اتلو* را به باد انتقاد گرفته‌اند.

The Minister was slated not only by the Opposition, but also by members of his own party.

وزیر نه تنها مورد انتقاد شدید اقلیت قرار گرفت بلکه اعضای حزب خودش هم او را کوبیدند.

SLIP.

سرزدن، یک سر رفتن، مدت کوتاهی به جایی رفتن. (محاوَره‌ای).

I shan't be long; I am just slipping round to the shop.

طول نخواهم داد؛ یک سر می‌روم به مغازه و برمی‌گردم.

Could you slip to the post-box with this letter for me, please.

ممکن است لطفاً یک سر بروی به صندوق پست / سری به صندوق پست بزنی و این نامه مرا پست کنی.

ship عموماً وقتی به کار می‌رود که فاصله کوتاه باشد.

SLIP UP.

اشتباه کردن، دچار لغزش شدن.

Should you check these figures, and see where I have slipped up?

ممکن است این ارقام / اعداد را چک کنی. ببینی کجا اشتباه کرده‌ام؟
همچنین توجه کنید به اسم ترکیبی slip-up به معنی "اشتباه".

We had better rehearse the ceremony very carefully, as we cannot afford to have any slip-up on the night.

بہتر است مراسم را با دقت زیاد تمرین کنیم. چون نمی‌توانیم ریسک اشتباه را در آن شب بپذیریم.

SLOPE OFF.

جیم شدن. (عامیانه).

The manager sloped off with the content of the cash register.

مدیر با محتویات دخل جیم شد.

The suspicious-looking person sloped off when he saw a police man approaching.

مرد مشکوک وقتی نزدیک شدن پلیس را دید، جیم شد.

SMELL A RAT.

بو بردن، ظن بردن (محاوَره‌ای) به دل آدم بد افتادن. به دل آدم برات شدن.

When he started asking me questions about my political attitude I smelt a rat.

وقتی شروع کرد سؤال کردن در مورد موضع سیاسی‌ام، شک ورم داشت.
شکل مجهول ندارد.

SNAFFLE

بلند کردن به مفهوم دزدیدن (عامیانه).

هم به‌صورت معلوم کاربرد دارد و هم مجهول.

SNAP UP.

(۱) بالا انداختن به مفهوم خوردن با عجله (محاوَره‌ای)، قاپیدن، روی هوا زدن.

I snapped up a quick breakfast and dashed to the station.

صبحانه‌ای هولکی هولکی بالا انداختم و شمت تیری دویدم به طرف فرودگاه.

If I were offered the opportunity of studying at a foreign university I should snap it up.

اگر فرصت مطالعه در یک دانشگاه خارجی را به من می‌دادند، آن را می‌قاپیدم.

(۲) snap a person up جواب دندان شکن به کسی دادن، توی روی کسی برگشتم.

I had scarcely said three words by way of protest when he snapped me up as though I'd no right to speak.

هنوز سه کلمه حرف نزده بودم که تو روی من برگشت انگار من حق حرف زدن نداشتم.

I don't mind a person replying to me, but I do object to being snapped up in that fashion.

بدم نمی‌آید به من جواب بدهند اما سخت مخالفم با تندی / آن جوری جواب من بدهند.

SNEEZE AT.

پوزه زیر چیزی کردن، کوچک شمردن، دست کم گرفتن. (محاوَره‌ای).

معمولاً صرفاً به‌صورت منفی و عبارات مجهول به‌کار می‌رود: not to be sneezed at :

A chance like that, which may only come once in a life time is not to be sneezed at.
شانسی مثل آن را که ممکن است یک بار در عمر در خانه کسی را بزند نباید ناچیز شمرد.

SNIFF AT.

آه و پیف کردن، پیف پیف کردن، تحقیر کردن.

Only a fool would sniff at a job with assured prospects, when he has nothing else to fall back upon.

فقط آدم احمق به شغلی با آینده‌ای مطمئن آه و پیف می‌کند، وقتی چیز دیگری ندارد تا به آن تکیه کند.
I tried to help him, but my offer was just sniffed at, so for the future he can fend for himself.

سعی کردم به او کمک کنم اما پیشنهاد من که می‌توانست در آینده به او کمک کند روی پای خود
بایستد مورد تحقیر قرار گرفت / به پیشنهاد من... پیف پیف کرد. از این‌رو در آینده او را رها می‌کنم تا
روی پای خود بایستد.

همچنین توجه کنید به sniffy به معنی پیف پیفی.

She was very sniffy about her brother's engagement to "a mere shop girl", as she called her.

خیلی پیف پیف کرد از نامزدی برادرش با "دختر شاگرد مغازه‌ای" به قول خودش.

SPEAK FOR.

(۱) از طرف خود / کسی صحبت کردن.

That is my opinion, but I can only speak for myself; others may have different views.
این عقیده من است، اما من صرفاً از طرف خودم حرف می‌زنم؛ دیگران نظرات خود را دارند.
In what I am saying now I believe I speak also for many others present at this meeting.
هر آنچه اکنون می‌گویم به نظرم حرف دل خیلی کسان دیگر حاضر در این جمع هم هست.

(۲) توصیه یا سفارش کسی کردن.

I have hopes that my son may get the post for which he has applied, as the vicar and the headmaster of this school have both promised to speak for him.
امیدوارم پسر من پستی که تقاضا کرده به دست بیاورد چون کشیش بخش و مدیر مدرسه‌اش هر دو
سفارش او را کرده‌اند.

(۳) همچنین توجه کنید به اصطلاحات

(الف) خود بوییدن/خود گویای چیزی بودن = (something) speaks for itself

There is no need for me to commend his action, it speaks for itself.
نیازی نیست از عمل او تعریف کنم: خود گویای خود است.

(ب) سفارش داده شده و رزرو شده (برای کسی).

I cannot let you have this shelf, as it is spoken for, but I could get you another one like that.

نمی‌توانم این قفسه را به تو بدهم، چون سفارشی است. اما می‌توانم یکی دیگر مشابه آن برای شما پیدا کنم.

SPEAKE OF.

توجه کنید به اصطلاح *to speak of* که در جملات منفی به مفهوم تقبیحی به کار می‌رود: قابل ذکر بودن.

We had no rain to speak of for the last three weeks.

در سه هفته اخیر باران که به باران بماند/ که بشود نامش باران گذاشت نداشته‌ایم.

I was not seriously injured; I got a few bruises, but they are nothing to speak of.

زخم جدی برنداشتم؛ چند تا خراش برداشتم اما قابل ذکر / اعتنا نیست.

SPEAKE OUT.

(۱) بلند و واضح صحبت کردن. (به مفهوم حقیقی.)

Speak out. We can't hear you.

بلند صحبت کن. صدایت را نمی‌توانیم بشنویم.

(۲) رک و بی‌پروا حرف خود را زدن.

Abraham Lincoln spoke out against slavery.

آبراهام لینکلن بی‌باکانه علیه برده‌داری سخن گفت.

SPEAK TO.

(۱) سخنرانی کردن، سخن گفتن. (برای فرد یا جمع.)

I always make it a point to speak to newcomers to our church.

من همیشه ضروری می‌دانم که با تازه واردین به کلیسایمان صحبت کنم.

Could you come and speak to our Literary Society?

می‌توانی بیایی و برای انجمن ادبی ما سخنرانی کنی؟

I had never been spoken to in that way before.

هرگز قبلاً این جورى با من صحبت نشده بود.

وقتی خطابه رسمی باشد، صورت مجهول آن به کار نمی‌رود. ما هرگز نباید بگوییم.

"The Literary Society was spoken to by Dr.X."

(۲) (خطای کسی را) تذکر دادن، با کسی جدی صحبت کردن

You ought to speak to him about his conduct.

باید در مورد رفتارش به او تذکر بدهی.

I'll see that he is spoken to about it.

مراقبت می‌کنم که راجع به آن به او تذکر داده شود.

(۳) speak to a subject به نفع یا در حمایت چیزی صحبت کردن (تا حدی رسمی است).

Miss Austen will speak to the motion "That women have greater intelligence than men."

دوشیزه آستین در حمایت از طرح "باهوش‌تر بودن زنان از مردان" صحبت خواهد کرد.

speak to a title = سخنرانی کردن تحت عنوانی.

Next week I shall speak to the title "Education for Leisure".

هفته بعد تحت عنوان "آموزش اوقات فراغت" سخن خواهم گفت.

SPELL

توجه کنید به کاربرد مجازی spell = "حتماً منجر شدن به" (محاوره‌ای).

To give up hope, spells defeat.

از دست دادن امید منجر به شکست می‌شود.

You should never live beyond your income, that spells ruin.

هرگز نباید بیش از درآمد خرج کرد، این کار منجر به خانه خرابی می شود.
صورت مجهول ندارد.

SPIN OUT.

کش دادن، به درازا کشاندن. (قصه ای یا رمانی).

All I have to say could be got into five or six minutes, but I'll spin it out to a quarter of an hour to give a good chance to collect your thoughts.

آنچه باید بگویم می توان در پنج شش دقیقه تمام کرد اما آن را به یک ربع ساعت کش می دهم تا به شما فرصت بدهم افکار خود را جمع و جور کنی.

Not wishing to be sent to another job that day, they worked very slowly, just to spin out the time.

چون نمی خواستند آن روز آن ها را به سر کار دیگری بفرستند خیلی یواش کار کردند، تا وقت را کش بدهند.
گاهی در مورد پول و منابع هم به «مفهوم قصور و قناعت کردن» به کار می رود تا بتوانند حداکثر اوستا برسان کنند.

کاربرد لازم آن بدین مفهوم امکان پذیر است.

We haven't much money left, so we shall have to make it spin out.

خیلی پول برایمان باقی نمانده است، از این رو مجبوریم آن را اوستا برسان کنیم.

SPIN A YARN.

قصه بافتن، قصه سر هم کردن.

My uncle could always spin a good yarn.

عمویم همیشه می توانست قصه خوبی سر هم کند.
مجهول آن معمول نیست اما غیر ممکن هم نیست.

Many a good yarn had been spun in the bar of the old inn.

چه قصه های خوبی درباره مهمانخانه قدیمی بافته شده بود.

SPITE.

توجه فرمایید به جمله:

Cut off one's nose to spite one's face.

= مثل خر دیزه بودن به مرگ خود و ضرر صاحب خود راضی بودن.

SPLIT.

کاربرد وصفی اسم مفعول در اصطلاح a split second می آید به مفهوم "در سه سوت" یا "ایکی ثانیه".

SPLIT HAIRS.

مته به خشخاش گذاشتن.

The kind of person who will split hairs is usually the kind who likes arguing for arguing's sake.

آدمی که مته به خشخاش می گذارد آدمیست که دوست دارد استدلال کند به خاطر استدلال.

So much of the argument of philosophers over the precise meaning of words and

terms seems to the man in the street mere hair-splitting.

قسمت اعظم استدلال فلاسفه در مورد معنی دقیق کلمات و اصطلاحات برای فرد عادی صرفاً مته به خشخاش گذاشتن است.
صورت مجهول ندارد.

SPLIT ON (SOMEONE).

لودادن، جفلی کردن، آدم فروشی کردن. (محاوره‌ای.)

The perpetrator of the theft would never have been discovered if one of his companions had not split on him.
تدارکچی سرقت هرگز کشف نمی‌شد اگر یکی از همدستانش او را لو نداده بود.

SPLIT ONE'S SIDE

از خنده روده‌بر شدن. (محاوره‌ای.)

The audience split their sides at the comedian's jokes.
تماشاچیان از شوخی‌های کمدین روده‌بر شدند.
صورت مجهول ندارد.

SPLITTING.

A splitting headache.

سر درد شدید

I've a splitting headache today.

امروز سرم دارد از درد می‌ترکد. گاهی به صورت My head is splitting. سرم دارد از درد می‌ترکد.

SPONGE ON (SOMEONE).

تلكه کردن، تیغ زدن، گوش بری کردن. (محاوره‌ای.)

Rather than work for a living the idle fellow preferred to sponge on his friends.
تن لش به جای این که برای امرار معاش کار کند، ترجیح می‌داد دوستانش را تیغ بزند یا انگل دوستانش بشود.

I do not mind helping people in genuine need, but I'm not going to be sponged on.
بدم نمی‌آید به افراد مستحق واقعی کمک کنم اما قصد ندارم اجازه دهم کسی مرا تیغ بزند.
از این جا sponger = تیغ زن، تلكه کننده، انگل، طفیل.

SPOON-FEED

در اصل با قاشق غذا دادن، مجازاً لقمه را جویدن و دهن کسی گذاشتن، در آموزش و تدریس، ساده کردن و در اختیار دانش‌آموزان قرار دادن.

There are even some older pupils who expect their teachers to spoon-feed them.
حتی بعضی دانش‌آموزان بزرگ‌تر هستند که از معلمشان انتظار دارند لقمه را بجود و در دهن آن‌ها بگذارد.
They have been spoon-fed for so long that they are incapable of working on their own.
آن قدر مدت‌ها لقمه جویده و در دهن آن‌ها گذاشته‌اند که نمی‌توانند روی پای خود بایستند.

SPORT.

به قصد خودنمایی پوشیدن یا نمایش دادن.

As a young man he sported the gayest of jackets.

در جوانی شادترین کت‌ها را به رخ دیگران می‌کشید.

These are the days when white jackets are sported by high government officials.

حالا روزیست که کارمندان عالی‌رتبه دولت کاپشن‌های سفید به قصد خودنمایی می‌پوشند.

SPORTING. A sporting chance

بخت بلند، شانس خوب.

I think, the reformists have a sporting chance of winning this time.

خیال می‌کنم اصلاح طلبان این دفعه شانس خوبی برای برنده شدن داشته باشند.

SQUARE.

(۱) سر به سر شدن، یر به یر شدن، تصفیه یا تسویه حساب کردن (محواره‌ای)

I owe you five pounds and you owe me two, so if I pay you three pounds that will square it. (Or we shall be squared.)

من پنج لیره به شما بدهکارم و شما دو لیره به من، پس اگر من سه لیره به شما بدهم سربه سر می‌شویم.

صورت مجهول ندارد.

همچنین square up with someone با کسی تصفه حساب کردن.

Let me have your bill as soon as you have finished the work and I'll square up with you.

به محض این که کار را تمام کردی صورتحساب بده تا با تو تصفیه حساب کنم.

(۲) کسی را خریدن، با پول ساکت کردن. (عامیانه).

دم کسی را دیدن، حق البوق دادن.

There is only one person who is likely to oppose our plans, and we can soon square him.

فقط یک نفر است که احتمالاً با نقشه ما مخالف است و ما می‌توانیم به زودی دم او را ببینیم.

Many people believed the witness knew more about the affair than he said, and some even suspected that he had been squared by friends of the accused.

بسیاری از افراد گمان می‌کردند که شاهد بیش از آنچه گفت از قضیه اطلاع دارد و حتی عده‌ای ظنین

بودند ه دوستان متهم دم او را دیده‌اند.

(۳) خواندن با، هماهنگ بودن با (در مورد اطلاعات و غیره).

What you have just said doesnot square with what you told us yesterday.

آنچه هم اکنون گفتی با آنچه دیروز گفتی نمی‌خواند.

STAGGER (HOLIDAYS, WORKING HOURS, etc.).

(وقت و کار و غیره را) به طور متناوب تنظیم کردن.

In order to overcome transport difficulties it was suggested that firms should stagger working hours.

برای غلبه بر مشکلات حمل و نقل، پیشنهاد شد که شرکت‌ها، ساعات کار را به طور متناوب تنظیم کنند.

The proposal that the opening hours of banks should be staggered over the period from September to January was not well received.

پیشنهاد دایر بر این که ساعت شروع بانک‌ها در فاصله بین سپتامبر و ژانویه متناوب تنظیم شود، مورد

استقبال قرار نگرفت.

STAND.

(۱) کاندید شدن (برای پست و مقامی، پارلمان یا شورایی).

In 1965 he stood as conservative candidate in a by-election, but failed.

در سال ۱۹۶۵ در یک انتخابات فرعی کاندیدای محافظه کاران شد اما رأی نیاورد.

(۲) تحمل کردن. (محاوَره‌ای).

I can't stand people who are always complaining.

نمی‌توانم افرادی را تحمل کنم که دایم نق می‌زنند.

This chair has got to stand a lot of hard use.

این صندلی باید کاربرد خشن را تحمل کند.

به صورت مجهول کاربرد ندارد.

(۳) مهمان کردن به مشروب یا غذا و غیره.

The newcomer offered to stand us a drink.

تازه وارد ما را به مشروب دعوت کرد.

They promised that if he won the competition they would stand him a dinner.

آن‌ها قول دادند که اگر در مسابقه پیروز شد او را به شامی / نهار می‌مهمان کنند.

همچنین stand treat مثال:

He offered to stand treat to all the company.

پیشنهاد کرد که جمع را مهمان کند.

این اصطلاح به صورت مجهول چندان کاربرد ندارد، اما وقتی داشته باشد این مفعول غیرمستقیم است

که تبدیل به نایب فاعل می‌شود تا مفعول مستقیم.

I had never been stood a dinner in my life before.

قبلاً کسی در عمرم مرا به شام / نهار مهمان نکرده بود.

A dinner had never been stood me.

(۴) نمی‌توان گفت:

در موقعیت خاصی بودن، احتمال برد و باخت و غیره داشتن. (محاوَره‌ای).

If this deal goes through, the company stands to make a handsome profit.

اگر این معامله سر بگیرد شرکت احتمال بردن سود کلانی دارد.

No-one stands to gain anything by these proposals.

کسی با این پیشنهادها چیزی گیرش نمی‌آید.

STAND BY.

(۱) وفادار بودن به کسی.

He has always stood by his friend.

او همیشه به دوستانش وفادار بوده است.

(۲) پای‌بند بودن (به قول، قطعنامه، اعلامیه‌ای و غیره)

You should always stand by your promises.

باید همیشه آدم به قول‌هایش وفادار بماند.

In 1914 Britain stood by her guarantee to defend the neutrality of Belgium.

در سال ۱۹۱۴ بریتانیا به تضمین دفاع از بی طرفی بلژیک وفا کرد.

(۳) کنار ایستادن، حضور داشتن، در حول و حوش چیزی بودن.

And did you just stand by and do nothing?

و کنار ایستادی / حضور داشتی و کاری نکردی؟

(۴) حاضر باش جهت اقدام در صورت لزوم.

Only a few policemen were on duty at the open-air meeting, but others were standing by in case of trouble.

فقط تعدادی پلیس در تظاهرات فضای باز مشغول انجام وظیفه بودند اما بقیه در صورت وقوع آشوب در حالت آماده باشد به سر می بردند.

از این جا اسم by-stander ناشی می شود که به مفهوم "تماشاچی" یا "عابر" است.

(الف) به معنی ذخیره، آماده خدمت، آماده عمل (محاوره ای چه در مورد آدم ذخیره چه شیئی ذخیره).
She felt very proud at being chosen as the stand-by for one of the principal part in the play.

از این که هنرپیشه ذخیره برای یکی از نقش های اصلی نمایشنامه شده است، احساس غرور می کرد.

(ب) ذخیره برای مواقع ضروری.

We don't normally eat tinned food, but I always keep a tin in as a stand-by.

ما معمولاً کنسرو نمی خوریم اما من همیشه یک قوطی کنسور ذخیره نگه می دارم.

STAND DOWN.

انصراف دادن از امتحانی یا کاندیداتوری پستی یا مقامی.

The Conservative candidate offered to stand down in favour of the Liberal.

کاندیدای محافظه کار بنفع لیبرال انصراف داد.

STAND FOR.

(۱) نماینده چیزی بودن، به معنی چیزی بودن، دلالت داشتن بر چیزی، مخفف چیزی بودن.

In the parable of the Prodigal Son, the father stands for God, and the son for the repentant sinner.

در تمثیل فرزند مسرف پدر نماینده خداوند است و فرزند نماینده گناهکار / منیب.

The initials G.B.S stand for George Bernard Shaw.

علائم اختصاری G.B.S مخفف جرج برنارد شاو است.

(۲) مستلزم چیزی بودن.

Dictatorship stands for the denial of individual freedom.

دیکتاتوری مستلزم انکار آزادی فردیست.

(۳) طرفداری کردن از آرمانی.

The Conservatives stand for free enterprise, whereas the Labour Party stands for nationalization and state control of industry.

محافظه کاران طرفدار تجارت آزاد هستند و حال آنکه حزب کارگر حامی ملی کردن و صنعت تحت کنترل دولت است.

(۴) تحمل کردن. (محاوره ای).

Employers won't stand for unpunctual employees.

کارفرمایان، کارمندان وقت ناشناس را تحمل نخواهند کرد.
عمدتاً در جملات منفی و جملات سؤالی چه مستقیم چه غیرمستقیم به کار می‌رود.

STAND IN (FOR)

جایگزین کسی شدن، جای کسی ایستادن. (مجاوزه‌ای.)

Will you stand in for me for about twenty minutes?

ممکن است بیست دقیقه جای من بایستی؟

STAND (ONE) IN GOOD STEAD.

برای کسی نافع بودن، کمک بزرگی برای کسی بودن.

Wandering through that dangerous country, I found that my friendship with the tribal chief stood me in good stead.

هنگامی که در کشور خطرناکی سرگردان بودم، دوستی خود با رئیس قبیله را نافع / مفید به حال خود یافتم.
stead کلمه باستانی انگلیسی است به معنی جا (قس in place of=instead of): از این رو این اصطلاح به مفهوم "مرا در جایگاه خوبی قرار ده" است.

حالت مجهول to be stood in good stead ممکن است گرچه خیلی بسامد ندارد.

Then it was that we were stood in good stead by our knowledge of German.

آن موقع بود که اطلاع از زبان آلمانی به دادمان رسید.

STAND ON CEREMONY.

اهل تشریفات بودن.

Things are quite free and easy here; we don't stand on ceremony.

همه کار در این جا آزاد و آسان است؛ ما اهل تشریفات نیستیم.

گاهی not stand on ceremony حسن تعبیری است از عدم توجه به آداب و حتی رفتار خشن و استفاده از ابزار پرخاشگرانه و غیراخلاقی.

When the mob laid hands on the fugitive they did not stand on ceremony; they hanged him from the nearest lamp-post.

وقتی عوام‌الناس دست‌شان به فراری رسید رعایت ادب و احترام نکردند و او را با نزدیک‌ترین تیر چراغ برق به دار آویختند.

STAND OUT.

(۱) ورغلبیدن، بیرون زدن.

His eyes appeared to stand out from his head.

چشم‌هایش ظاهراً از کله‌اش بیرون زده بود / ور غلبیده بود.

(۲) مشخص بودن، پیدا بودن.

The church tower stood out clear, against the sky.

برج کلیسا به وضوح در زمینه آسمان پیدا بود.

(۳) از جمع خارج شدن.

We've got thirteen people, and we only need twelve for this game, so someone will

have to stand out.

ما سیزده نفر داریم، و صرفاً برای این بازی نیاز به دوازده نفر است. از این رو کسی باید خارج شود.

(۴) سر حرف خود ایستادن، مقاومت کردن (محاوَره‌ای).

Once he had made up his mind there was no moving him; he stood out against all persuasion, arguments, threats or abuse.

وقتی که او تصمیم می‌گرفت دیگر بلا تغییر بود، در برابر هر نوع تشویق، استدلال، تهدید یا ناسزا مقاومت می‌کرد.

STAND TO REASON.

منطقی یا معقول بودن.

It stands to reason that you will be unwell if you don't eat sufficient food.

منطقی است که اگر آدم غذای کافی نخورد مریض می‌شود.

STAND UP FOR.

(۱) پشتیبانی اخلاقی یا زبانی از کسی کردن. (محاوَره‌ای)

There are some people who will always stand up for a cause merely because others are attacking or criticizing it.

عده‌ای هستند که همیشه از آرمانی پشتیبانی می‌کنند صرفاً بدین علت که عده‌ای دیگر دارند به آن حمله می‌کنند یا از آن انتقاد می‌کنند.

(۲) پشت کسی ایستادن. (محاوَره‌ای).

One should always stand up for the oppressed against the oppressor.

آدم باید همیشه از ستمدیده در برابر ستمگر پشتیبانی کند.

Stand up for oneself

از حق خود دفاع کردن.

If you don't stand up for yourself you'll never get very far in this world.

اگر از حق خود دفاع نکنی در این دنیا به جایی نمی‌رسی.

(۳) پافشاری کردن، پای فشردن بر چیزی، مطالبه کردن.

The speaker urged the workers to stand up for their rights.

سخنران از کارگران خواست که حقوق خود را مطالبه کنند.

STAND UP TO.

(۱) در مقابل کسی ایستادن، مخالفت کردن. (محاوَره‌ای)

If you once stand up to him all his courage and bravado ooze away.

اگر یک بار جلوی او بایستی جرأت و رجزخوانی او از میان می‌رود.

If he's once stood up to, his courage ...

اگر یک بار جلوی او بایستند / با او مخالفت شود...

(۲) مقاومت کردن.

These tyres will stand up to even the roughest wear and tear.

این لاستیک‌ها حتی در مقابل شدیدترین استهلاک‌ها مقاوم هستند.

STARVE OUT.

از زور گرسنگی وادار به تسلیم کردن.

Instead of attacking the town the enemy surrounded it with the intention of starving the inhabitants out.

دشمن به جای حمله به شهر، آن را احاطه کرد بقصد واداشتن سکنه به تسلیم از فشار گرسنگی.

They hung on until they were starved out, and then they had to surrender.

آن‌ها مقاومت کردند تا این که از فشار گرسنگی خارج شدند و مجبور شدند تسلیم شوند.

STEAL THE LIMELIGHT.

جلب کردن حداکثر توجه، در کانون توجه قرار گرفتن.

There were a number of eminent personalities at the dinner but the one who stole the lime light was Mr. Smith.

تعدادی از شخصیت‌های شاخص در ضیافت شام حضور داشتند اما کسی که بیشترین توجه را به خود جلب کرد آقای اسمیت بود.

می‌توان گفت: "the lime light was stolen by Mr Smith."

اما کاربرد مجهول آن معمول نیست.

STEAL A MARCH ON (SOMEONE).

دزدانه از کسی جلوزدن. (محاوهرای.)

The fact that they had access to confidential information enabled them to steal a march on the rival firm.

این حقیقت که آن‌ها دسترسی به اطلاعات محرمانه داشتند باعث شد از شرکت رقیب جلو بزنند.

STEAL ONE'S THUNDER.

از کسی پیش دستی کردن.

The address he had prepared would, no doubt, have proved very effective, had not a previous speaker stolen his thunder.

خطابه‌ای که تهیه کرده بود، بلاشک خیلی مؤثر می‌بود اگر سخنران قبلی از او پیش دستی نکرده بود.

معمولاً به صورت مجهول به کار نمی‌رود گرچه می‌توان گفت.

"had not his thunder been stolen ..."

اگر سال ۱۷۰۹ جان دنیس (John Dennis) نمایشنامه‌نویس و منتقد روش جدید تولید جلوه صوتی رعد

را در صحنه اختراع کرد. اولین بار این جلوه در تراژدی *Appius and Virginia* به کار رفت. نمایشنامه با

شکست روبرو شد اما مدیر رقیبی چنان تحت تأثیر آن قرار گرفت که اندکی بعد به طور مؤثری در

نمایش مکبث به کار گرفت، که بدین مناسبت دنیس او را به دزدیدن رعد خود متهم ساخت.

STEP UP.

به مفهوم دقیق کلمه افزایش دادن یا بالا بردن چیزی

به صورت پلکانی: اما اغلب با تا تسامح به معنی "افزایش دادن" یا "بالا بردن" بدون اشاره به مراحل.

در این مفهوم اخیر جزئی از زبان حرفه‌ای جدید است.

In his next budget the chancellor may well step up income tax.

وزیر دارایی در بودجه‌ریزی بعدیش ممکن است به طور معتناهی مالیات بر درآمد را افزایش دهد.

It should be possible for oil production to be stepped up over the next three or four year.

ممکن خواهد بود که تولید نفت را در سه چهار سال آینده افزایش داد.

STICK.

(۱) تحمل کردن، تو کت رفتن. (محاوهای)

I can't stick people who are always boasting of their own merits.

افرادی که دایم از محسنات خودم می‌زنند تو کت من نمی‌روند. یا نمی‌توانم افرادی که... تحمل کنم.

(۲) ماندن (معمولاً در مدت طولانی).

Your health is likely to suffer if you stick indoors all day.

اگر تمام روز در توی خانه بمانی سلامتی شما آسیب می‌بیند.

STICK AT.

(۱) چسبیدن به کاری.

When she has once started a job she will stick at it until it is finished.

وقتی یک بار کاری را شروع کرد به آن می‌چسبد تا آن را تمام کند.

(۲) سرباز زدن، زیر بار نرفتن. (محاوهای)

معمولاً در جملات منفی یا تجاهل العارف به کار می‌رود که جواب منفی داشته باشد.

He is the kind of person who wouldn't stick at murder if it would serve his purpose.

او آدمیست که اگر منظور او را برآورد از آدم‌کشی سرباز نخواهد زد.

Is there anything a person like that would stick at?

آیا چیزیست که آدمی مثل او از آن سرباز نزنند؟

تبصره: He'll stick at nothing اهل هر فرقه‌ایست هیچ فسق و فجوری نیست که از آن سرباز بزند.

STICK IT.

(۱) تحمل کردن. (محاوهای)

I don't like this wet and cold weather, but I suppose we shall have to stick to it for a few more weeks.

از این هوای سرد و بارانی خوشم نمی‌آید اما تصور می‌کنم مجبوریم چند هفته دیگر آن را تحمل کنیم.

صورت مجهول ندارد.

(۲) بزن! بچسب! ناز نفست! به عنوان تشویق و ترغیب و تشجیع ورزشکاری، بوکسوری و...

Stick it, Jack! Go on, stick it; don't let him get ahead of you!

بزن جک! یاالله بزن؛ نذا از تو ببره!

STICK OUT.

(۱) بیرون زدن.

A wad of papers stuck out of his pocket.

یک دسته کاغذ از جیبش بیرون زده بود.

(۲) دراز کردن دست.

The beggar stuck out a grimy hand towards us.

گدایی دست چرک و سیاهی را بسوی ما دراز کرد.

A grimy hand was stuck out of the window.

دست چرک و سیاهی از پنجره بیرون زده بود.

(۳) محکم ایستادن سر چیزی ایستادگی کردن، پائین نیامدن. (مجاذاً) (محاوره‌ای).

He stuck out for his price.

سر قیمتش ایستادگی کرد، از قیمت پایین نیامد.

Despite all the evidence to the contrary, the witness stuck out that his story was true.

علی‌رغم آن که همه شواهد علیه او بود، شاهد ایستادگی کرد که شهادت او درست است.

همچنین، گاهی

"He stuck it out that his story was true."

(۴) stick it out همچنین به معنی "تحمل کردن و محکم تا آخر ایستادن" به کار می‌رود.

The candidate was so unwell that he thought he would have to give up before the end of the examination, but he managed to stick it out.

داوطلب چنان مریض بود که بصرافت افتاد، قبل از پایان امتحان انصراف بدهد، اما موفق شد تا پایان امتحان بایستد.

(۵) stick one's neck out دنبال در دسرگشتن (عامیانه)

STICK TO.

(۱) وفادار و ثابت قدم ماندن، از چیزی دست برنداشتن. (محاوره‌ای)

Don't keep changing your companions; get a few good friends and stick to them.

دایم رفقاییت را عوض نکن، چند تا دوست خوب بگیر و به آن‌ها وفادار بمان.

He has had three jobs in the last two years; he never sticks to anything for long.

در دو سه سال گذشته دو سه شغل داشته است؛ او هرگز به مدت طولانی به شغلی نمی‌چسبد.

(۲) پرت نشدن از موضوع، منحرف نشدن از.

Don't digress so much; stick to the point.

این قدر از موضوع پرت نشو؛ به موضوع بچسب.

If you stick to the truth, you've nothing to fear.

اگر به حقیقت بچسبی موجهی برای ترس نیست.

(۳) پس ندادن، نگه داشتن چیزی به صورت نامشروع. (محاوره‌ای).

If you lend anything to that fellow he'll stick to it if he gets half a chance.

اگر چیزی به آن یارو بدهی، اگر کوچک‌ترین فرصت گیر بیاورد، پس نخواهد داد.

The messenger was alleged to have stuck to the money which he received as change.

پیگ متهم شد که بقیه پولی که گرفته است پس نداده است.

(۴) stick to one's guns = دو پا را در یک کفش کردن، پای حرف خود ایستادن به حرف خود چسبیدن.

STIR UP MUD.

گند چیزی را بالا آوردن، چوب توی چیزی زدن.

There are some people who delight in scandal, and are never satisfied unless they are stirring up mud.

بعضی افراد هستند که به جار و جنجال‌های فضاحت‌بار علاقه دارند و هرگز قانع نمی‌شوند مگر این که گند چیزها را بالا بیاورند.

A good deal of mud has already been stirred up by the inquiry.

در اثر تحقیق هم اکنون گند خیلی چیزها بالا آمده است.

STRAIN AT A GANT.

هیاهوی بسیار کردن بر سر هیچ.

(to strain to retch در این جا معادل to retch به معنی "عق زدن" است و تلمیحی به انجیل متی باب ۲۳، آیه ۲۴ دارد:

"Ye blind guides, which strain at a gnat, and swallow a camel."

("ای راهنمایان کوردل که از پشه‌ای عق می‌زنی و شتری را می‌بلعی")

What to some people are matters of principle, to others seem merely strain at a gnat.

آن چه به نظر بعضی از مردم اصولی است برای برخی دیگر صرفاً هیای هوی بسیار بر سر هیچ است.

STRETCH A POINT.

انعطاف به خرج دادن، آزادی در تفسیر و تعبیر قائل شدن.

We don't usually admit anyone under the age of 21 to our meeting, but I think we might stretch a point in your case.

ما معمولاً افراد زیر ۲۱ سال را به جلسات خود راه نمی‌دهیم، اما گمان می‌کنم باید در مورد شما انعطاف به خرج بدهیم.

معمولاً صورت مجهول ندارد گرچه جملاتی نظیر جمله ذیل غیرممکن و نادرست نیست.

If a point should be stretched in favour of anyone, you are the person most deserving of that consideration.

اگر بنا باشد به نفع کسی انعطاف نشان داد، شما احق این ملاحظه هستید.

STRIKE DOWN.

(۱) با ضربه بر زمین زدن / کوفتن.

With one blow he struck down his opponent.

با یک ضربه حریف را بر زمین کوبید.

Sohrab was struck down by the spear of his father, Rustum.

سهراب با نیزه پدرش رستم بر زمین افکنده شد.

(۲) بستری کردن، مریض کردن، مبتلا کردن.

He had been in India scarcely a month when he was struck down by a fever.

هنوز یک ماه از حضور او در هند نگذشته بود که در اثر تبی بستری شد.

The plague struck down more than half the population.

طاعون بیش از نصف جمعیت را مبتلا کرد.

STRIKE UP.

شروع به زدن یا نواختن یا آواز خواندن کردن.

The band struck up just as I entered the pavilion.

به محض آن که وارد پابیون شدم، گروه موزیک شروع به زدن کرد.

A popular song was struck up on a rather antiquated piano.

آواز پرطرفداری با پیانوی تقریباً عتیقه‌ای نواخته شد.

STUCK

قسمت سوم (stick) توجه فرمایید به کاربرد خبری این کلمه در جایگاه صفت به مفهوم "گیر کرده" (محاوره‌ای).

As far as you can, try and do the calculation yourself, but if you're stuck, ask me, and I'll help you.

تا آن جا که می‌توانی سعی کن خودت جمع بزنی، اما اگر گیر کردی، از من بخواه، من کمکت می‌کنم.

همچنین stuck for something = "گیر چیزی، در مضیقه تا تنگنای چیزی"

(Stuck for money, stuck for the right word, stuck for materials.)

(در مضیقه پول، در مضیقه واژه مناسب، در مضیقه مصالح).

We have completed half of the project but now we're stuck for money.

نصف پروژه را تمام کرده‌ایم اما اکنون گیر پول هستیم.

STUMP UP.

سلفیدن، اخ کردن (عامیانه)

"The barman began to circulate with a wooden platter for collecting half crowns, when I became agonizingly aware that I had come to the match without any money ... But quiet Jack Barchard unconsciously saved the situation by putting down five shillings and saying, "All right, old chap, I'll stump up for both". — Siegfried Sasson, *Memoirs of a Fox-Hunting Man*.

پیااله فروش یک مجموعه جویی برای جمع کردن سکه‌های نیم شیلینگ دور چرخاند که با ناراحتی فهمیدم بدون پول به مسابقه آمده‌ام... اما جک بارچارد آرام مرا از خجالت نجات داد با گذاشتن پنج شیلینگ در سینی و گفتن "بسیار خوب، رفیق، من برای هر دو نفر می‌سلفم". زیگفرید ساسون در کتاب *خاطرات یک شکارچی روباه*.

SUCCEED.

قبل از in + اسم مصدر نه مصدر.

succeed in doing it اما "Fail to do something"

SUPPOSE.

بالأخص به کاربردهای ذیل توجه کنید:

(۱) وجه امری آن به مفهوم وجه شرطی به کار می‌رود.

Suppose you won a thousand pounds, what would you do with it?

فرض کن یک هزار لیره برنده شدی، با پول آن چه می‌کردی؟

(۲) مجهول آن قبل از مصدر می آید:

(الف) برای بیان چیزی که عموماً می گویند یا بدان معتقدند.

Strong coffee drunk before going to bed is supposed to keep you awake.

گمان می رود قهوه پررنگ که قبل از خواب نوشیده شود موجب بی خوابی می شود.

Cats are supposed to have nine lives.

می گویند گربه نه تا جان دارد.

(ب) برای بیان وظیفه و چیزی که از کسی انتظار می رود.

A motorist is supposed to stop at a zebra crossing if pedestrians wish to cross.

رانندگان باید در جلوی خط عابر پیاده، اگر پیادگان بخواهند عبور کنند، بایستند.

The office staff are not supposed to use that door.

کادر اداری نباید از آن در استفاده کنند.

(ج) برای بیان ادعا.

Central heating by this system is supposed to be quite cheap.

ادعا می کنند / می گویند حرارت مرکزی با این سیستم کاملاً کم هزینه است.

This chewing gum is supposed to clean and preserve your teeth.

می گویند این آدامس دندان ها را تمیز و حفاظت می کند.

(دال) بناست، قرار است.

What are you doing here? I thought you were supposed to be ill.

این جا چکار می کنی؟ گمان کردم بناست مریض باشی.

Who is supposed to be organizing this trip? You or me?

کی قرار است این سفر را سازمان بدهد، شما یا من؟

SWIPE.

کش رفتن (عامیانه).

No sooner had I put the pound note on the counter, than somebody swiped it.

هنوز اسکناس لیره را روی پیشخوان نگه داشته بودم که کسی آن را کش رفت.

SWITCH.

زدن، تغییر دادن، عوض کردن موضوع یا فعالیت. (محواره ای).

After having described the portrait, he switched to a biography of the painter.

پس از توصیف پورتره، زد به شرح حال نقاش.

The factory was so organized that if the demand for refrigerators fell off they could switch to the production of washing machines.

کارخانه طوری سازمان یافته بود که اگر تقاضای یخچال قطع شد به تولید ماشین رختشویی تغییر خط بدهد.

T

TAG.

دنبال کسی راه افتادن، پشت سر کسی رفتن. (محاوَره‌ای یا عامیانه).
Two or three small boys tagged along behind the band.
دو یا سه پسر بچه دنبال دسته موزیک به راه افتادند.

TAG ON TO.

طفیل شدن، انگل شدن.
We tagged on to a party of tourists who were being conducted round the house by a guide. (محاوَره‌ای).
انگل گروهی از توریست‌ها شدیم که راهنمایی داشت آن‌ها را دور خانه می‌گرداند.
گاهی به‌صورت انعکاسی به‌کار می‌رود (tag oneself onto someone خود را انگل کسی کردن).

TAIL OFF.

(۱) کم شدن، رو به کاستی گذاشتن، تدریجاً افت کردن.
Orders for goods of this kind usually begin to tail off towards the end of the year.
سفارش کالاهایی از این قبیل حدود پایان سال کم می‌شود.
(۲) تنزل کردن کیفیت کاری. (محاوَره‌ای).
The work of some students begins to tail off as they approach their examination.
کار بعضی از دانشجویان وقتی به امتحان نزدیک می‌شوند نزول می‌کند.

TAKE.

علاوه بر معانی معمول، به معانی ذیل take عنایت شود.
(۱) گرفتن، اثر کردن، نتیجه مطلوب داشتن. (معمولاً در جملات منفی).
Paint will not take on a greasy surface.
در سطوح چرب رنگ نمی‌گیرد.
A second injection of the vaccine was necessary, as the first did not take.
تزریق دوم واکسن لازم شد چو اولی اثر نکرد.
(۲) شرکت کردن در چیزی یا انجام دادی کاری (مثل take a meal, take a bath etc. غذا خوردن، حمام رفتن...).

When I was younger I took a cold bath every morning, even in winter.

وقتی جوان بودم هر روز دوش سرد می گرفتم حتی در زمستان.

A heavy meal should not be taken just before going to bed.

قبل از رفتن به رختخواب نباید غذای سنگین خورد.

(۳) خوردن / آشامیدن.

Will you take soup? Do you take tea, or coffee?

سوپ می خوری؟ چای می خوری یا قهوه؟

Tea was taken by the ladies at 3.30 each afternoon.

خانم‌ها هر روز بعد از ظهر ساعت ۳/۵ چای می خورند.

(۴) به عنوان چاشنی، سس، شیرین کننده و غیره استفاده کردن.

Some people take sugar with porridge, others salt.

بعضی هلیم را با شکر می خورند بعضی با نمک.

بدین مفهوم صورت مجهول امکان پذیر است اما چندان متداول نیست.

Sugar cannot be taken by people suffering from certain complaints.

افراد مبتلا به پاره‌ای امراض نمی‌توانند قند بخورند.

(۵) لازم داشتن.

It takes two to make a quarrel.

مشاجره مستلزم دو طرف قضیه است.

It takes a brave man to do that.

انجام این کار نیاز به آدم شجاعی دارد.

کاربرد فاعل غیرشخصی طبیعی است اما استعمال فاعل شخصی هم امکان پذیر است.

He took a lot of convincing.

خیلی طول کشید تا قانع شود.

صورت مجهول آن امکان پذیر نیست.

(۶) فهمیدن، درک کردن. (در آمریکا متداول تر است تا انگلیس. محاوره یا عامیانه.)

I don't take you; could you explain again, please?

حرف شما را درک نمی‌کنم؛ ممکن است لطفاً یک بار دیگر توضیح بدهید؟

(صورت مجهول ندارد.)

(۷) رفتار یا موضع کسی را تفسیر کردن.

"Savages are strange beings; at times you don't exactly know how to take them – Herman Melville, *Moby Dick*."

وحشی‌ها موجودات عجیبی هستند؛ گاهی نمی‌دانی چه گونه رفتار آن‌ها را تعبیر و تفسیر کنی. هرمان هلوئل، مابی دیک.

take one seriously جدی گرفتن.

I don't know whether to take him seriously, or whether he is only joking.

نمی‌دانم آیا او را جدی بگیرم، یا صرفاً شوخی می‌کند.

A person with such absurd ideas cannot be taken seriously.

آدمی با چنین عقاید سخیفی را نمی‌توان جدی گرفت.
همچنین جدی گرفتن حرفی، پیشنهادی و غیره

TAKE (مصدر + حالت مفعولی مستقیم / بی‌واسطه +)

(۱) فرض کردن، به جای کسی گرفتن، تلقی کردن.

There was a man in morning coat, whom we took to be the manager.

آدمی با لباس رسمی بود که ما او را به جای مدیر گرفتیم / مدیر فرض کردیم.

Can I take the news to be official?

می‌توانم خبر را رسمی تلقی کنم؟

By many of the company the newcomer was taken to be detective.

خیلی از جمع، تازه وارد را به جای کارآگاه گرفتند / یا کارآگاه فرض کردند.

(۲) تلقی کردن.

I take that remark to be a high compliment.

من آن اظهار نظر / حرف را خوشامد تلقی می‌کنم.

What was intended to be a compliment was taken to be an insult.

آنچه به منظور تعریف و تمجید ادا شد توهین تلقی کردند.

TAKE ABACK.

مبهوت کردن، تکان دادن، بر جای می‌خکوب کردن.

The revelation of the real extent of the company's losses took the meeting aback.

افشاء میزان واقعی زیان‌ها شرکت اعضاء جلسه / مجمع را تکان داد.

We were all taken aback by the news of the Chairman's resignation.

ما همه از خبر استعفای رئیس هیأت مدیره یکه خوردیم.

صورت مجهول آن بسیار پربسامدتر از حالت معلوم آنست.

در اصل این اصطلاح مأخوذ است از دریانوردی؛ بادبان‌های کشتی "taken aback" می‌شوند وقتی در

اثر باد جلوی رو به دیرک فشرده می‌شوند.

TAKE A BACK SEAT.

مقام درجه دوم را اشغال کردن، در حاشیه قرار گرفتن.

When a person who has held a responsible position in any organisation has to retire from office, he does not find it easy to take a back seat.

وقتی کسی که مقام مسئولی در سازمانی داشته است باید از پستش کناره‌گیری کند برایش آسان نیست

که مقام درجه دوم داشته باشد.

به‌صورت مجهول کاربرد ندارد.

TAKE AFTER.

رفتن به کسی (از لحاظ ژنتیک) شباهت داشتن.

Though he is fairly well off he is very frugal; he takes after his father in that respect.

گرچه نسبتاً مرفه است خیلی مقتصد است؛ از آن لحاظ به پدرش رفته است.

TAKE AMISS.

سوء تفاهم کردن، برداشت بد کردن.

I hope you will not take my criticism of your article amiss; they are merely intended to suggest ways in which you might improve it.

امیدوارم نقد مرا از مقالات بدل نگیری؛ آن صرفاً به قصد پیشنهاد راه‌هایی است که بتوانی از طریق آن، آن را اصلاح کنی.

His joke was taken amiss by some of the company.

شوخی او موجب دلخوری / سوء تفاهم بعضی از اعضاء جمع شد.

اغلب take it amiss قبل از شبه جمله بدل it است.

I hope you will not take it amiss that I venture to make a few criticisms of your article.

امیدوارم اگر جسارتاً انتقاداتی از مقاله شما به عمل می‌آورم بدل نگیری / سوء تفاهم نکنی.

اگر شبه جمله با if شروع شود نیمه بدلی نیمه شرطی است.

It may be taken amiss if we don't ask the Robinsons to our party.

اگر رابینسون‌ها را به مهمانی خود دعوت نکنیم ممکن است موجب سوء تفاهم شود.

TAKE THE CAKE.

از دیگران بهتر بودن (عامیانه)، برای بیان حیرت از رفتار یا شخصیت کسی، جلّ الخالق.

For sheer impudence, he takes the cake.

به خاطر وقاحت صرف او برنده می‌شود.

Well, that takes the cake! they ask for help on the plea that they are badly off, and then the next we hear is that they are giving about seventy or eighty pounds for a new television set.

جلّ الخالق! به بهانه فقر تقاضای کمک می‌کنند و بعد چیزی که می‌شنویم اینست که دارند حدود هفتاد هشتاد لیره برای یک دستگاه تلویزیون جدید می‌پردازند.

حالت مجهول ندارد.

TAKE CARE.

مواظب باش.

You kould always take care when crossing the road.

وقتی از جاده عبور می‌کنی باید همیشه مواظب باشی.

In busy city streets special care should be taken.

در خیابان‌های شلوغ شهری بالاخص باید دقت کرد.

همچنین قبل از مصدر دالّ بر هدف از مراقبت.

Care should be taken to see that a letter is properly addressed.

باید دقت شود / کرد که آدرس نامه درست نوشته شود.

همان منظور برمی‌آید از شبه جمله‌ای که اولش that باشد.

Take care that you don't slip on the icy roads.

مواظب باش در جاده‌های یخ زده نلغزی.

We must take care that no one sees us.

باید دقت کنیم کسی ما را نبیند.

چیزی که دقت می‌شود از آن پرهیز شود گاهی با شبه جمله‌ای می‌آید که اول آن *lest* باشد. اما این سازه در انگلیسی محاوره‌ای چندان مرسوم نیست.

Take care, lest you slip down and injure yourself.

مراقب باش تا مبادا بلغزی و خود را مجروح کنی.

با این سازه وجه مجهول *take care* غیرممکن نیست اما به ندرت به کار می‌رود.

take care گاهی حسن تعبیری از سماجت و اراده است.

The boys took care that there were no apples left on the tree.

بچه‌ها نگذاشتند یک دانه سیب روی درخت بماند.

(یعنی همه را دزدیدند.)

He always takes care to see that he comes of best in any deal.

او همیشه اصرار دارد که در هر نوع معامله‌ای بیشترین سود را به دست بیاورد.

TAKE CARE OF.

(۱) تصدی چیزی را قبول کردن، مراقبت کردن از.

While we were on holiday a neighbour took care of our dog.

وقتی در تعطیلات بودیم همسایه‌ای از سگ‌مان مراقبت می‌کرد.

During the illness of their mother the children were taken care of by a neighbour.

در هنگام بیماری مادرشان یکی از همسایه‌ها از بچه‌ها مراقبت کرد.

(۲) با دقت به کار بردن یا رفتار کردن.

A good car should last a long time if you take care of it. Or ... if it is taken care of.

اگر از ماشین خوب مراقبت کنی یا مراقبت شود مدت مدیدی دوام خواهد آورد.

(۳) به همان مفهوم (۱) TAKE CARE فوق، با افزودن *of* به معنی: آنچه از مراقبت متنفع می‌شود.

(الف)

She ought to take care of her health more than she does.

باید بیش از این از سلامتی خود مراقبت کند.

(ب) آنچه خطر بالقوه است و از این‌رو مستلزم مراقبت است.

Take care of the traffic as you cross the road.

همان‌طور که از جاده عبور می‌کنی مراقب ترافیک باش.

در هیچ کدام از این موارد مجهول معمول نیست، اما وقتی به کار رود شکل *care is taken of* می‌گیرد

is taken care of (که شکل معمول در (۲) و (۱) است).

In the old people's home every care is taken of the inmates' health.

در آسایشگاه/ خانه پیران از سلامتی مددجویان هر نوع مراقبتی به عمل می‌آید.

For همچنین بعد از *take care* (عمدتاً در حالت مجهول به کار می‌رود) برای نشان دادن آنچه مراقبت برای تأمین آن به کار می‌رود.

Every care is taken for their comfort.

برای تأمین راحتی آن‌ها هر نوع مراقبتی به عمل می‌آید.

TAKE DOWN.

(۱) پایین آوردن.

He reached up to the third shelf of the bookcase and took down a dictionary.

تا طبقه سوم جا کتابی دست دراز کرد و فرهنگی را پایین آورد.

When the picture was taken down the wall looked very bare.

وقتی تصویر پایین آورده شد، دیوار خیلی لخت به نظر می‌رسید.

(۲) یادداشت کردن (چه از طریق دیکته کردن چه از طریق رونویسی کردن).

The pupils took down the notes which the teacher had written on the blackboard.

شاگردان یادداشت‌هایی که معلم روی تخته سیاه نوشته بود رونویسی کردند.

The motorist's name and address were taken down by the policeman.

اسم و آدرس راننده توسط پلیس یادداشت شد / پلیس... یادداشت کرد.

(۳) کلاه گذاشتن.

The plausible rogue took me down over that bargain.

رذل ظاهرالصلاح سر آن معامله مرا فریب داد.

Only when he got the goods home did he realise that he had been taken down.

فقط وقتی اجناس را به خانه رساند فهمید که سرش کلاه رفته است.

(۴) تحقیر کردن، پایین آوردن.

A person who is always trying to take other people down gets himself disliked.

آدمی که همیشه سعی می‌کند افراد را پایین آورد / تحقیر کند. خود منفور دیگران است.

He is always taken down by his wife.

زنش همیشه او را پایین می‌آورد / تحقیر می‌کند.

در انگلیسی محاوره‌ای اصطلاح عام تر *take one down a peg* است و معمولاً بدین مفهوم است که

شخص مورد نظر متکبر، پرمدعا و ریاست مآب است و لازم است که پایین کشیده شود.

That young fellow thinks far too much of himself; it's about time somebody took him down a peg.

آن جوانک خیلی از خود متشکر است؛ وقت آن رسیده که کسی او را پایین بکشد.

یا he was taken down a peg... از سر جای خود پایین کشیده شود.

TAKE THINGS / IT EASY.

بی‌خیال چیزی شدن، سهل گرفتن، بر خود سخت نگرفتن، جوش نزدن، حرص نخوردن. (محاوره‌ای).

After his illness the doctor told him that he must take easy for a few weeks.

پس از بیماریش دکتر به او گفت که چند هفته نباید جوش بزند.

به صورت مجهول به کار نمی‌رود. توجه فرمایید: *easy* در این اصطلاح به کار می‌رود نه *easily*.**TAKE (SOMEONE OR SOMETHING) FOR.**

تصور / فرض کردن، تلقی کردن.

We took him for a coward, but we soon found out our mistake.

او را بزدل فرض می‌کردیم، اما زود به اشتباه خود پی بردیم.

Do you take me for a fool, that you expect me to swallow that story?

مرا خر فرض می‌کنی که انتظاری داری آن قصه را باور کنم؟

I have been taken for a number of things in my time – a parson, a doctor, a lawyer, a university professor – but never before have I been taken for a detective.

در زمان خود مرا به جای افراد مختلفی گرفته‌اند – کشیش بخش، پزشک، حقوق‌دان، استاد دانشگاه – اما هرگز کسی مرا آکارگاه فرض نکرده است.

TAKE FOR GRANTED.

مسلم فرض کردن، بدیهی دانستن.

Of course, there will be political restrictions; we take that for granted.

البته تضییقات سیاسی در پیش خواهد بود؛ باید آن را مسلم فرض کنیم.

All particulars should be carefully checked and verified, nothing should be taken for granted.

همه جزئیات را باید به دقت بررسی و تأیید کرد. هیچ چیز را نباید بدیهی فرض کرد.

سازه بسیار معمول و متداول take it for granted that قبل از شبه جمله بدل می‌آید.

I take it for granted that you will be coming to the meeting.

مسلم فرض می‌کنم که شما در جلسه شرکت خواهی کرد.

If I overlook the offence on this occasion it must not be taken for granted that I shall do so a second time.

اگر این دفعه از خطا صرف‌نظر کنم نباید مسلم فرض کرد که در آینده هم چنین خواهم کرد / بار دوم هم چشم‌پوشی خواهم کرد.

Take persons or things for granted = حق مسلم خود دانستن، وظیفه دیگران دانستن، قدر نشناختن.

We in Britain tend to take our liberties for granted; we often forget that they were won for us by our forefathers at great cost.

ما در بریتانیا آزادی‌های خود را حق مسلم خود می‌دانیم؛ و اغلب فراموش می‌کنیم که با چه قیمت گزافی توسط پدرمان به دست آمده است.

When a favour is taken for granted and treated with indifference, may soon be lost.

وقتی لطفی حق مسلم فرض شود و مورد بی‌اعتنایی قرار گیرد ممکن است زود از دست برود.

TAKE FROM.

کم کردن از ارزش اهمیت یا بزرگی کسی.

Shelley may not have lived a blameless life, but that does not take from his achievement as a poet.

شلی ممکن است زندگی منزله‌ای نداشته باشد، اما آن چیزی از دست آورده‌های او در مقام شاعر نمی‌کاهد.

TAKE HEART.

دل و جرأت پیدا کردن، دلگرم شدن، امیدوار شدن.

The inhabitants of the besieged town took heart when they learned that the liberating army was at hand.

سکنه شهر محاصره شده دلگرم شدند وقتی فهمیدند که ارتش آزادی‌بخش نزدیک شده است.

Footprints, that perhaps another, / Sailing o 'er life's solemn main / A fordorn and

shipwrecked brother, / Seeing, shall take heart again.

— Longfellow *A Psalm of Life*.

جاپاهایی، که شاید دیگری / که بر شاهراه خطیر زندگی بحر می پیماید.

برادر ره گم کرده و کشتی شکسته‌ای که آن را می بیند.

دوباره امیدوار خواهد شد.

لانگفولد، زیور زندگی

صورت مجهول ندارد.

مخالف آن lose heart = ناامید شدن، دلسرد شدن.

TAKE ILL

ناگهان مریض شدن.

He took ill on Thursday and by Sunday, he was dead.

روز پنجشنبه مریض شد و یکشنبه نشده مرد.

در حالت معلوم take ill تا حدی محاوره‌ای است.

در انگلیسی مکتوب و انگلیسی محاوره‌ای رسمی‌تر، مجهول آن to be taken ill متداول‌تر است.

Several of the guests were taken ill an hour after the meal.

چند تا از مهمان‌ها یک ساعت بعد از خوردن غذا مریض شدند.

Old Mrs Jackson ought never to live alone; if she were taken ill there would be no one to look after her.

خانم جکسون پیر هرگز نباید تنها زندگی کند؛ اگر مریض شد کسی نخواهد بود که از او مراقبت کند.

take it ill معنی متفاوتی دارد یعنی "بد آمدن، مخالفت کردن".

He took it ill that I should question the accuracy of some of his statements.

از این که در درستی بعضی از گفته‌هایش شک کردم بدش آمد.

اغلب به صورت مجهول کاربرد ندارد.

TAKE IN.

(۱) گرفتن مطلبی، فهمیدن، درک کردن. (محاوره‌ای)

I tried my best to explain the matter to him, but he seemed unable to take in what I was saying.

حداکثر سعی را کردم که مطلب را برای او توضیح دهم اما ظاهراً نمی‌توانست بگیرد چه می‌گویم.

(۲) پذیرفتن مهمان یا پانسیونر، جا دادن، منزل دادن.

After the death of her husband she had to take in boarders.

بعد از مرگ شوهرش مجبور شد پانسیونر بپذیرد.

She owned a house where paying guests were taken in.

خانه‌ای داشت که مهمانان پولی پذیرفته می‌شدند.

(۳) در برگرفتن

Outer London now takes in parts of several counties.

لندن بزرگ اکنون قسمت‌هایی از چند استان را در برمی‌گیرد.

Small villages have been taken in by adjoining towns.

روستاهای کوچک جزء شهرهای همسایه شده‌اند.

(۴) تو گرفتن / گذاشتن، درز گرفتن، اندازه لباس را تقلیل دادن.

This skirt is too loose at the waist ; I shall have to get the dressmaker to take it in.

کمر این دامن بسیار گشاد است؛ مجبورم بدهم به خیاط تو بگیرد.

It will be a perfect fit if it is taken in slightly.

اگر کمی تو گرفته شود فیت می‌شود / کاملاً اندازه می‌شود.

(۵) کلاه گذاشتن، گول زدن، سرکار گذاشتن.

Don't trust that fellow; he'll take you in if he gets the chance.

به آن یارو اعتماد مکن؛ اگر فرصت گیر بیاورد سرت کلاه می‌گذارد.

We were completely taken in by his story.

ما پاک گول چاخان او را خوردیم.

"Boarders Taken In" یک آگاهی تبلیغات است با بازی روی مقولات (۲) و (۵): "پانسیونر پذیرفته

می‌شود / پانسیونر سرکار گذاشته می‌شود."

TAKE IN GOOD PART.

بد تعبیر نکردن، با گشاده‌رویی یا حس تعبیر پذیرفتن.

He took my remark in good part.

او حرف مرا بد تعبیر نکرد.

Though a few people resented it, the joke was taken in good part by the most of the company.

گرچه چند نفری از شوخی رنجیدند، اما اکثر جمع آن را با حسن تعبیر پذیرفتند.

TAKE INTO ONE'S HEAD. ⇒ TAKE IT INTO ONE'S HEAD. TAKE IT.

(۱) تحمل کردن، بدون رنجش، شکوه یا دلسردی پذیرفتن.

If failure or disappointment comes your way, be a man and show that you can take it.

اگر با شکست یا یأس روبرو شوی، مرد باش و نشان بده که می‌توانی آن را تحمل کنی.

(۲) فرض کردن، برداشت کردن (قبل از شبه جمله‌ای که با that آغاز شود).

As you have not asked for a seat to be reserved, I take it (that) you will not be coming.

(گاهی that حذف می‌شود).

از آن جایی که جا رزرو نکرده‌ای، فرض می‌کنم نخواهی آمد / برداشتم اینست که...

TAKE IT EASY ⇒ TAKE EASY. TAKE IT FOR GRANTED. ⇒ TAKE FOR GRANTED. TAKE IT FROM ME.

(قبل از گفته‌ای) این را از من داشته باش.

بتو اطمینان می‌دهم که... (محوه‌ای).

You may take it from me, he is not much of an author, he's compiled a book as a stepping-stone to higher positions.

این را از من داشته باش، او مؤلف قابل نیست، کتابی سر هم کرده جهت تخت پرشی به مقامات بالاتر. صورت مجهول ندارد.

TAKE IT HARD.

ناگوار دانستن، ناراحت شدن، مأیوس شدن.

(قبل از شبه جمله‌ای که با that آغاز می‌شود و بدل it دارد تا حدی رسمی است.)

He took it hard that, when he had done so much for his uncle, he received nothing under his will.

برایش ناگوار بود که، در حالی که این قدر برای عمویش زحمت کشیده بود، طبق وصیتنامه چیزی نصیب او نشد. صورت مجهول ندارد.

TAKE IT INTO ONE'S HEAD.

به ذهن کسی خطور کردن، به صرافت افتادن، ناگهان تصمیم گرفتن، به این فکر افتادن

(۱) قبل از مصدر.

He suddenly took it into his head to go and see his brother, whom he had not visited for years.

ناگهان به صرافت افتاد برود و برادرش را که سال‌ها ندیده بود ببیند.

قبل از شبه جمله بدل it

He took it into his head that he was suffering from an incurable disease.

ناگهان به این فکر افتاد که مبتلا به بیماری لاعلاجی شده است.

صورت مجهول ندارد.

TAKE IT OUT OF (SOMEONE).

از پا یا انداختن، نیرو و انرژی کسی را تحلیل بردن.

This hot weather takes it out of me; all I want to do is to sit about doing nothing.

این هوای گرم مرا از پا می‌اندازد؛ تنها کاری که می‌خواهم بکنم بی‌کار این طرف و آن طرف نشستن است.

(۲) دق دل را سر کسی خالی کردن. (محاوره‌ای)

He can't tell the manager off, so he takes it out of the office boy.

نمی‌تواند دق دلش را سر رئیس خالی کند، از این‌رو سر پادوی اداره / اندیکاتور نویس در می‌آورد

صورت مجهول ندارد.

TAKE (SOMETHING) LYING DOWN.

لای سبیل گذاشتن، غورت دادن.

He is not the kind of person to take an insult lying down.

او کسی نیست که توهین را لای سبیل بگذارد.

If an affront is once taken lying down; it will merely give encouragement for its repetition.

اگر توهینی یک بار لای سبیل گذاشته شود، صرفاً موجب تکرار آن می‌شود.

TAKE THE MICKEY OUT OF SOMEONE

باد کسی را خالی کردن، سر به سر گذاشتن، دست انداختن، سر کار گذاشتن.

The newcomer tried to impress the company by talking of his distinguished connexions, but it was not long before someone took the mickey out of him.

Or ... but he soon had the mickey taken out of him.

تازه وارد سعی کرد با صحبت از ارتباطات سرشناس / ذی نفوذش جمع را تحت تأثیر قرار دهد اما به زودی کسی باد او را خالی کرد.

TAKE NOTE OF.

توجه کردن و ترتیب اثر دادن.

(۱) قبل از of + اسم

I hope you will take note of this warning.

امیدوارم به این اخطار توجه فرمایید.

The keenness of the young apprentice was taken note of by his employer.

زیرکی / تیزی کار روز / شاگرد مورد توجه کارفرمایانش قرار گرفت.

(۲) قبل از clause.

Will customers please take note that from Monday next this shop will close at 5 p.m.

لطفاً مشتریان توجه فرمایند که از دوشنبه بعد این مغازه در ساعت پنج بعد از ظهر بسته خواهد شد.

Take note of how he does it.

توجه کنید چگونه این کار را انجام می دهد.

سازه مرکب از شبه جمله به صورت مجهول کاربرد چندانی ندارد. گرچه کاربرد مجهول آن غیر ممکن نیست.

You may be sure that what you say will be taken note of by the inspector.

می توانی مطمئن باشی که آن چه می گویی مورد توجه بازرس قرار گیرد.

همچنین take careful note of: مثال

"I took careful note of the time of his arrival".

به ساعت ورود او دقت کافی کردم.

TAKE NOTICE OF.

مورد توجه قرار دادن.

Small children will resort to all kinds of tricks to get their elders to take notice of them.

بچه های کوچک به هر کلکی تمسک می جویند تا بزرگ ترهای خود را وادار به توجه به خود کنند.

Small children like to be taken notice of.

بچه های کوچک دوست دارند به آن ها توجه شود.

(۲) توجه کردن، اعتناء کردن، ترتیب اثر دادن، وقع نهادن.

He takes no notice of what is told him.

او به هر چه به او می گویند اعتنایی نمی کند.

What's the use of issuing instructions, if they are not taken notice of?

صدور دستور چه فایده ای دارد اگر به آن ها اعتنا نشود؟

(۳) همچنین take notice بدون ادات of به مفهوم observe (ملاحظه کردن) به کار می رود.

A baby begins to take notice at quite an early age.

نوزاد در سن بسیار کم متوجه اطراف می شود.

تبصره: to take no notice of a person به دو معنی است:

(الف) محلی نگذاشتن به کسی:

"She passed me in the street, but took no notice of me."

از کنار من در خیابان رد شد، اما محلی به من نگذاشت.

(ب) اعتنایی به گفته‌های کسی نکردن.

I wish you would have a talk with him. He may take notice of you; he won't of me.

امیدوارم با او حرف بزنی او ممکن است به گفته‌های شما اعتنا کند. به گفته‌های من که وقتی نمی‌گذارد.

TAKE OFF

معمول‌ترین معانی take off (الف) «درآوردن، برداشتن، از میان بردن» است مثل: "take off one's hat, coat, etc.", "take the lid off", "a little vinegar will take off the oily taste", «کلاه، کت و غیره را درآوردن»، «سرپوش را برداشتن» «کمی سرکه مزه چرب آن را از میان می‌برد»، (ب) تخفیف دادن، کم کردن:

"The shopkeeper took five shillings off the advertised price of the goods"

"When he paid the bill he took off the cost of the postage".

(مغازه‌دار پنج شیلینگ از قیمت آگهی شده تخفیف داد)

«وقتی صورتحساب را پرداخت، هزینه پست را کم کرد»؛ اما به معانی ذیل هم توجه فرمایید.

(۱) بلند شدن هواپیما از زمین.

We took off from Gatwick at 10.30.

ما در ساعت ۱۰/۵ از گت ویک برخاستیم.

(۲) تقلید کسی را در آوردن جهت خنده. (محاوړه‌ای.)

The comedian announced that in his next act he would take off a number of well-known public figures.

کمدین خبر داد که در پرده بعدی تقلید بسیاری از شخصیت‌های دولتی مشهور را در خواهد آورد.

Several of the masters were taken off by the pupils in their end-of-term show.

در جشن نمایش پایان ترم دانش‌آموزان ادای چند تن از معلمان را در آوردند.

TAKE ON.

(۱) فعل لازم؛ (الف) گرفتن، با استقبال روبرو شدن، همه پسند شدن

The new style in men's suits did not take on, despite all attempts to popularize it.

علی‌رغم همه کوشش‌هایی که برای تبلیغ آن به عمل آمد مد جدید کت و شلوار مردان نگرفت.

If this idea takes on we shall make quite a lot of money out of it.

اگر این فکر بگیرد از آن پول حسابی در خواهیم آورد.

(ب) عصبانی شدن (عامیانه).

The indignant passenger took on about the rudeness of bus conductors till he was almost red in the face.

مسافر عصبانی از بی‌ادبی کمک راننده‌ها چنان خشمگین شد که صورتش تقریباً قرمز شد.

(۲) به صورت فعل متعدی (الف) به عنوان هم‌اورد در مسابقه‌ای پذیرفتن.

I don't mind playing against a beginner, like myself, but I'm not going to take on

someone who has been playing chess for years.

حرفی ندارم / بدم نمی‌آید با مبتدی‌ای مثل خودم بازی کنم، اما قصد ندارم با کسی که سال‌ها شطرنج بازی کرده است هم‌اورد شوم / مسابقه بدهم.

When he issued the challenge he did not expect to be taken on by a mere youth.

وقتی هم‌اورد طلبید انتظار نداشت که با یک جوان ناچیز مصاف دهد.
(ب) تعهد کردن.

You should never take on more than you can do.

هرگز نباید بیش از توانت تعهد کنی.

A task like this should not be taken on without a great deal of forethought.

کاری مثل آن را نباید بدون حزم و احتیاط / عاقبت اندیشی تعهد کرد.
(ج) استخدام کردن.

We cannot take on any more bricklayers at present.

فعلاً نمی‌توانیم بیش از این بنا استخدام کنیم.

He went to see the foreman on the works site, and was taken on immediately.

رفت به کارگاه تا سر کارگر را ببیند، و بلافاصله استخدام شد.
take it / something on oneself برای

TAKE UPON ONESELF

TAKE OUT.

از میان بردن، پاک کردن (لکه، رنگ و غیره از پارچه)

Have you anything that will take out this ink-stain from my dress?

چیزی داری که این لکه جوهر را از لباسم پاک کند؟

The colour was taken out of the curtain by the strong sunlight.

لکه در اثر آفتاب شدید از پرده پاک شد / لکه رنگ پرده در اثر تابش آفتاب شدید پاک شد.
(۲) تقاضا کردن و به دست آوردن

As soon as he married he took out an insurance policy which would guarantee his wife a regular income for the rest of her life, should he die.

به محض این که ازدواج کرد تقاضا بیمه نامه کرد که در صورت فوت او (درآمد) مستمری برای زنش تأمین کند / ضمانت کند.

It was rumoured that a summons had been taken out against the leaders of the strike.

شایع بود که احضاریه‌ای علیه رهبران اعتصاب تقاضا شده است.

(۳) در ازاء قرض چیزی را پذیرفتن.

As the plumber saw little likelihood of getting his money from the butcher he agreed to take it out in meat.

از آن جایی که احتمال نمی‌رفت لوله‌کش بتواند اجرتش را از قصاب بگیرد، توافق کرد در ازاء آن گوشت بگیرد.
صورت مجهول آن امکان‌پذیر است گرچه متداول نیست.
برای take it out of one تحت این مدخل مراجعه فرمایید.

TAKE OVER.

تحويل گرفتن کاری از کسی

(۱) (به صورت فعل لازم)

You can drive for the first half of the journey, and then I'll take over.

می توانی نیمه اول سفر را تو برانی، و بعد من رانندگی را تحويل می گیرم.

(۲) (به صورت فعل متعدی)

Mr. Jackson will take over the chairmanship when the present chairman retires.

وقتی رئیس فعلی بازنشست می شود، جکسن ریاست را تحويل می گیرد.

Many small firms have recently been taken over by larger ones.

بسیاری از شرکت های کوچک اخیراً تحويل شرکت های بزرگ تر شده اند.

A take-over bid پیشنهاد تحويل گرفتن شرکت دیگر توسط یک شرکت.

TAKE PLACE.

رخ دادن، انجام دادن.

The threatened strike did not take place after all.

بالاخره اعتصابی که تهدید کرده بودند، رخ نداد.

An official inquiry into the cause of the accident will take place at Liverpool on January 3rd.

تحقیق رسمی در مورد علت حادثه در لیورپول در سوم ژانویه انجام خواهد گرفت.

take place به صورت مجهول به کار نمی رود و تأثیر فعل لازم مرکب دارد و نه فعلی که قبل از مفعول آمده است.

TAKE ONE'S TIME.

سر فرصت / سر صبر کار کردن، عجله نکردن.

I can't enjoy a hurried breakfast, I like to take my time over it.

از صبحانه هول هولکی خوشم نمی آید. دوست دارم سر فرصت صبحانه بخورم.

صورت مجهول ندارد.

It takes time to do something تبصره - وقتی می گوئیم که

منظورمان اینست که وقت زیادی می گیرد.

TAKE TO

(۱) زدن، دست زدن، پرداختن، روی آوردن، شروع کردن، اقدام کردن به فعالیتی که ادامه دارد.

(الف) قبل از اسم:

If a person once takes to crime, he finds it difficult to give it up.

اگر شخصی یک بار دست به جنایت بزند، مشکل است که دست از آن بردارد.

تبصره: take to وقتی قبل از اسم بیاید، معمولاً در مورد رذایل به کار می رود یا حداقل در مورد

چیزهایی که قبیح می شماریم: مثال:

take to crime, take to drink, take to gambling.

روی آوردن به جنایت، زدن به مشروب‌خواری، زدن به قمار.
(ب) قبل از اسم مصدر:

After a few years he abandoned journalism and took to writing novels.

بعد از چند سال روزنامه‌نگاری را رها کرد و به نوشتن رمان‌نویسی روی آورد.

(۲) دوست داشتن، خوش آمدن، مهر کسی در دل افتادن، شیفته شدن.

I don't think I could ever take to what is called "modern" poetry.

فکر نمی‌کنم هرگز بتوانم به آنچه "شعر مدرن" می‌گویند علاقه پیدا کنم.

I took to him immediately we met.

به محض آن که با او ملاقات کردم مهرش در دلم افتاد / از او خوشم آمد.

(۳) گرایش طبیعی به چیزی داشتن، چیزی را آسان یافتن.

He took to translation as a duck takes to water.

به ترجمه زد همان‌طور که مرغابی به آب می‌زند.

TAKE TO ONE'S BED.

بستری شدن، در رختخواب افتادن.

She is the kind of person who will take to her bed for the slightest indisposition.

او آن آدمی است که به خاطر کوچک‌ترین / اندک ناخوشی بستری می‌شود / به بستر می‌رود.

My father took to his bed on Tuesday, and was dead by the end of the week.

پدرم روز سه شنبه بستری شد و در پایان هفته مرد.

صورت مجهول ندارد.

TAKE TO HEART.

(۱) جدی گرفتن.

I hope they will take to heart the warning I have given them.

امیدوارم هشدار مرا جدی بگیرند.

(۲) نگران شدن، غصه خوردن.

She takes her misfortunes to heart too much.

از مصائبش خیلی غصه می‌خورد.

Small troubles should not be taken to heart.

غصه / در دسره‌های کوچک را نباید به دل راه داد.

(۳): take to one's heart شیفته و شیدای کسی یا چیزی شدن.

As soon as she saw the small child, she took it to her heart.

به محض این که بچه کوچک را دید شیفته و شیدای او شد.

If a person had once been taken to her heart she would hear nothing said against him.

اگر مهر کسی یک بار به دل او می‌افتاد هیچ نوع بدگویی علیه او را تحمل نمی‌کرد.

TAKE TO ONE'S HEELS.

پا به فرار گذاشتن.

At the sight of a policeman approaching, the boys took to their heels.

با دیدن نزدیک شدن پلیس، بچه‌ها پا به فرار گذاشتند.

TAKE (THE) TROUBLE.

به خود زحمت دادن، زحمت کشیدن.

A person who takes trouble is usually appreciated by those for whom he works

آدمی که زحمت می‌کشد معمولاً مورد تقدیر کسانی قرار می‌گیرد که برای آن‌ها کار کرده است.

It is disappointing that the project has turned out a failure after so much trouble has been taken over it.

یأس‌آور است که پروژه، بعد از آن که این همه زحمت برایش کشیده شده است شکست بخورد.

take the trouble معمولاً اشاره دارد به زحمت لازم برای کار یا تعهد خاصی.

She has the ability to become a dressmaker, but she won't take the trouble.

استعداد خیاط شدن دارد اما زحمت لازم به خود نمی‌دهد.

اغلب قبل از مصدر دال بر هدف آن زحمت.

After I had taken the trouble to prepare a meal for him, he telephoned to say that he won't be coming.

بعد از آن که زحمت تهیه غذا برای او کشیدم، تلفن کرد و گفت نخواهد آمد.

I appreciate the trouble taken to prepare the meal.

از زحمتی که برای تهیه غذا کشیده شده است تقدیر می‌کنم.

TAKE UMBRAGE.

رنجش پیدا کردن، دلخور شدن (به ندرت به کار می‌رود).

He is a person who easily takes umbrage.

آدمیست که به سادگی دلخور می‌شود.

Umbrage was taken at a casual remark that was meant to be jocular.

از یک حرف تصادفی که به قصد شوخی زده شده بود دلخوری پیش آمد.

TAKE UP.

(۱) اشغال کردن (وقت، فضا و غیره).

I must get rid of this large sideboard, it takes too much room.

باید از شر این بوفه خود را خلاص کنم؛ خیلی جا می‌گیرد.

All the time of the meeting was taken up with the discussion of restoring the retired members.

همه وقت جلسه صرف بحث درباره بازگرداندن اعضا بازنشسته شد.

(۳) مطرح کردن (سوالی، مسئله‌ای، موضوع بحثی و...)

Our M.P. promised us that he would take the matter up in the house.

وکیل ما قول داد که موضوع را در مجلس مطرح کند.

When the subject had been thoroughly discussed and settled, it was up again by an opposition member.

وقتی موضوع به طور کامل مورد بحث قرار گرفته بود و فیصله یافته بود، یک عضو اقلیت دوباره آن را مطرح کرد.

(۴) پیش گرفتن (شغلی، رشته‌ای، تفننی و...).

When he left school he took up journalism.

وقتی از مدرسه فارغ‌التحصیل شد، شغل روزنامه‌نگاری پیش گرفت.

At the age of sixty he took up the study of Russian.

در سن شصت سالگی به یادگیری زبان روسی پرداخت.

There are hobbies that can only be taken up by well-off people.

تفنی‌هایست که صرفاً افراد مرفه می‌توانند پیش بگیرند.

(۵) اعانه جمع کردن (معمولاً در اصطلاح take up a collection).

Four people were appointed to take up the collection.

چهار نفر تعیین شدند تا اعانه جمع کنند.

A collection will be taken up during the interval.

در آنراکت اعانه جمع‌آوری خواهد شد.

(۶) take a person up (الف) زیر بال و پر خود گرفتن، تحت حمایت خود قرار دادن.

Though a busy and successful novelist he was willing to take up any promising young writer.

گرچه رمان‌نویس پرمشغله و موفقی بود، مایل بود که هر نویسنده جوان خوش آتیهای را زیر پر و بال خود بگیرد.

Francis Thompson might have lived a wasted life and dead with his genius unrecognised, had he not been taken up by the Meynell family.

فرانسیس تامپسون عمرش را تلف می‌کرد و می‌مرد اگر خاندان می‌نل نبوع او را تشخیص نداده بودند و او را تحت حمایت خود قرار نداده بودند.

کاربرد مجهول آن از معلومش پربسامدتر است.

(ب) زیر سؤال بردن، مورد تردید قرار دادن (گفته‌ای).

I should like to take you up on the matter of overtime payment.

در قضیه پرداخت اضافه کار می‌خواهم با نظر شما مخالفت کنم.

When the subject was thrown open for discussion the speaker was taken up on several points he had made.

وقتی موضوع به بحث گذاشته شد، سخنران در مورد چند نکته که گفته بود به چالش طلبیده شد.

TAKE (IT) UPON ONESELF.

بیش از اختیارات خود عمل کردن.

That fellow takes too much upon himself; anyone would think he was the manager.

آن یارو بیش از کوپنش آقا بالاسری می‌کند؛ هر کسی خیال می‌کند که مدیر است.

He took it upon himself to cancel the contract without consulting any of his colleagues.

او به خود اجازه داد بدون مشورت با همکارانش کنترت، قرارداد را کنسل کند.

صورت مجهول ندارد.

TALK

talk را می‌توان به صورت فعل متعدی به کار برد با مفعولی که موضوع صحبت را بیان کند: مثال:

Talk football, talk business, talk politics, etc.

(صحبت کردن راجع به فوتبال، کسب و کار، سیاست و...) .

این سازه اغلب در حالت مجهول کاربرد ندارد ایضاً به اصطلاحات ذیل عنایت شود.

(1) talk shop: راجع به کسب و کار یا مسائل صنفی و حرفه‌ای حرف زدن (معمولاً در موقعیت‌هایی که نامربوط است).

It is discourteous to talk / shop at a social gathering.

در جمع عمومی صحبت راجع به کسب و کار مؤدبانه نیست.

After dinner the two ladies retired to another room and left their husbands to talk shop.

بعد از شام دو خانم به اتاق دیگری رفتند و شوهران خود را رها کردند تا راجع به کسب و کار حرف بزنند. صورت مجهول ندارد.

(۲) talk a donkey's hind leg off: سر کسی را بردن (عامیانه).

He'll talk a donkey's hind leg off if he can get anyone to listen to him.

اگر گوش مجانی گیر بیاورد کله مردم را می‌برد.

(۳) talk war: شمشیر را از رو بستن، در مورد موضوع مورد بحث روش خصمانه پیش گرفتن.

The union leaders advised the men that they should make every effort to get a peaceful settlement to the dispute before they began to talk war.

رهبران اتحادیه به کارگران توصیه کردند که قبل از این که روش خصمانه پیش بگیرند از هیچ کوششی جهت فیصله صلح‌آمیز مناقشه فروگذار نکنند. صورت مجهول ندارد.

TALK BIG

قپی آمدن، بلوف زدن (محاوره‌ای)

I don't believe all he says about the profits he is making ; ever since I have known him he has liked to talk big.

آن چه راجع به سودی که در می‌آورد می‌گوید باور ندارم. از وقتی او را شناختم دوست داشته بلوف بزنند.

TALK DOWN TO (SOMEONE).

دست کم گرفتن، کم بها دادن.

A lecturer should not speak above the heads of his audience, but equally he should not talk down to them.

سخنران نباید بالاتر از سطح مخاطبش صحبت کند، همان‌طور نباید آن‌ها را هم دست کم بگیرد.

Juvenile audiences do not like to feel that they are being talked down to.

مخاطبان جوان دوست ندارند که کسی آن‌ها را دست کم بگیرد.

TALK DOWN TO (SOMEONE)

دست کم گرفتن، کم بها دادن

A lecturer should not speak above the heads of his audience, but equally he should not talk down to them.

سخنران نباید بالاتر از سطح مخاطبش صحبت کند، همان طور نباید آن ها را هم دست کم بگیرد.
 Juvenile audiences do not like to feel that they are being talked down to.
 مخاطبان چون دوست ندارند که کسی آن ها را دست کم بگیرد.

TALK (SOMEONE) INTO (DOING SOMETHING).

کسی را به کاری راضی کردن.
 It was with some difficulty that I managed to talk him into continuing his studies.
 با مشکل توانستم او را راضی کنم که تحصیلاتش را ادامه دهد.
 He is not the kind of person who can be talked into doing what he doesn't wish to do.
 او آن نوع آدمی نیست که بشود او را راضی به کاری کرد که دلش نمی خواهد انجام دهد.

TALK (SOMEONE) OUT OF (SOMETHING).

از کاری بازداشتن یا منصرف کردن.
 It was with some difficulty that I managed to talk him out of his resolution to divorce his wife.
 با مشکل توانستم او را از تصمیمش دایر بر طلاق زنش منصرف کنم.
 Once he has set his mind on a course of action he is not to be talked out of it.
 یک بار که تصمیم به انجام کاری گرفت نمی توان او را از آن کار منصرف کرد.

TALK (SOMEONE) ROUND.

کسی را متقاعد کردن، رأی کسی را زدن، نظر کسی را برگرداندن.
 At first my friend refused to fall in with the scheme we had suggested but eventually I managed to talk him round.
 اول دوستم از موافقت با پروژه ای که پیشنهاد کرده بودیم سرباز زد اما سرانجام توانستم او را متقاعد کنم.
 Although he is reluctant to commit himself at present, with a little tact I think he can be talked round.
 گرچه میل ندارد در حال حاضر همکاری کند با اندکی تدبیری می توانم نظر او را برگردانم.

TAN.

کتک زدن، شلاق زدن. (عامیانه: احتمالاً مأخوذ از دباغی کردن پوست در عمل آوردن چرم).
 If your father knew you had been damaging those plants, he'd tan you.
 اگر پدرت می دانست که به آن نهال ها آسیب زده ای، ترا شلاق می زد.
 The cheeky young boy was tanned for rudeness to his elders.
 پسر گستاخ به خاطر بی احترامی به بزرگ ترهایش شلاق خورد.
 از این جا to give someone a tanning = to give him a thrashing

TAPE.

(۱) ضبط کردن.
 A friend undertook to tape the proceedings at the opening of the conference.
 دوستی تعهد کرد که جریانات افتتاح کنفرانس را ضبط کند.
 The speeches were taped so that they could be heard later.

سخن‌ها ضبط شد تا بعداً بتوان گوش کرد.

(۲) کسی را محک زدن، سنجیدن کسی (عامیانه).

معمولاً در اصطلاح have someone taped

The young teacher was quite sure that after a term with a class he had every pupil in it taped.

معلم جوان مطمئن بود که بعد از یک ترم با کلاس، هر دانش‌آموز تو کلاس را محک می‌زند.

TAR.

توجه فرمایید به اصطلاح tared with the same brush (محاوَره‌ای) به معنی «سگ زرد برادر شغال».
I wouldn't trust him any more than I would his brother; they are both tarred with the same brush.

به او بیش از برادرش اعتماد ندارم، سگ زرد برادر شغال است.

TEAR

به سرعت دویدن (محاوَره‌ای)

The two boys tore down the street with the bulldog following at their heels.

دو پسر با سرعت به طرف پایین خیابان می‌دویدند در حالی که بول داگ هم سایه به سایه آن‌ها را تعقیب می‌کرد.

TELL.

تأثیر گذاشتن.

I cannot walk so quickly as I used to; age is beginning to tell upon me.

TELLING

نمی‌توانم به سرعتی که سابق می‌دویدم، بدوم سن دارد روی من اثر می‌گذارد.

TELL OFF.

سرزنش کردن، دعوا کردن (محاوَره‌ای).

The conductor told the schoolboys off for throwing litter on the floor of the bus.

پا رکابی / پا خط با بچه مدرسه‌ای‌ها به خاطر ریختن زباله کف اتوبوس دعوا کرد.

Or The schoolboys were told off for throwing litter

بچه مدرسه‌ای‌ها را به خاطر ریختن زباله سرزنش کردند.

TELLING.

توجه کنید به اصطلاحات You're telling me و I'm telling you. اولی محاوَره‌ایست و دومی عامیانه.

(۱) I'm telling you من بهت می‌گویم، به حرفم اعتماد کن

A. Surely you don't mean to say that the management intends to make us work longer hours.

B. Well, I'm telling you. You wait and see.

الف. مطمئناً منظور شما این نیست که مدیریت قصد دارد ما را مجبور کند ساعات بیشتری کار کنیم.

ب. به حرفم اعتماد کن. اگر نکرد؟

(۲) You're telling me به دو مفهوم به کار می‌رود.

(الف) جاننا سخن از زبان ما می‌گویی

A. It's pretty difficult getting to work in this thick fog, isn't it?

B. You're telling me.

الف. رفتن سر کار در این مه غلیظ تا حدی مشکل است، نیست؟

ب. جانا سخن از به زبان ما می گویی.

B. You're telling me.

(ب) شوخی می کنی، شوخی نکن.

A. I've just had a fortune left me, and I'm going to retire.

الف. تازه ثروت کلانی به من به ارث رسیده است و قصد دارم بازنشست شوم.

ب. شوخی می کنی!

صورت مجهول ندارد.

TEST OUT.

کمابیش همان معنی test را دارد، اگر چه شاید دالّ بر فرآیند کامل تری از آزمایش باشد تا فعل ساده.

His work is to test out new designs of cars before they are put on the market.

کار او آزمایش طرح های جدید اتومبیل قبل از فرستادن به بازار است.

The manufacturers have high hopes of the new model's performance, but it has yet to be tested out.

سازندگان، امید زیادی بسته اند به عملکرد مدل های جدید اما هنوز باید مورد آزمایش کامل قرار گیرند.

THINK (+ مصدر)

(۱) انتظار داشتن (این کاربرد گاهی در محاوره به کار می رود اما معمول غلط دستوری تلقی می شود).

I did not think to see you here.

انتظار نداشتم ترا این جا ببینم.

(۲) به خاطر آوردن (باز هم گاهی به صورت محاوره ای شنیده می شود اما معمولاً غلط دستوری تلقی می شود).

Did you think to post that letter that I gave you?

یاددت ماند که نامه ای که به تو دادم پست کنی؟

(۳) I did not think = به فکرم نرسید.

(این اصطلاح قابل قبول است).

I didn't think to note down the number of the house.

به فکرم نرسید که شماره خانه را یادداشت کنم.

THINK ABOUT.

(۱) در فکر چیزی بودن، راجع به چیزی فکر کردن.

We shall soon have to think about our summer holidays.

به زودی مجبوریم در فکر تعطیلات تابستان مان باشیم.

I should like to think about your suggestion before I give a definite reply.

دوست دارم قبل از آن که به پیشنهاد شما جواب قطعی بدهم راجع به آن فکر کنم.

This matter needs to be thought about most carefully before we commit ourselves.

در مورد این موضوع باید با دقت تمام فکر کرد قبل از آن که قول قطعی بدهیم.

(۲) اظهار نظر کردن.

Read this letter, and tell me what you think about it.

این نامه را بخوان و به من بگو نظرت راجع به آن چیست.

I don't care what other people think about me.

اهمیت نمی‌دهم مردم دیگر راجع به من چه نظری دارند.

عموماً صورت مجهول ندارد.

(۳) علاقمند بودن به، توجه کردن به.

These young girls think about nothing but clothes and hair styles.

این دخترها به چیزی جز لباس و سبک آرایش مو فکر نمی‌کنند / این دخترها فکر و ذهنشان... است.

THINK FOR.

تصور کردن (امروزه تا حدی مهجور شده است).

"She really is sorry to lose poor Miss Taylor, and I am sure she will miss her more than she thinks for." – Jane Austen, *Emma*, chap. 1.

"از این که دوشیزه تایلر بیچاره را از دست بدهد خیلی متأسف است، و مطمئنم که بیش از تصورش برای او احساس دلتنگی خواهد کرد." — جین اوستین، *اما*، فصل اول.

THINK OF.

(۱) به خاطر آوردن.

I know the person you mean, but I cannot think of his name.

آدمی که منظور تست می‌شناسم، اما اسمش یادم نمی‌آید.

(۲) به مخیله کسی خطور کردن.

At one time working-class people would never have thought of the possibility of their sons entering one of the professions.

زمانی به مخیله کسی خطور نمی‌کرد که فرزندان‌شان امکان وارد شدن به یکی از مشاغل آبرومند را داشته باشند.

In those days motor-cars had not been thought of.

در آن روزها اتومبیل به فکر کسی نرسیده بود.

(۳) تقریباً قصد کردن

We are thinking of going to Spain for our holiday this year.

امسال تقریباً قصد داریم برای تعطیلات به اسپانیا برویم.

(۴) اظهار نظر کردن، نظر داشتن راجع به کسی.

What do you think of my new dress?

نظرت راجع به لباس جدیدم چیست؟

He was highly thought of by his employers.

کارفرمایانش نظر خوبی نسبت به او داشتند.

(۵) در سر پروراندن.

I wouldn't think of allowing my children to stay out until this late hour.

من هرگز در سر نمی‌پرورانم که به بچه‌هایم اجازه دهم تا این دیر وقت خارج از خانه باشند.

(۶) به فکر کسی بودن.

I have my wife and family to think of.

من باید به فکر زن و بچه‌ام باشم.

She thinks of no-one but herself.

به فکر کسی جز خودش نیست.

There are a number of things to be thought of before we come to a decision.

قبل از این که به یک تصمیم برسیم باید به فکر خیلی چیزها بود/ باشیم.

THINK OUT.

تعمق کردن، غور کردن، خوض کردن.

We should do nothing until we have thought out a plan of campaign.

تا طرح مبارزه را با تعمق پیدا نکرده‌ایم، دست به هیچ کاری نخواهیم زد.

The scheme had been carefully thought out.

پروژه با دقت مورد مذاقه قرار گرفته بود.

THINK OVER.

روی چیزی خوب / به دقت فکر کردن.

I will think over your suggestions, and let you know my decision in a day or two.

روی پیشنهاد شما خوب فکر خواهم کرد و تصمیم را در ظرف یکی دو روز آینده به اطلاع شما خواهم رساند.

The matter has been thought over by the members of the committee but they cannot grant your request.

اعضاء کمیته روی موضوع به دقت فکر کرده‌اند و نمی‌توانند تقاضای شما را بپذیرند.

THINK TO, ⇒ (THINK + مصدر).

THINK TWICE.

تأمل کردن، تردید کردن (محواره‌ای).

I should think twice before I entrusted my money to a person like that.

قبل از این که پولم را به دست کسی مثل او بسپارم تأمل / تردید خواهم کرد.

THINK UP.

یکی از ترکیبات نسبتاً اخیر مرکب از **make up** و **think** به معنی "تراشیدن، جعل کردن، خلق کردن." (محواره‌ای).

I shall have to think up some excuse to give him.

مجبورم بهانه‌ای برای او بتراشم / به فکر تراشیدن بهانه‌ای باشم.

Most of his stories were thought up on the spur of the moment.

اکثر قصه‌های او فی‌البداهه / ارتجالاً، خلق / نقل می‌شد.

THROW A FIT / A PARTY.

از کوره در رفتن / پارتی راه انداختن.

معمولاً به صورت معلوم به کار می‌رود.

THROW LIGHT ON.

روشن ساختن.

All the inquiries made by the police have failed to throw any light on the disappearance of the jewels.

هیچ کدام از تحقیقات به عمل آمده توسط پلیس علت ناپدید شدن جواهرات را روشن نساخته است.
New light may be thrown upon the cause of cancer by research that is now in progress.
تحقیقاتی که اکنون در دست اجراست ممکن علت سرطان را روشن سازد.

THROW OFF.

(۱) دور انداختن.

He resolved to make a fresh start and throw off undesirable acquaintances.
تصمیم گرفت رویه جدیدی پیش بگیرد و آشنایی‌های نامطلوب را دور افکند.
When a vice has once been thrown off care should be taken that one does not succumb to it again.

وقتی یک بار رذایل کنار گذاشته شد، باید دقت کرد که دوباره تسلیم آن نشد.
(۲) از شر چیزی خلاص شدن.

I have had a cold for the past week and seem unable to throw it off.
در هفته گذشته سرما خوردم و ظاهراً نمی‌توانم از شر آن‌ها خلاص شوم.
Cold are not easily thrown off in weather such as this.
در همچو هوایی نمی‌توان راحت از شر سرماخوردگی خلاص شد.

THROW OUT.

(۱) تصادفاً و ضمناً اشارات و کنایات و پیشنهادهایی کردن.

In the course of his remarks the chairman threw out a hint that shareholders might expect an increased dividend.

رئیس جلسه در ضمن سخنانش اشاره کرد که سهامداران ممکن است انتظار سود سهام بیشتری داشته باشند.
Several suggestions for possible examination questions were thrown out by the teacher.
معلم، اشارات و کنایاتی به سؤالات امتحانی احتمالی کرد.

(۲) موجب اشتباه شدن (در محاسبه، تحقیق و غیره).

As I was counting up the money someone asked me a question, and this interruption threw me out.

همان طوری که پول می‌شمردم، کسی از من سؤالی کرد و این وقفه مرا به اشتباه افکند.
His calculations were thrown out by his mistaking a badly formed eight for a three.
محاسبات او به علت مشتبه کردن عدد هشت به جای عددی سه که (عدد هشت) بد نوشته شده بود، دچار اشتباه شد.

(۳) بیرون انداختن / اخراج کردن (محاوره‌ای)

The landlord threatened to throw the abusive customer out of the bar.
میخانه‌چی تهدید کرد که مشتری بد دهن را از بار بیرون خواهد انداخت.
He has had three jobs in as many years, and in every case he has been thrown out for incompetence.

در طی سال‌ها سه شغل داشته است / عوض کرده است و در سه مورد به خاطر عدم شایستگی بیرون انداخته شده است.

(۴) از کار بیرون انداختن، اخراج کردن.

The fire at the factory has thrown over a hundred people out of work.

آتش سوزی کارخانه یکصد کارگر را از کار بیرون کرده است.

The introduction of machinery was resisted by the employees because they feared that many of them would be thrown out of work.

کارگران در برابر ورود ماشین آلات مقاومت کردند چون می ترسیدند که بسیاری از آنها از کار بیرون انداخته / اخراج شوند.

THROW OVER.

دوستی یا مصاحبت با کسی را به هم زدن (محاوره‌ای).

When he came into a fortune he threw over most of his old acquaintances.

وقتی که به مال و منال رسید با اکثر آشنایان قدیمیش بهم زد.

Opportunist as he was, he regarded his friends as people to be thrown over when they no longer served his purpose.

او که آدمی فرصت طلب بود، دوستانش را افرادی می دانست که وقتی دیگر به دردش نمی خوردند، باید دور افکند.

THROW UP.

رها کردن (کاری، شغلی، حرفه‌ای و غیره)

He threw up a promising career in the Civil service to become a minister of religion.

شغل خوش آتیهای را در خدمات دولتی رها کرد تا کشیش شود.

A career such as that is not one that should be thrown up without serious thought.

شغلی مثل آن شغلی نیست که بدون تفکر جدی بتوان آن را کنار گذاشت.

THROW UP THE SPONGE.

چوب دستی انداختن / پذیرفتن شکست (عامیانه).

After repeated failures and disappointments he was tempted to throw up the sponge, but continued perseverance finally brought success.

بعد از شکست‌ها و یأس‌ها متعدد و سوسه شد شکست را بپذیرد اما پشتکار مداوم سرانجام موفقیت به همراه آورد.

تبصره: (۱) این اصطلاح صرفاً در حالت معلوم به کار می‌رود.

(۲) شکل ثابت دارد و up همیشه قبل از مفعول می‌آید.

ما همیشه می‌گوییم throwing up sponge و نه throwing the sponge up. اما قید می‌تواند در هر

دو مکان به کار رود وقتی اصطلاح در معنی تحت‌اللفظی به کار رود مثلاً کسی ابر را بالا بیاندازد

throwing up the sponge یا throwing the sponge up برای سرگرم کردن بچه کوچکی در حمام.

THROW ONE'S WEIGHT ABOUT.

رئیس مآبانه رفتار کردن، آقا بالا سری کردن.

Jackson was there, throwing his weight about as usual.

جاکسن آن جا بود و طبق معمول آقا بالا سری می‌کرد.

If he starts throwing his weight about with me, I shall tell him just what I think of him.

اگر شروع کند با من به رئیس مآبی در آوردن، او را سر جایش می‌نشانم.

THROW A LIFT.

مفت سواری کردن، هیچ‌ها یک کردن، دست بلند کردن برای سوار شدن به ماشین‌های عبوری (محاوره‌ای).

We walked as far as the cross-roads, and then thumbed a lift to the nearest town.

تا چهار راه رفتیم و بعد هیچ‌ها یک کردیم به نزدیک‌ترین شهر.

تبصره - گرچه معنی داده شده در فوق دقیقاً درست است، این اصطلاح همچنین به معنی «موفق

شدن در سوار شدن بدین طریق» به کار می‌رود.

TICK OFF.

(۱) با تیک (ب) نشان کردن یا جدا کردن، تیک زدن.

She kept a list of books that had been recommended to her, and ticked off each one as he read it.

فهرستی از کتاب‌هایی که به او توصیه شده بود داشت و هر کدام را که می‌خواند تیک می‌زد.

All the people whose names are ticked off have paid their subscription.

همه افرادی که نام آن‌ها تیک زده شده است حق اشتراک را پرداخته‌اند.

(۲) سرزنش کردن

I ticked the rude fellow off for speaking to me in that way.

پسر بی‌ادب را به خاطر آن طور حرف زدن با من دعوا کردم.

He was ticked off for his impudence.

به خاطر گستاخی سرزنش کردند.

TICK OVER.

(در مورد اتومبیل یا دستگاه‌های دیگر) / یواش یا سلو کار کردن

He left the car with the engine ticking over.

او ماشین را در حالت سلو گذاشت.

از آن جا، در مورد افراد، سازمان‌ها و غیره، کل و ول کردن، آهسته و بدون فوریت به کار خود ادامه دادن (عامیانه).

For some weeks the firm has been just ticking over; if it does not soon get some more orders it will have to discharge a number of its employees.

به مدت چند هفته شرکت کل و ول می‌کرده؛ اگر به زودی سفارشات بیشتری دریافت نکند، مجبور

خواهد شد تعدادی از کارگانش را اخراج کند.

TICKLE.

سرگرم کردن، قلقلک دادن.

The antics of the clowns ticked the children so much that they could not stop laughing.

چشمه‌هایی که دلک‌ها می‌آمدند چندان بچه‌ها را قلقلک می‌داد که نمی‌توانستند از خنده خودداری کنند.

I was tickled by the way young Johnny imitated his father.

از نحوه‌ای که جانی کوچلو ادای پدرش را در می‌آورد، از خنده روده بر شدم.

اغلب tickle to death

TIDE OVER.

در مشکلات کمک کردن.

This unexpected offer of assistance should tide us over our difficulties.

این پیشنهاد غیرمترقبه کمک در حل مشکلات به ما مدد می‌رساند.

I find I have run out of sugar. I should be grateful if you could lend me enough to tide me over the week-end.

می‌بینیم که قند و شکر تمام کرده‌ام. ممنون می‌شوم اگر بتوانی آن قدر به من قرض بدهی تا مشکل مرا در آخر هفته‌ای حل کند.

معمولاً صورت مجهول ندارد.

TILT AT WINDMILLS.

حمله کردن یا توپیدن علیه فساد تخیلی و موهوم (استعاره مأخوذ از دن کیشوت).

TIP.

انعام دادن (به گارسن، باربر ایستگاه و غیره).

I tipped the porter for carrying my luggage.

به خاطر حمل چمدانم به باربر انعام دادم.

The waiter hovered about the table expecting to be tipped.

گارسن دور و بر میز می‌پلکید و انتظار داشت به او انعام بدهند.

مفعول (یا خود فعل در حالت مجهول) قبل از مبلغ انعام می‌آید.

I tipped the porter a shilling.

یک شیلینگ به باربر انعام دادم.

It was not often that he was tipped as much as half a crown.

به ندرت به اندازه ۲/۵ شیلینگ به او انعام می‌دادند.

TIP (SOMEONE) OFF.

محرمانه اشاره و کنایه کردن (عامیانه یا محاوره‌ای).

A friend tipped me off about the precarious financial position of the company, and I sold my shares in time.

دوستی راجع به وضع متزلزل شرکت محرمانه مرا در جریان گذاشت و من سهامم را به موقع فروختم.

The suspects had disappeared, they had probably been tipped off by someone.

مظنونین ناپدید شده بودند، احتمالاً کسی محرمانه به آن‌ها خبر داده بود.

TIP UP

پرداختن، سلفیدن (عامیانه).

If you pay for the dinners I'll tip up for the drinks.

اگر تو پول شام را بدهی، من پول مشروب را می‌دهم.

حالت مجهول ندارد.

TIP (SOMEONE) A WINK.

با چشم اشاره کردن با چشمک اشاره مخفیانه به کسی کردن.

I looked across to George, who tipped me a wink and then left the room.

به جرج نگاه کردم، که چشمکی به من زد و بعد از اتاق رفت.

He was tipped a wink by a young man at the next table, after which he glanced across to the door.

جوانی که در پشت میز کناری نشسته بود به او اشاره‌ای کرد که بعد از آن او به در نگاه کرد.

TOE THE LINE.

طبق مقررات عمل کردن (عامیانه).

He can't expect to be treated any differently from the other employees; he will have either to toe the line or leave.

او نمی‌تواند انتظار داشته باشد که سوای سایر کارگران / کارکنان با او رفتار کنند؛ او مجبور خواهد بود یا طبق مقررات عمل کند یا برود.

TOP UP.

سر باطری یا رادیات ریختن، بالا آوردن سطح مایعات در رادیات یا باطری تا حد لازم

Could you let me have a small can of water, to top up my radiator.

ممکن است یک قوطی کوچک آب به من بدهی که سر رادیات بریزم؟

The battery should be topped up every week.

هر هفته باید سر باطری آب ریخت.

TOSS UP.

شیر و خط کردن

As there was only one ticket left they decided to toss up for it.

از آن جایی که فقط یک بلیط باقی مانده بود تصمیم گرفتند سر آن شیر و خط کنند / قرعه بکشند.

همچنین توجه کنید به اصطلاح a toss-up = مسئله شانس یا پنجاه پنجاه.

It is a toss-up whether we shall be able to play the match, with the ground in the state that it is.

زمین با وضعی که دارد، مسئله شانس است بتوانیم مسابقه بدهیم / برگزاری مسابقه پنجاه پنجاه است.

TOUCH.

گزیدن، تلکه کردن، تیغ زدن (عامیانه).

I know he is reputed to be mean, but I managed to touch him for half a crown for the old people's outing.

می‌دانم که به خست مشهور است اما توانستم برای پیک نیک سالمندان دو شیلینگ و نیم او را تلکه کنم. حالت مجهول ندارد.

TOUCH AND GO.

مسئله مرگ و زندگی (در انگلیسی محاوره‌ای به صورت خبری).

The doctors are now hopeful that he will make a recovery, but for several days it was touch and go.

پزشک‌ها حالا امید دارند که او بهبودی پیدا کند، اما به مدت چند روز مسئله، مسئله مرگ و زندگی بود.

TOUCH DOWN.

فرود آمدن (هواپیما).

We touched down at London airport at 6.15.

در ساعت شش و ربع در فرودگاه لندن به زمین نشستیم.

TOUCH OFF.

شروع کردن (بحث، دعوا، مجادله و غیره)

When passions are inflamed a very trivial incident may touch off a quarrel.

وقتی خشم زبانه بکشد یک واقعه جزئی می تواند آغازگر دعوایی باشد.

The dispute was touched off by the dismissal of a workman for insubordination.

نزاع با اخراج کارگری شروع شد که به خاطر سرپیچی اخراج شده بود.

TOUCH UP.

آخرین اصلاحات را به عمل آوردن (اغلب در مورد سطوح رنگ زده، اما در مورد تصنیفات ادبی هم کاربرد دارد).

There is no need to have the door repainted, I'll get someone to touch it up.

لزومی ندارد در را دوباره رنگ کنی، کسی را پیدا می کنم که تعمیرات جزئی را به عمل بیاورد.

Don't worry about those scratches; they can easily be touched up.

نگران آن خراش ها نباش؛ به سادگی می شود آن ها را رفع کرد.

I will go over your article and touch it up for you.

مقالات را مرور می کنم و آخرین اصلاحات را به عمل می آورم.

TOUCH UPON (A SUBJECT).

اشاره به موضوعی کردن.

The lecturer touched upon a number of points which his audience would have liked him to develop further.

استاد / سخنران به تعدادی نکات اشاره کرد که مخاطبین دوست داشتند بیشتر بسط و توضیح می داد / دهد.

There are still many aspects of the question that have not been touched upon.

هنوز بسیاری جنبه ها مسئله وجود دارد که به آن ها اشاره نشده است.

TOY WITH (AN IDEA).

با فکری / موضوعی بازی کردن یا لاس زدن.

For some months I have been toying with the idea of emigrating to New Zealand.

به مدت چند ماه با فکر مهاجرت به زلاند نو، بازی کرده ام.

معمولاً به صورت مجهول به کار نمی رود گرچه غیر ممکن هم نیست اگر بگوییم،

"The idea has often been toyed with."

"با این فکر اغلب لاس زده شده است / زده اند."

TRACK DOWN.

رد کسی را پیدا کردن

(۱) در مورد اشخاص.

After spending several hours trying to find our lost companion, we finally tracked him down to/in a public house.

بعد از چند ساعت جستجوی رفیق گمشده، سرانجام رد او را در میکده ای گرفتیم.

(۲) در مورد اشیاء.

The engineers at length succeeded in tracking down the fault to a defect in the cable.
مهندسان سرانجام موفق شدند رد عیب را در نقص کابلی پیدا کنند.
در هر دو مورد، حالت مجهول امکان پذیر است.

TRADE ON.

سوء استفاده کردن از. (محاوره‌ای).

Idle and unscrupulous people traded on the vicar's generosity.
افراد بی‌کاره / تنبل و بی‌وجدان از سخاوت معاون اسقف سوء استفاده می‌کردند.
I think he is trading on his ill health to get out of as much work as possible.
فکر / خیال می‌کنم از بیماری خود سوء استفاده می‌کند تا آن جا که می‌تواند از زیر کار در برود.
صورت مجهول آن غیر معمول است اما ناممکن نیست.
One does not like to think that one's generosity is being traded on.
آدم دوست ندارد که فکر کند دارند از سخاوت او سوء استفاده می‌کنند.

TRAIL ONE'S COAT.

پای روی دم کسی گذاشتن، کسی را عامدانه به چالش طلبیدن (محاوره‌ای)

As we listened to the stranger's allegations we formed the opinion that he was just trailing his coat, so we refused to be drawn into argument.
همان‌طور که به ادعاهای غریبه گوش می‌دادیم به این نتیجه رسیدیم که یارو دنبال دعوا می‌گردد، از این‌رو با او وارد مشاجره نشدیم.
حالت مجهول ندارد.

TRICK OUT.

بزرگ دوزک کردن، آرایش پیرایش کردن.

Considering the occasion a very special one, she tricked herself out in all her finery.
چون مناسبت را خیلی خاص می‌دانست، همه زر و زیور خود را به‌کار گرفت.
صورت مجهول آن غیر ممکن نیست، اما اسم مفعول خبری آن خیلی پربسامدتر است.
The two sisters were tricked out in costly jewellery.
دو خواهر جواهرات گران‌قیمت پوشیده بودند.

TROT OUT.

روی دایره ریختن، مثل بلبل چهچه زدن (عامیانه).

He trotted out a most plausible story, but most of us doubted the truth of it.
داستان بسیار موجهی را چهچه زد، اما خیلی از ما در درستی آن شک کردیم.
I wonder how many times that excuse has been trotted out.
نمی‌دانم چندین بار آن بهانه را از بر خوانده است.

TRY ON

پرو کردن (لباس، کفش و غیره)

When I tried the coat on I found it too big for me.

وقتی کت را پوشیدم دیدم برایم خیلی گشاد است.

Several pairs of shoes were tried on but none of them were satisfactory

چند جفت کفش پرو شد اما هیچکدام رضایت بخش نبود / پسند نشد.

(۱) قسر در رفتن، طفره رفتن.

The passenger declared that he had lost (۲)

his ticket, but the inspector suspected that he was trying it on, and that actually he had not paid his fare.

مسافر ادعا کرد که بلیطش را گم کرده است اما بازرس ظن برد که می خواهد از پرداخت کرایه طفره

برود (قسر در برود) و فی الواقع کرایه را نپرداخته است.

صورت مجهولن ندارد.

TRY OUT.

آزمایش کردن، امتحان کردن.

Having constructed their motor – boat, they decided to try it on the neighbouring river.

پس از ساختن قایق موتوری تصمیم گرفتند آن را روی رودخانه آن حوالی امتحان کنند.

I should not like to express an opinion on the plan until it has been tried out.

تا طرح آزمایش نشده است نمی خواهم راجع به آن اظهار نظر کنم.

TUNE IN.

تنظیم کردن رادیو، گرفتن ایستگاهی

We tuned in to Radio Luxembourg.

ما رادیو لوکزامبورگ گرفتیم.

The set is not properly tuned in.

(بیچ) رادیو درست تنظیم نشده است.

TUNE UP.

کوک کردن سازهای زهی

In the green-room several members of orchestra were tuning up their instruments.

در اتاق انتظار / گریم چند تن از اعضاء ارکستر داشتند سازهای خود را کوک می کردند.

The instruments should be tuned in before each performance.

قبل از هر اجرایی باید سازها را کوک کرد.

TURN A BLIND EYE.

نادیده گرفتن، چشم پوشیدن از

He has so many excellent qualities that we can turn a blind eye on his few failings.

آن قدر خصائص حسنه دارد که می توانیم بر عیوب انگشت شمارش چشم ببوشیم.

A blind eye has been turned to these irregularities long enough, we shall have to do something about it.

به حد کافی از این بی نظمی ها چشم پوشیده است ؛ باید راجع به آن کاری / فکری بکنیم.

TURN A DEAF EAR.

گوش کری دادن، ناشنیده گرفتن.

My policy is to turn a deaf ear to gossip about friends and acquaintances.

سیانت من اینست که باید به حرف‌هایی که (دری‌وری‌هایی که) در مورد دوستان و آشنایان زده می‌شود گوش کری دارد.

TURN DOWN.

رد کردن (مجاورهای).

(۱) در مورد پیشنهادی، طرحی یا تقاضایی و...

The Council turned down the scheme for the redevelopment of the High Street.

شورای شهر طرح گسترش مجدد خیابان‌های را رد کرد.

The Club's application for a licence to sell alcoholic liquor was turned down by the licensing authority.

تقاضای جواز فروش مشروبات الکلی در باشگاه توسط مقامات صدور جواز رد شد.

(۲) در مورد اشخاص.

The Appointment Board turned down a well-qualified applicant because he would not undertake to join a union.

هیأت کارگزینی / انتصابات، متقاضی کاملاً واجد شرایطی را به خاطر عدم تعهد به پیوستن به اتحادیه‌ای رد کرد.

When the Chief Librarian retired his deputy expected to get the post, but he was turned down in favour of someone from outside.

وقتی سر کتابدار بازنشست شد، معاونش انتظار داشت که جانشین او شود، اما به نفع کسی از بیرون، او را رد کردند.

TURN ONE'S HEAD.

از جای خود در کردن، مغرور کردن.

His success at so early an age has turned his head.

موفقیتش در سن به این کمی او را مغرور کرده است / از جای خود در کرده است.

His head was turned by the flattery bestowed upon him.

به خاطر تملق از جای خود در رفت / یابو او را بر داشت.

TURN AN HONEST PENNY.

یک لقمه نان حلال به دست آوردن.

I am ready to do anything to turn an honest penny.

حاضرم هر کاری بکنم تا یک لقمه نان حلال به دست بیاورم.

صورت مجهول ندارد.

TURN IN.

به بستر رفتن، خوابیدن، کپه گذاشتن (مجاورهای).

We had so much to talk about that it was almost midnight that we turned in.

این قدر حرف داشتیم بزنیم که تقریباً نیمه شب بود که به بستر رفتیم.

TURN INTO. ⇒ TURN TO. TURN ON.

(۱) باز کردن شیر آب، گاز و غیره.

Now that the pipe is mended we can turn the water on.

حالا که لوله تعمیر شده می‌توانیم شیر آب را باز کنیم.

You should light the gas as soon as it is turned on.

باید به محض باز کردن گاز آن را روشن کنی.

(۲) حمله کردن

Don't tease that dog; it may turn on you.

سر به سر آن سگ نگذار؛ ممکن است به تو حمله کند.

I did not expect to be turned on by a person whom I had befriended.

انتظار نداشتم که مورد حمله کسی واقع شوم که با او دوست بودم/ شده بودم.

تبصره: در مدخل (۱) on قید است؛ در مدخل (۲) حرف اضافه، گرچه به نظر می‌رسد به *turn*

چسبیده تا تشکیل فعل مرکب متعدی بدهد؛ از آن رو حالت مجهول آن ممکن است.

TURN OUT.

(۱) اخراج کردن

This is the third time I have turned those children out of my garden.

این سومین باریست که آن بچه‌ها را از باغچه‌ام بیرون کرده‌ام.

They were turned out of their houses for non-payment of rent.

آن‌ها را به خاطر عدم پرداخت اجاره از خانه بیرون کردند.

(۲) تمیز کردن / خالی کردن محفظه، قفسه‌ای... از محتویاتش

Nothing delighted the small child more than to turn out her mother's handbag.

بچه کوچک از هیچ چیز بیشتر از این خوشش نمی‌آید که محتویات کیف مادرش را خالی کند.

We shall probably find the missing articles when the cupboard is turned out.

احیاناً وقتی کمد تمیز / خالی شد، اقلام گمشده را پیدا خواهیم کرد.

(۳) از خانه بیرون رفتن.

I wish I hadn't to turn out in this cold, foggy weather.

ایکاش نمی‌بایست در این هوای سرد مه آلود از خانه بیرون بروم. (فعل مستلزم تقلا و شرایط ناخوشایند است.)

(۴) از خانه بیرون ریختن، خارج شدن و تجمع کردن به منظور خاصی (محاوره‌ای).

The whole village turned out to welcome the distinguished visitors.

کل ده برای خوشامدگویی به مهمانان برجسته از خانه بیرون ریختند.

(۵) لباس پوشاندن (فعل متعدی). (محاوره‌ای).

She always turns her children out well.

او همیشه بچه‌هایش را شیک می‌گرداند.

صورت مجهول آن پربسامدتر از معلوم آنست.

Though she had a large family, they were always well turned out.

گرچه خانواده بزرگی داشت، آن‌ها همیشه شیک می‌گشتند.

(۶) از آب درآمدن (محاوره‌ای).

His eldest son turned out a rogue.

پسر بزرگش لات از آب درآمد.

(۷) فاش شدن، معلوم شدن (محوراهی).

سازه اصطلاحی شبه جمله اسمی است که با *that* آغاز می‌شود و بدل *it* است.

It turned out that the driver of the vehicle was drunk.

فاش شد که راننده وسیله نقلیه مست بوده است.

(۸) بیرون دادن، تولید کردن.

The factory is now turning out a thousand cars a month.

کارخانه ماهی یک هزار اتومبیل تولید می‌کند / بیرون می‌دهد.

Well qualified scientists can not be turned out to order, like articles of merchandise.

دانشمندان قابل را نمی‌توان طبق سفارش اقلام کالا تولید کرد.

TURN OVER (MONEY).

(۱) به گردش انداختن پول.

I cannot have my money locked up in stock for which there is a slow sale; I must turn it over all the time if my business is to prosper.

من نمی‌توانم پولم را در ذخیره / انبار کردن کالایی حبس کنم که دیر فروش می‌رود؛ باید اگر بنا باشد کسب و کار من ترقی بکند دایم آن را بچرخانم.

Money needs to be turned over if it is to produce profit.

اگر بنا باشد پول سودآور باشد باید بچرخد.

(۲) جابجا کردن، خرید و فروش کردن

Our firm has turned over half a million pounds this year.

شرکت ما امسال نیم میلیون لیره خرید و فروش / جابجا کرده است.

Many millions of pounds are turned over annually by some of the big companies.

کمپانی‌های بزرگ سالانه میلیون‌ها لیره جابجا می‌کنند.

از آن جا اصطلاح *turn-over* مبلغ داد و ستد شده توسط یک شرکت در مدت معین (معمولاً سالانه).

The company has an annual turn-over of about five million pounds.

شرکت داد و ستد سالانه حدود پنج میلیون لیره دارد.

TURN OVER A NEW LEAF.

طرحی نو در انداختن، یکصد و هشتاد درجه تغییر کردن / از این‌رو به آن‌رو شدن.

The delinquent promised that if they would treat him leniently he would turn over a new leaf.

مجرم / بزه‌کار قول داد که اگر با مدارا با او رفتار کنند از این‌رو به آن‌رو می‌شود.

TURN TO.

(۱) روی آوردن به کسی برای نظرخواهی (مشورت، کمک و غیره)

Don't hesitate to turn to me if you are in difficulty.

اگر به مشکل برخوردی از رجوع به من مضایقه نکن.

She had no-one to turn to for advice.

کسی نداشت که برای مشورت به او روی آورد / مراجعه کند.

صورت مجهول آن گرچه معمول نیست، غیر ممکن هم نیست.

He was turned to for advice by all sorts of people.

همه جور آدمی برای نظرخواهی به او روی می‌آوردند.

همچنین با مفعول غیر شخصی:

I have turned to all the well-known reference books for help, but so far without success.

برای کمک به همه مراجع مشهور مراجعه کرده‌ام، اما تاکنون موفقیتی به دست نیاورده‌ام.

(۲) تغییر حالت دادن، تبدیل شدن.

When water freezes, it turns to ice.

وقتی آب یخ می‌زند / تبدیل به یخ می‌شود.

Their friendship was turned to enmity through idle gossip.

به خاطر حرف مفت دوستی آن‌ها به خصومت بدل شد.

فرق *turn into* و *turn to* در اینست که در حالی که اولی دال بر تغییر است، دومی بر نتیجه تغییر تأکید دارد.

The old alchemists believed that if they could discover the philosopher's stone, they would be able to turn base metals into gold.

کیمیایران قدیم باور داشتند که اگر می‌توانستند سنگ فلاسفه را کشف می‌کنند، می‌توانستند فلزات پست را به طلا مدل کنند.

Lot's wife was turned into a pillar of salt.

زن لوط به ستونی از نمک تبدیل شد.

turn into را می‌توان هم به صورت لازم به کار برد و هم متعدی.

A tadpole ultimately turns into a frog.

بچه قورباغه بالمال به قورباغه تبدیل می‌شود.

(۳) تغییر شغل دادن.

Having failed to make a living at journalism, he turned to acting.

او که در امرار معاش از طریق روزنامه‌نگاری شکست خورده بود به هنرپیشگی تغییر شغل داد.

(۴) زدن به کار.

The house was an indescribable state of confusion when we arrived, but we all turned to and soon had it tidy.

وقتی وارد شدیم، خانه در وضعیت آشفته توصیف‌ناپذیری قرار داشت اما همه زدیم به کار و زود دادیم آن را مرتب کردند.

توجه فرمایید که در کلام تأکید بر *to* قرار دارد.

TURN THE TABLES (ON SOMEONE).

جبران کردن، معامله به مثل کردن.

He tried to humiliate me before all the company, but I watched my opportunity, and turned the tables on him by exposing the falsity of his rather boastful claims.

سعی کرد مرا جلوی کل جمع تحقیر کند، اما من منتظر فرصت بودم و با افشای نادرستی ادعاهای

نسبتاً مغرورانه‌اش جبران کردم / معامله به مثل کردم.
صورت مجهول آن خیلی معمول نیست، گرچه غیرممکن هم نیست. وقتی مجهول می‌شود دو شکل به خود می‌گیرد. (۱) the tables were turned on him و (۲) he had the tables turned on him

TURN TURTLE.

واژگون شدن (صرفاً در مورد کشتی به کار می‌رود)
Tossed to and fro by the waves, the little craft finally turned turtle.
قایق کوچک که با امواج متلاطم می‌شد، سرانجام واژگون شد.

TURN UP.

(۱) پیدا کردن از طریق گشتن در میان اسناد یا مراجعی.
I think I can turn up his letter if I look through the files.
خیال می‌کنم اگر در پرونده‌ها بگردم می‌توانم نامه او را پیدا کنم.
You can turn up the facts in any encyclopedia.
می‌توانی اطلاعات مربوطه را در هر دایره‌المعارفی پیدا کنی.
I forget the address, but it can quite easily be turned up in a directory.
آدرس را فراموش می‌کنم اما به آسانی می‌توان آن را در هر دفتر راهنمایی پیدا کرد.
(۲) وارد شدن، سر و کله کسی پیدا شدن (محاوَره‌ای).

Thirty people were expected, but only 24 turned up.
انتظار ورود سی نفر می‌رفت، اما فقط سر و کله بیست و چهار نفر پیدا شد.
(۳) آفتابی شدن، پیدا شدن (محاوَره‌ای).

It was presumed that he was dead; then one day he turned up at a hotel in Paris.
انگار / فرض کرده بودند که مرده است؛ بعد یک روز در هتلی در پاریس آفتابی شد.
After I had given up hope of finding the lost documents, they turned up amongst some papers that I was sorting out.
پس از آن که از یافتن اسناد گمشده ناامید شده بودم آن‌ها در میان کاغذهایی که دسته‌بندی می‌کردم پیدا شدند.

TURN UPON.

منوط بودن به.
The discussion as to whether or not the defaulting company was liable to pay damages turned upon the meaning of a word in the contract.
بحث بر سر این که شرکت مقصر، ملزم به پرداخت خسارات بود یا خیر منوط بود به مفهوم یک واژه در قرارداد.
(۲) حمله کردن ناگهانی یا غیرمنتظره (چه فیزیکی چه لفظی).
Persons who are carried away by their temper will sometimes turn upon their friends at some fancied insult.
افرادی که به خاطر خشم و غضب کنترل خود را از دست می‌دهند گاهی به خاطر توهین موهومی ناگهان به دوستان خود حمله‌ور می‌شوند.
Little did I expect to be turned upon by the very person whom I was trying to help.
انتظار نداشتم که مورد حمله همان شخصی قرار بگیرم که می‌خواستم کمکش کنم.



UP-END.

وارو کردن، سر و ته کردن (تا حدی نادر است)

You will get the settee through the doorway more easily if you up-end it.

به راحتی می‌توانی کاناپه را از درگاه رد کنی اگر آن را وارو کنی.

All the barrels were up-ended to prevent their rolling about.

همه بشکه‌ها را وارده بودند تا از غل خوردن آن‌ها جلوگیری کنند.

USE UP.

تمام کردن، کلاً مصرف کردن.

Someone has used up all the ink.

کسی همه جوهرها را مصرف کرده است.

He went on spending his money until it was used up.

به پول خرج کردن ادامه دارد تا دیگر پولی نماند.

Not much is wasted in this household; all odds and ends are used up for something.

هیچ چیز در این خانه نغله نمی‌شود؛ همه خرت و پرت‌ها برای چیزی / کاری مصرف می‌شود.



VOTE DOWN.

رای ندادن به چیزی، یا رای منفی دادن (علیه پیشنهادی یا شخصی)

Despite the eloquent arguments of the advocates of the measure, its opponents rallied their forces and voted it down or it was voted down.

علی‌رغم استدلال‌ات فصیح و بلیغ طرفداران قضیه، مخالفانش نیروهای خود را بسیج کردند و علیه آن رای دادند / رای منفی به آن دادند.

W

WADE INTO (FOOD).

سینه زدن بر سر غذا (حریصانه و زیاد غذا خوردن). (عامیانه).
The children waded into pudding as though they had nothing to eat for days.
بچه‌ها بر سر فرنی سینه زدند انگار روزها چیزی نداشته بودند که بخورند.

WADE THROUGH (A BOOK, A DOCUMENT, etc.)

کنکاش کردن، آهسته و با زحمت خواندن (محواره‌ای).
A research worker may have to wade through hundreds of documents in order to get a small amount of information.
محقق ممکن است مجبور باشد در صدها سند کنکاش کند تا مقدار کمی اطلاعات به دست بیاورد.
Much material still remains to be waded through.
هنوز مطالب زیادی باقی مانده که باید کنکاش شود / کرد.

WAG.

توجه فرمایید به اصطلاح محاوره‌ای the dog wagging the tail فرع حاکم بر اصل

WAG IT.

جیم شدن (عامیانه)، از آموزشگاه گریز زدن؟!
Where's Smith today – "I suspect he's wagging it."
امروز اسمیت کجاست - فکر می‌کنم جیم شده است.
از آن جایی که it رسماً مفعول است و معنی یا مفهوم خاصی ندارد کُل ترکیب از نیروی فعل لازم برخوردار است، از این رو حالت مجهول ندارد.
همچنین play wag (با همان مفهوم) ایضاً حالت مجهول ندارد.

WALK INTO (FOOD). = WADE INTO (FOOD).

WALK OUT.

(۱) اعتصاب کردن (محواره‌ای).
Nearly a hundred employees walked out of an engineering works today.
تقریباً یکصد کارگر امروز از کار مهندسی اعتصاب کردند.

(۲) در انگلیسی طبقات پایین تر، **walking out** وقتی به زن و مرد جوانی اطلاق می شود به مفهوم سر و سر داشتن است، با هم گشتن است به قصد ازدواج.

I see your Jim and Sally Smith are walking out together.

می بینم که جیم شما و سالی اسمیت سر و سری با هم دارند و با ما هم می گردند.

WALK OVER (PEOPLE).

زیر پا له کردن به نفع خود (محاوره ای).

He had no scruples about walking over anyone weaker than himself if it served his turn.

اگر منافعتش را تأمین می کرد پروایی / باکی نداشت از زیر پا له کردن هر فرد ضعیف تر از خود.

Time and time again the inoffensive and the weak have been walked over by the strong.

به کرات و مرات مستضعفین و مظلومین زیر پای مستکبران له شده اند.

همچنین توجه کنید به اسم ترکیبی **a walk-over** = پیروزی یا موافقت آسان، مثل آب خوردن.

With several of our opponents' best players laid low with influenza the match should be a walk-over for us.

چون چند تن از بازیکنان قدر تیم رقیب با **for us** با آنفلوآنزا افتاده بودند، مسابقه برای ما آب خوردن / خواهد بود.

WARM UP.

(۱) دوباره گرم کردن.

The pie has begun to go cold; let me warm it up for you.

سنبوسه دارد سرد می شود؛ اجازه بدهید برای شما گرمش کنیم.

(۲) گرم کردن.

She put the gas fire on half an hour before the guests were expected to arrive, to warm up the room.

بخاری گازی را نیم ساعت قبل از ورود میهمانان روشن کرد، تا اتاق را گرم کند.

وجه مجهول واقعی این اصطلاح معمول نیست، اما کاربرد خبری **warmed up** کاملاً معمول است.

Let's go into the other room; it should be warmed up by now.

بیا بیاید برویم به اتاق دیگر؛ تا حالا باید گرم شده باشد.

After I had got warmed up I settled down to work.

پس از آن که گرم شدم به کار چسبیدم.

(۳) گرم شدن.

It's a bit chilly now, but it will warm up as the day goes on.

حالا کمی سرد است، اما همان طور که روز بالا می آید گرم خواهد شد.

As the engine warms up it will run more smoothly. (or as it gets warmed up.)

همان طور که موتور گرم می شود، روان تر کار خواهد کرد.

(۴) **warm up to a subject** روز غلطک موضوعی افتادن.

He started rather haltingly, but as he warmed up to his subject, he became more sure of himself.

تا حدی لنگان لنگان شروع کرد، اما همان طور که گرم صحبت شد / روی غلطک افتاد، از خود مطمئن شد.

WASH ONE'S HAND OF (SOMETHING).

دست از مسئولیت یا دخالت شستن، کنار کشیدن.

(اشاره‌ای به انجیل متی باب ۲۷، آیه ۲۴، که نقل است که در محاکمه عیسی، Pilate که از بی‌گناهی عیسی مطمئن شده بود آب خواست و در برابر چشم مردمان دست شست به نشانه عدم دخالت و مسئولیت در محاکمه و محکومیت مسیح.)

If he refuses to take my advice on this occasion, as he has done so often before, I shall wash my hands of the affair, and he can fend for himself.

اگر این دفعه به توصیه من عمل نکنند، همان‌طور که قبلاً این کار را نکرده است، از قضیه کنار می‌کشم و او می‌تواند بدخواه خود عمل کند / او را به خود وامی‌گذارم.
صورت مجهول ندارد.

WASH OUT .

زایل کردن (لکه و غیره) از طریق شستن، لکه‌گیری کردن با شستن.

Don't trouble about those coffee stains, we can soon wash them out or ... they can soon be washed out.

در مورد آن لکه‌های قهوه به‌خود زحمت نده؛ می‌توانیم فوری آن‌ها را با آب پاک کنیم یا فوری با آب پاک می‌شوند.
همچنین به‌صورت فعل لازم "با شستن رفتن و زایل شدن"

Don't trouble about those coffee stains ; they will soon wash out.

در مورد آن لکه‌های قهوه به خود زحمت زنده، فوری شسته می‌شوند / پاک می‌شوند:

(۲) دست کشیدن، دست برداشتن کنسل کردن. (عامیانه.)

We have only one entry for the one mile race so far, so we had better wash it out.

تاکنون فقط یک داوطلب برای مسابقه ۱/۶ کیلومتری داریم پس بهتر است آن را کنسل کنیم.
توجه کنید به اصطلاح نیمه محاوره‌ای نیمه عامیانه a wash-out به مفهوم "نقله، فاتحه خوانده، شکست خورده، کار تمام"

He's a washed-out as a preacher.

در مقام واعظ کارش تمام است / فاتحه‌اش خوانده است.

Despite much advertising and publicity, the show was a wash-out.

نمایش علی‌رغم تبلیغ و معرفی زیاد نگرفت / شکست خورد.

washed-out (در مورد افراد) = از پا افتاده، بی‌حال، بی‌دل و دماغ.

Those children need more sleep; they look washed-out.

آن بچه‌ها به خواب بیشتری نیاز دارند؛ بی‌حال هستند / دل و دماغ ندارند.

WEAR DOWN.

در اصل به مفهوم "فرسودن، کهنه کردن" مجازاً به معنی

(۱) تحلیل بردن مخالفت با مقاومت مداوم.

Through perseverance, they gradually wore down opposition to the scheme.

با پشت کار رفته رفته مخالفت با پروژ را تحلیل بردند.

Even the stoutest resistance can be worn down in time.

حتی شدیدترین مقاومت‌ها را می‌توان به مرور زمان تحلیل برد.

(۲) تحلیل بردن سلامتی، انرژی، اعصاب و غیره، از پا / نا انداختن.

The hectic rush of my daily work is wearing me down.

حمله تب آلود کار روزانه دارد سلامتی مرا تحلیل می‌برد.

He returned from the tropics worn down by fever.

از مناطق گرمسیر برگشت در حالی که در اثر تب از پا افتاده بود.

WEAR OFF.

(۱) در مورد لباس کهنه کردن و دور انداختن، فرسودن، کهنه کردن از حیث انتفاع بیفتد.

I have two other suits that I want to wear off before I take this for everyday use.

دو دست کت شلوار دیگر دارم که می‌خواهم کهنه کنم و دور بیندازم قبل از این که این را به طور روزمره بپوشم.

وجه مجهول آن غیرممکن نیست، گرچه خیلی معمول نیست.

(۲) ساییدن (فعل متعدی).

These rough roads soon wear the tread of motor tyres off.

این جاده‌های ناهموار فوری شیار تایر اتومبیل‌ها را می‌سایند.

The pattern had been worn off the linoleum by the passage of many feet.

با تردد زیاد طرح‌های کف‌پوش ساییده شده بود.

(۳) ساییدن و از میان رفتن (لازم).

Where the paint had worn off, the bare wood was exposed.

جایی که رنگ از میان رفته بود، چوب لخت پیدا بود.

The stiffness of the hinges will wear off with use.

سفتی لولاها با کارکرد از میان می‌رود.

از این جا به‌صورت استعاره:

As she got to know people better her shyness wore off.

همان‌طور که افراد را بهتر شناخت، خجالتش ریخت.

WEAR ON.

گذشتن، طی شدن (روز، شب، تابستان و غیره).

As the evening wore on a few more visitors dropped in.

همان‌طور که شب گذشت سر و کله چند مهمان دیگر پیدا شد.

WEAR OUT.

(۱) فعل متعدی: سگ دری کردن، زود کهنه و پاره کردن.

Children wear out their shoes very quickly.

بچه‌ها خیلی زود کفش‌های خود را پاره می‌کنند.

I wish someone would invent clothing that can't be worn out.

امیدوارم کسی لباسی اختراع کند که پاره و کهنه نشود.

در مورد / اشخاص از پا / نا انداختن، تحلیل بردن.

It wears me out to look after very high-spirited children.

مراقبت از بجه‌های پر تحرک مرا تحلیل می‌برد / از پا می‌اندازد.

His work was so exacting that by the end of the day he was worn out.

کارش چنان سنگین بود که در پایان روز از پا افتاده بود.

توجه کنید همچنین به کاربرد صفتی worn-out مثل worn-out shoes, worn-out clothing کفش کهنه، لباس کهنه.

همچنین یک outworn صفتی وجود دارد که بیشتر در مورد مجردات اسامی معنی به کار می‌رود مثل مفاهیم، افکار، آموزه‌ها و غیره و به معنی "کهنه و منسوخ و مهجور" است.

(۲) فعل لازم: کهنه و پاره شدن.

Clothing seems to wear out in no time nowadays.

امروزه لباس‌ها، زود کهنه و پاره می‌شوند.

(۳) با پوشیدن از میان رفتن.

There are a few creases in the jacket where it has been folded up in a suit-case, but they will wear out.

چند چین و چروک در کت، آن جا که در چمدان تا شده است وجود دارد، اما با پوشیدن از میان می‌رود.

WEDDED TO (AN IDEA, A PLAN, A PROJECT, etc.)

چسبیدن به ایده‌ای، طرحی، پروژه‌ای...، جداً طرفدار چیزی بودن

The Socialists seem wedded to the idea of nationalisation.

سوسیالیست‌ها ظاهراً به ایده ملی کردن چسبیده‌اند.

WHISTLE FOR (SOMETHING).

صرف نظر از (عامیانه).

If he wants his money by the end of this week he will have to whistle for it, I can't pay him until I get my salary on the 30th of the month.

اگر او پولش را در پایان این هفته بخواهد مجبور است از آن صرف نظر کند، من تا حقوقم را در روز سی‌ام ماه نگیرم نمی‌توانم به او بپردازم.

WILL and SHALL (WOULD and SHOULD)

حتی بعضی از متکلمین بومی انگلیسی و نویسندگان با این افعال کمکی مشکل دارند؛ و مشکل وقتی اضافه می‌شود که گاهی مفاهیم گوناگونی که بیان می‌کنند، در هم می‌آمیزند. اگر برای سه عملکرد متفاوت این افعال تمایز قایل شویم که سه مفهوم جداگانه را بیان می‌کنند، که آن‌ها را اراده فاعل اراده مفعول و مستقبل (زمان آینده) می‌گوییم، موضوع ساده می‌شود. به ترتیب به توصیف آن‌ها می‌پردازیم:

I اراده فاعل. اراده فاعل در تمام اشخاص از will (و در گذشته از would) استفاده می‌کند و دال بر تصمیم، اراده و خواسته فاعل است: یعنی چیزی که معطوف یا متأثر از اراده فاعل است. زمان آن حال است و نه آیند چون مبین نوعی اراده کنونی است، گرچه البته آن چه در حال حاضر اراده شده، خواسته شده یا تصمیم گرفته شده تا زمان آینده متحقق نخواهد شد. هر چند این زمان آینده نزدیک باشد. همچنین گاهی دال بر عادت در رفتار یا موضع فاعل است.

I will carry that parcel for you.

آن بسته را برای می آورم.

If you *will* go your own way, you must take the consequences of your folly.

اگر به رأی خود باشی، باید نتایج حماقت خود را بپذیری.

He will not allow anyone to question his opinion.

او به کسی اجازه نمی دهد در عقایدش چون و چرا کند.

گاهی *will* دال بر گرایش طبیعی یا خصیصه ایست که تعیین کننده رفتار شخصی از جهات معینی است، همان طور که اراده کسی در افراد دیگر ممکن است آن تصمیم را بگیرد. این قضیه بالاخص در مورد اشیاء بی جان صادق است.

Boys will be boys.

پسرها پسر هستند.

(یعنی گرایش طبیعی و خصائص پسرانه دارند و این خصائص را نمی توان تغییر داد.)

This door will not open.

این در باز نمی شود.

Matches will not strike if they are damp.

کبریت، اگر تر باشد، نمی گیرد.

گاهی هم، مفهوم ارادی تضعیف می شود تا این که معنی قول، تعهد یا ترتیب و قرار بخود بگیرد.

We will meet you outside the theatre at 7.15.

وعده در ساعت هفت و ربع بیرون تئاتر.

If you let me know when your train is due to arrive, I will be at the station to meet you.

اگر به من خبر بدهی کی قرار است قطارت برسد، من در ایستگاه منتظر تو خواهم بود.

به کاربرد دیگری باید عنایت داشت و آن بیان چیز است که مألوف و عادت باشد.

She will sometimes take his lunch and spend a few hours in the country.

گاهی نهارش را برمی دارد و چند ساعتی را در حومه شهر می گذراند.

در جملات استفهامی، فعل کمکی اراده فاعل (که باز هم در همه صیغه ها از *will* استفاده می شود) از میل، خواسته و... فاعل استفسار می کند.

Will you have another cup of tea?

یک فنجان دیگر چای میل داری؟

Will your father allow us to use his telephone?

پدرت اجازه می دهد از تلفنش استفاده کنیم؟

این شکل استفهامی، اغلب شکل مؤدبانه بیان خواهش یا حتی دستور به خود می گیرد.

Will you post this letter for me?

لطفاً این نامه را برای من پست کنید.

Will the ladies remove their hats?

لطفاً خانم ها کلاه های شان را بردارند.

Will you take your seat, please.

لطفاً بفرمایید بنشینید.

بدلائل بدیهی شکل استفهامی در اول شخص کاربرد چندانی ندارد (آدم معمولاً از دیگران در مورد میل

یا قصد خود از دیگران سؤال نمی‌کند). اما خالی از اطلاق نیست.

(الف) در پاسخ به و تکرار will you قبلی.

Will you open the door for me, please? – will I what?

ممکن است لطفاً در را برای من باز کنی؟ — ممکن است چه کار کنم؟

(پاسخ مبتنی اینست که تقاضا واضح شنیده نشده است.)

(ب) به عنوان تجاهل‌العارف با مفهوم ضمنی منفی به قصد رد کردن یا انکار اظهار قطعی پیشین شامل will.

Of course, you will stand the drinks for the party. – Oh, will I?

البته، شما پول مشروب مهمانی را می‌پردازید — به همین خیال باش!

won't we? یا won't I? همان طور به کار می‌رود یا گفته یا پیشنهاد منفی پیشین را رد یا انکار کند.

Of course, you won't carry out your threat? – Oh won't I?

البته تهدید خود را عملی نخواهی کرد — عملی نخواهم کرد؟ به جان عمه‌ات، حتماً خواهم کرد.

(ج) در انگلیسی محاوره‌ای به عنوان تکرار will you? قبلی برای اظهار رضایت یا موافقت مشتاقانه.

Will you see that Miss Jackson arrives home safely? – Will I?

(حتی قوی‌تر و مؤکدتر از! Won't I)

می‌خواهی ترتیبی بدهی که دوشیزه جکسون صحیح و سالم به خانه / میهن برسد؟ — از خدایم هست.

(دال) در سوم شخص جمع به عنوان دنباله سؤالی به اظهار قبلی we will.

We will accept the best offer over a hundred pounds, won't we?

بهترین پیشنهاد بالای صد لیره را می‌پذیریم، حتماً این کار را می‌کنیم.

این جا گوینده دارد این اظهار قاطع را از طرف کل گروه می‌کند و بعد از دیگران می‌خواهد که اظهار او را تأیید یا ابرام کنند.

II اراده مفعول. بدین مفهوم در تمام صیغه‌ها از shall (و در گذشته از should) استفاده می‌شود. در جملات مثبت مبین میل، اراده و تصمیم فاعل نیست بلکه مبین میل اراده و تصمیم متکلم در رابطه با فاعل است. بدین طریق فاعل گرامری نظراً نوعی رابطه مفعولی با فعلش دارد از آن جهت که مبین شخص یا چیزیست که متأثر از اراده گوینده است. ایضاً، مثل مورد اراده فاعل، زمان آن حال است نه آینده.

Your wishes shall be carried out.

خواسته‌ها / اوامر شما اجرا خواهد شد.

She shall not enter my house again.

دیگر وارد خانه من نمی‌شود / نباید بشود.

You shall not want for money.

پول کم نخواهی داشت.

If he wants a bicycle for his birthday, he shall have one.

اگر برای روز تولدش دوچرخه می‌خواهد؛ خواهد داشت / برایش می‌خریم.

در جملات استفهامی از اراده مخاطب در مورد عمل کنونی یا طرح‌ریزی شده فاعل استفسار می‌کند.

Shall I close the window? (i.e. Do you wish me to?)

می‌خواهی پنجره را ببندم؟

Are you taking the goods with you, or shall we send them? (i.e. Would you like us to?)

جنس‌ها / کالاهای را با خود می‌بری یا بفرستیم؟

Shall we ask the Smiths to dinner?

آیا خانواده اسمیت را به شام یا نهار دعوت بکنیم؟

فعل مبتنی بر اراده معمول بیشتر در قوانین و مقررات و غیره به کار می‌رود که مبین اراده و تصمیم قانون‌گذاران در مورد رفتار اشخاص، یا اشیاء مذکور در فاعل است.

The subscription shall be one guinea per annum.

مبلغ آبونمان / اشتراک سالی یک گینه. (۲۱ شیلینگ) است / خواهد بود.

No reader shall remove a book from the library without the consent of the librarian.

هیچ مراجعی کتاب را بدون رضایت کتابدار از کتابخانه خارج نمی‌کند / نباید بکند.

همان‌طور که will you اغلب نحوه مؤدبانه خواهش است همان‌طور shall you? هم نوع مؤدبانه بیان پیشنهاد یا دستور است.

Shall we adjourn to the next room? (= let us)

ممکن است به اتاق بعدی برویم / صحبت را در اتاق بعدی ادامه دهیم؟

همچنین توجه کنید که گاهی به عنوان دنباله سؤالی به جملات مثبتی که از let us یا we will استفاده می‌کنند، متصل است.

We will go into the country for the afternoon, shall we?

بعد از ظهر به حومه شهر می‌رویم، درسته؟ / این‌طور؟

Let us call at this café and have a cup of tea, shall we?

بیایید سری به این کافه بزنیم و یک فنجان چای بخوریم، برویم؟

گوینده از طرف کل جمع حرف می‌زند که او یکی از آن‌هاست و بعد از موافقت دیگران سؤال می‌کند. (برای کاربرد بیشتر shall، آن جایی که اراده - حداقل اراده انسان دخیل نیست - به ذیل تحت عنوان مستقبل، رجوع کنید.)

III فعل مستقبل (زمان آینده). این مستقبل صرفاً پیشگویی یا پیش‌بینی می‌کند که چه در آینده رخ خواهد داد یا چه وضعیتی حاکم خواهد بود / شد بدون میل یا خواسته کسی در انگلیسی بریتانیایی shall را برای اول شخص مفرد و جمع به کار می‌برند. (should برای گذشته) و will برای اشخاص دیگر (would در گذشته). آمریکایی‌ها برای همه اشخاص will و در گذشته به کار می‌برند و این رویه دارد در انگلیسی بریتانیایی هم رسوخ پیدا می‌کند اما will هنوز برای اول شخص در انگلیسی استاندارد بریتانیایی صحیح تلقی نمی‌شود.

I shall be forty on my next birthday.

سال دیگر / روز تولد سال دیگرم چهل ساله می‌شوم / خواهم شد.

You will offend him if you do that.

اگر این کار را بکنی او را می‌رنجانی / خواهی رنجاند.

We shall be on holiday at this time next week.

هفته دیگر، این موقع در تعطیلات هستیم / خواهیم بود.

اشکال سؤالی آن عبارتند از:

shall I, shall we, will he / she / it? will they?

When shall I / we see you next?

کی دوباره شما را خواهیم / خواهیم دید؟

When will they arrive?

کی وارد می‌شوند یا خواهند شد؟

دوم شخص گاهی از *shall you?* برای استفهام استفاده می‌کند اما *will you?* معمول تر است.

How old will you be on your next birthday?

سال دیگر چند ساله می‌شوی؟ / خواهی شد؟

علاوه بر آن چه در فوق گفته شد، چهار نکته را باید در رابطه با بیان آینده با این افعال کمکی در مدنظر داشت. (۱) آن چه از آینده پیش گویی می‌شود، ممکن است، طبیعتاً، آزاد / مستقل از عنصر ارادی باشد (مثال: سال دیگر چهل سالم خواهد بود) یا ممکن است تا حدی وابسته به نتیجه یا حاصل اراده یا قصد کسی باشد. مثلاً: *I shall not do it* برحسب زمینه یا موقعیت بیان اراده کسی مبنی بر عدم اجرای کاریست یا عدم توان آن کاری. به هر حال، نکته اینست که در استفاده از زمان آینده عنصر اراده یا غیراراده را در نظر نمی‌گیریم و صرفاً واقعیه یا موقعیتی را در آینده پیش گویی می‌کنیم.

(۲) از آن جایی که، همان طور که در بالا گفته شد، واقعیه آتی ممکن است نتیجه اراده یا قصد باشد در چنین مواردی می‌توان هم از *will* (اراده فاعل) استفاده کرد و هم *shall* (مستقبل) برای اول شخص، رئیس شرکتی که دفترش را مدتی ترک می‌کند به منشی‌اش می‌گوید "*I won't be long*" (زود برمی‌گردم یا برخواهم گشت) قصد خود را بیان می‌کند. اگر بگوید "*I shan't be long*" کوتاهی اراده شده غیبت او ممکن است باز هم مسئله قصد باشد اما آن را این طور بیان نمی‌کند.

(۳) علاوه مستقبل عادی، همچنین ترکیبی از مستقبل و اراده مفعول وجود دارد — آن چه گاهی به آن آینده پیشگویانه می‌گویند یا آینده سرنوشت، که تماماً از *shall* استفاده می‌کند و مبین وقوع امر محتوم است بنا به مشیت الهی، دست تقدیر در نتیجه قوانین طبیعت و غیره. از نظر سبک ادبیست و محدود به خطبات پیشگویانه و ادیبانه.

They that wait upon the Lord shall renew their strength.

آن‌هایی که بندگی خدای خود می‌کنند؛ تجدید نیرو می‌کنند.

The meek shall inherit the earth.

برداران وارثان زمین هستند.

Knock, and it shall be opened upon you; seek, and ye shall find.

در بزن و از در برون خواهد آمدی سری؛ بجوی و خواهی یافت.

These things shall be: a loftier race than ever the world has known shall rise.

این‌ها خواهد بود / شد: نژادی متعالی تر از آن چه دنیا تاکنون شناخته است برخواهد خواست.

(۴) *shall* (عمدتاً در سبک رسمی) برای بیان وقایع مفروض در آینده به کار می‌رود.

Anyone who shall wilfully damage any of the exhibits will be prosecuted.

هر کس عمداً به آثار نمایشی آسیب بزند مورد تعقیب قرار خواهد گرفت.

A reward of £5 will be paid to anyone who shall give information leading to the apprehension of the thief.

یک جایزه پنج لیره‌ای به هر کس که اطلاعاتی بدهد که منجر به دستگیری دزد شود، پرداخت خواهد

شد / می شود.

کاربرد ادبی shall در تجاهل العارف با مفهوم منفی ارتباط نزدیکی با این کاربرد دارد.

There are still those who are proud of their old school tie: and who shall say that their pride is not justified.

هنوز کسانی هستند که به مدرسه قدیمی خود می بالند و چه کسی می گوید که غرور آن ها موجه و به جا نیست؟

WOULD AND SHOULD.

I would و should گذشته will و should است و در انتقال از نقل قول مستقیم به غیرمستقیم معمولاً تبدیل به would و shall تبدیل می شود.

"I will help you if I can," he said.

He said he *would* help us if he could.

"Shall I close the door?" She asked.

She asked whether she *should* close the door.

اما باید نکاتی را رعایت کرد، چون استثنائاتی وجود دارد.

(۱) وقتی که انتقال مستلزم تغییر از اول شخص به سوم شخص باشد. I / we shall (اما نه از اراده فاعل) بدل به he / they would می شود.

I shall be forty on my next birthday.

He said he *would* be forty on his next birthday.

بالعکس وقتی نقل قول غیرمستقیم مستلزم تغییر از دوم یا سوم شخص به اول شخص باشد he / you / they, will (اما نه اراده فاعل) تبدیل به I / we should می شود.

Will you be forty or forty-one on your next birthday?

She asked whether I *should* be forty or forty one on my next birthday.

(۲) اما، گاهی وقتی I / we shall از قصد از طرف گوینده را می رساند، به he / they should تغییر می کند.

I shall call to see you when I am next in the district.

وقتی در نزدیکی این ناحیه باشم به تو سر خواهم زد،

He said he *should* call to see us, etc.

شخص مربوطه انگار وظیفه ای بر خود تحمیل کرده است.

(۳) جایی که I shall استفاده می وجود داشته باشد، فعل کمکی که در نقش قول غیرمستقیم به کار می رود بستگی به آن دارد که سؤال نقل قول مستقیم حاکی از مستقبل خالص است یا زمان اراده مفعول.

If I catch the 3.30 when shall I arrive in London.?(زمان آینده)

He asked ... when he *would* arrive in London.

اگر قطار سه و نیم سوار شوم کی به لندن می رسم؟

Shall I close the window?(اراده مفعول)

He asked whether he *should* close the window.

پرسید آیا پنجره را ببندد؟

When shall I call on you?(اراده مفعول)

کی به شما سر بزنم؟

He asked when he *should* call on us?

پرسید کی به من سر بزند.

(۴) گاهی متکلم ممکن است سؤال اول شخص از خودش بپرسد (حداقل در ذهن خودش، اگر نه به صورت ملفوظ واقعی).

در چنین موردی همان قوانین حاکم بر نقل قول غیرمستقیم صادق است. انگار به کس دیگری خطاب شده است.
Shall I catch the 3.30?

اگر گوینده صرفاً از خودش می پرسد که آیا ممکن است آن قطار خاص را سوار شود، یا وقت کافی وجود ندارد، در آن صورت مستقیماً ساده داریم و نقل قول غیرمستقیم آن عبارت خواهد بود از:
He wondered whether he would catch the 3.30.

متحیر بود که آیا قطار سه و نیم سوار شود.

اما اگر مجادله می کند که آیا سوار شود یا خیر، در آن صورت اراده مفعول داریم که در حالت استفهامی، همان طور که در بالا گفتیم از اراده مخاطب راجع به کار پیش بینی شده گوینده سؤال می کند، صرفاً در این مورد یک شخص دو نقش را ایفا می کند. شکل غیرمستقیم آن عبارت خواهد بود از:

He wondered whether he *should* catch the 3.30

(با مفهوم ضمنی "or whether he should go by a later train").

II *should* همچنین در همه اشخاص برای بیان اجبار یا وظیفه با مفهومی که به مفهوم *ought to* نزدیک است، به کار می رود.

We *should* always be honest.

ما همیشه باید درستکار باشیم.

You *should* not have done that.

نمی بایست این کار بکنی / کرده باشی.

III همچنین توجه فرمایید به کاربرد *should* (ایضاً در تمام اشخاص) در جملات شرطی با تقدیم.
Should you be unable to come, please let me know in good time.

اگر نمی توانی بیایی، لطفاً بموقع بمن خبر بده.

If you *should* be unable. if you are *should you be unable* دال بر امکان بعیدترین است تا
unable بین این دو تاست.

اشکال فعلی *should* در موارد ذیل به کار نمی رود. (الف) (در صورتی که شرطی رد شده باشد (ب) در جملات شرطی قابل بحث که تحقق شرط متحمل است. از این رو باید معمولاً بگوییم.

"If the train is punctual we shall arrive at St. Pancras at 11.15."

«اگر قطار وقت شناس باشد ساعت یازده و ربع وارد سن پانکراس می شویم» ما نباید بگوییم.

"Shall the train be punctual" یا "If the train *should* be punctual" چون می رساند که انتظار نداریم قطار موقع شناس باشد.

WIN OVER.

به طرف خود کشیدن، جذب کردن

If we can win over a few of the leading men amongst our opponents, their supporters will probably follow.

اگر بتوانیم چند تن از افراد متشخص رقبایمان را بطرف خود بکشیم، طرفداران آنها احياناً تبعیت خواهند کرد.

There are still a number of waverers, who can probably be won over with a little tact.
هنوز تعدادی مردد وجود دارند که احياناً با کمی تدبیر می‌توان به طرف خود کشید.
در اصطلاح فوق over قید است؛ اما در محاوره to win over a person گاهی به مفهوم «کسب پیروزی بر دیگری» است که over البته حرف اضافه است.

If they think they are going to win over us by obstinately holding out and refusing to make the slightest concession, they are mistaken.

اگر خیال می‌کنند با مقاومت لجوجانه و عدم دادن کوچک‌ترین امتیازی می‌توانند بر ما پیروز شوند، کور خوانده‌اند.

WIND (SOMEONE) ROUND ONE'S FINGER.

مثل عروسک خیمه شب بازی، بازی دادن، انگولک کردن.

If she has once made up her mind to something, it doesn't matter what her husband thinks; she can wind him round her finger.

اگر یک بار بر سر چیزی تصمیم گرفت، اهمیت نمی‌دهد شوهرش چی فکر می‌کند؛ شوهرش را لای پا می‌گیرد و راه می‌رود.

(gaily round her little finger گاهی)

مجهول آن معمولاً یافت نمی‌شود، گرچه غیرممکن نیست.

He was a weak kind of person who could be wound round anybody's finger.

آدم ضعیفی بود که هر کسی می‌توانست او را انگولک کند.

WIND UP

به هم پیچیدن، پایان دادن، طومار چیزی درهم پیچیدن

(۱) فعل متعدی (در مورد کسب و کاری، جلسه‌ای، میهمانی‌ای و...)

As they had suffered losses for the last five years they decided to wind up the business.

از آن جایی که در پنج سال اخیر متحمل ضرر شده بودند تصمیم گرفتند که به کسب و کار پایان دهند.

The company was wound up two years ago.

طومار شرکت دو سال پیش درهم پیچیده شد.

(۲) فعل لازم (محاوره‌ای).

We started with soup and wound up with dessert.

با سوپ شروع کردیم و با دسر تمام.

(۳) همچنین توجه کنید به wound up که در مورد اشخاص به طور خبری به کار می‌رود به مفهوم "در

حالت هیجان یا تنش عصبی شدید."

When she arrived she was all wound up, and we had a job to get a coherent story out of her.

وقتی وارد شد، پاک هیجان زده / عصبی بود و کاری داشتیم کارستان تا بتوانیم شرح مفهومی از او بیرون بکشیم.

WINK AT

نادیده گرفتن، چشم پوشیدن از (محاوره‌ای).

We have winked at these irregularities too long; from now on they will have to stop.

مدت زیادی از این بی‌نظمی‌ها چشم پوشیده‌ایم؛ از حالا به بعد باید متوقف شود.

تبصره: wink در این جا به طور استعاری به معنی قدیمی «بستن چشم» به کار می‌رود. قس کتاب

اعمال رسولان باب ۱۷ آیه ۳۰

"The times of this ignorance God winked at, but now commandeth all men everywhere to repent."

"به کرات خداوند از این جهل چشم پوشید، اما اکنون به همه مردمان در همه جا فرمان می‌دهد که توبه کنند."

WIPE THE FLOOR WITH (SOMEONE).

(۱) خاک کردن، شکست دادن. (عامیانه).

Smith was by far the more skilled debator of the two and wiped the floor with his opponent.

اسمیت به مراتب مباحثه کننده ماهرتری بود و رقیبش را خاک کرد / شکست داد.

(۲) مجاب کردن، محکوم کردن (عامیانه).

The manager wiped the floor with the two delinquents, so that they left the room in a very different mood from that in which they had entered.

مدیر دو مقصر را محکوم کرد به طوری که با حالتی بسیار متفاوت از حالتی که وارد اتاقش شده بودند، از اتاق رفتند.

در هیچ کدام از این دو مورد حالت مجهول به کار نمی‌رود.

WIPE OFF.

قرض کسی را تماماً کندن.

An unexpected legacy enabled him to wipe off the debt on his house.

ارث غیرمترقبه‌ای باعث شد قرض خانه‌اش را بکند.

I shall never feel satisfied until that debt is wiped off.

هرگز خشنود نمی‌شوم مگر آن که آن قرض کنده شود.

wipe off a score تلافی کردن، تصفیه حساب کردن، خرده حساب‌ها را صاف کردن.

When the revolutionary party got into power, they wiped off old scores against their opponents.

وقتی حزب انقلابی به قدرت رسیده خرده حساب‌هایش را با رقبایش صاف کرد.

There are still a number of scores to be wiped off between them.

هنوز خرده حساب‌هایی‌ست که باید بین آن‌ها صاف شود.

WIPE OUT

(۱) از میان بردن، نابود کردن.

The plague wiped out almost half the population.

طاعون تقریباً نیمی از جمعیت را از میان برد.

The invading army was wiped out by a force only half its own size.

ارتش متجاوز با نیرویی نصف آن نابود گردید.

(۲) بخشیدن (قرض، معوقات و غیره).

In order that the tenants could make a fresh start, free of debt, the landlord magnanimously offered to wipe out the arrears of rent.

برای این که مستأجران بتوانند فارغ از قرض کمر راست کنند، موجر بزرگوارانہ معوقات اجاره را بخشید.

WIRE.

تلگراف کردن / زدن (محاوره‌ای).

If I have further information I will wire you (send a wire بیشتر)

اگر اطلاعات بیشتری داشتم، برای ت تلگراف می‌کنم / می‌زنم:

معمولاً صورت مجهول ندارد.

WISH SOMETHING ON (or UPON) A PERSON.

نفرین کردن (محاوره‌ای).

(امروزه این اصطلاح به صورت نیمه مطایبه‌آمیز به کار می‌رود، اما مأخوذ است از عقیده قدیمی به جادو

که با نفرین کردن کسی می‌شد او را مبتلا به چشم زخم کرد.)

I should like to know who has wished this unpleasant task on me.

دلم می‌خواهد بدانم کی به من نفرین کرده تا این کار ناخوشایند نصیب من شود.

I did not ask for the job; it was wished upon me.

من این شغل را نمی‌خواستم؛ یکی مرا نفرین کرد / بد مرا خواست

WOLF (FOOD).

لمباندن، لقمه چپ کردن، حریصانه خوردن (محاوره‌ای).

The hungry scouts wolfed all the food on the table and left none for the late – comers.

پیشاهنگ‌های گرسنه همه غذای روی میز را لمباندند و چیزی بر بعدی‌ها نگذاشتند.

The buns were wolfed down by those boys that John brought home with him.

بچه‌هایی که جان همراه خود به خانه آورد کلوچه‌ها را درو کردند

WONDER.

این فعل بر حسب مفهوم دوسازه دارد.

(۱) وقتی به مفهوم "نمی‌دانم، حیرانم، سفیلم، از خود می‌پرسم."

باشد قبل از شبه جمله‌ای می‌آید که سؤال غیرمستقیم است.

I wonder where he has gone.

حیرانم کجا رفته است.

I wonder what the time is.

نمی‌دانم چه وقت است.

(۲) وقتی به معنی "در شگفت بودن، تعجب کردن" باشد قبل از شبه جمله‌ای می‌آید که مبین موجب

شگفتی است.

I wonder he wasn't killed.

در تعجبم که کشته نشد / که چطور کشته نشد.

I wonder you have the nerve to do it.

در حیرتم که چطور اعصاب انجام آن کار را داری.
عموماً شبه جمله تابعی با that شروع نمی‌شود.

WORK.

کارگر بودن، مؤثر بودن، کاری کردن، اثر داشتن.

It is no good trying that method because it won't work.

فایده‌ای ندارد آن روش را امتحان کنی، چون اثری ندارد.

The manner that works with one person, will not work with another.

روشی که با یک نفر کارگر است با نفر دیگر کارگر نیست.

WORK IN WITH.

همکاری کردن، هماهنگ با هم کار کردن (مجاورهای).

If we work in with one another things will go smoothly.

اگر با همدیگر همکاری کنیم کارها روان پیش می‌رود / روی غلطک می‌افتد.

WORK OFF.

(۱) فعل متعدی (الف) با کار کردن قرض کردن

Fifty pounds of the loan is still outstanding, but I shall have worked that off by the end of the year.

پنجاه لیبره قرض هنوز مانده است، اما تا پایان سال آن قرض را با کار کردن کنده‌ام / می‌کنم.

(۲) سر کسی در آوردن خالی کردن (خشم، عصبانیت، دلخوری و غیره).

If anything upset him he worked his annoyance off on the rest of the family.

اگر چیزی او را ناراحت می‌کرد، آزردهی خود را سر بقیه فامیل در می‌آورد.

On that occasion there was no-one on whom his temper could be worked off.

در آن موقعیت کسی نبود که بتواند خشمش را سر او خالی کند.

(۲) فعل لازم رفته رفته در اثر فعالیت از میان رفتن.

As I got about, the stiffness in my left leg worked off.

همان‌طور که این طرف و آن طرف رفتم، خشکی زانوی چپم از میان رفت.

WORK OUT.

(۱) حساب کردن، محاسبه کردن

Before I can give you an estimate I must work out the amount of material required.

قبل از این که بتوانم برآوردی بکنم، باید مقدار مصالح لازم را محاسبه کنم.

The area can easily be worked out if you know the length and breadth.

(۲) اگر طول و عرض را بدانی، مساحت را می‌توان به راحتی محاسبه کرد.

(۲) افتادن، تمام شدن

A suit made of that material works out at 25 pounds.

کت و شلواری از آن پارچه ۲۵ لیبره در می‌آید / تمام می‌شود / می‌افتد.

(۳) در آوردن، پیدا کردن، با محاسبه نتیجه دادن.

I cannot get the sum to worke out.

نمی توانم جمع بزنم / مبلغ نمی خواند / نمی توانم مبلغ را در بیاورم / پیدا کنم.

(۴) اندیشیدن با تفکر، حل کردن، پیدا کردن.

We have worked a scheme which should save the company several thousand pounds a year.

طرحی اندیشیدیم که سالی چندین هزار لیره موجب صرفه جویی شرکت می شود.

The plan has already been worked out, and could be put into operation at a moment's notice.

طرح قبلاً اندیشیده / حلاجی / تحلیل شده است و می توان بلافاصله / با یک دقیقه اخطار قبلی به موقع اجرا گذاشت. (۵) در آمدن پیش رفتن.

Everythings has worked out according to the plan.

همه چیز طبق نقشه در آمده است / پیش رفته است.

WORK TO RULE.

گند کاری کردن، طبق مقررات اتحادیه کار کردن.

یکی از بر ساخته های حدید که به موجب آن کارگرانی که با کارفرما اختلاف دارند، به جای اعتصاب، طبق مقررات اتحادیه کار می کنند که منجر به کندکاری یا کم کاری قابل ملاحظه می شود.

WORK UP.

(۱) با تقلا و کم کم بازسازی کردن (شرکت تجاری یا خدماتی).

The business was almost bankrupt when he took it over, but with in a few years he had worked it up to be a prosperous concern.

وقتی شرکت را تحویل گرفت شرکت ورشکسته بود، اما در ظرف چند سال آن را به صورت شرکت موفق بازسازی کرد.

The practice is not a very lucrative one at the moment, but if it is worked up it should prove quite profitable.

در حال حاضر شرکت خدماتی خیلی پرسود نیست، اما اگر بازسازی شود شرکت پردرآمدی از آب در می آید. (۲) ایجاد علاقه کردن.

Despite all his efforts, he could not work up any enthusiasm for the scheme.

علی رغم همه کوشش هایش نتوانست علاقه ای به طرح برانگیزد.

When once the public's interest is worked up we can go ahead with our propaganda campaign.

وقتی یک بار علاقه عامه برانگیخته شد می توانیم به مبارزه تبلیغاتیمان ادامه دهیم.

Work oneself up :

(۳) جوش زدن، عصبی شدن.

She works herself up about the most trivial things.

سر جزئی ترین مسائل جوش می زند / عصبانی می شود.

She was all worked up when she arrived and it was quite a time before we could calm her down.

وقتی وارد شد کاملاً عصبانی بود و کلی وقت گرفت تا بتوانیم او را آرام کنیم.

WOULD AND SHOULD ⇒ WILL and SHALL.**WOUND UP ⇒ WIND UP.****WRAPPED UP IN.**

به صورت خبری به مفهوم "غرق در چیزی یا مجذوب چیزی"

She is so wrapped up in her children that she has no time for interest in anything else.

چنان مجذوب بچه‌هایش است که به چیز دیگری توجه ندارد.

I used to see him quite frequently, but since he became wrapped up in politics I have lost touch with him.

او را مرتب / مکرر می‌دیدم، اما از زمانی که غرق / درگیر / جذب سیاست شد دیگر تماسی با او ندارم.

wrapped up in oneself = خودخواه.

A person who is wrapped up in himself is poor company, and has few friends.

کسی که خودخواه / خودبین است مصاحب خوبی نیست و فاقد دوست می‌باشد.

WRIT LARGE

(۱) اظهر من الشمس، با خط جلی

تا حدی رسمی و ادبی

He saw socialism writ large in the proposals.

به نظر او در پیشنهادها، سوسیالیسم اظهر من الشمس بود.

(۲) به مراتب، به مقدار بیشتر یا به مقیاس وسیع‌تر، به طریق اولی.

Communism is but socialism writ large.

کمونیسم چیزی نیست جز سوسیالیسم به مقیاس وسیع‌تر.

این اصطلاح مأخوذ از غزلی از Milton (میلتون) است.

New presbyter is but old priest writ large.

کشیش هم پایه چیزی نیست جز کشیش قدیم به مقیاس وسیع‌تر.

(writ = شکل قدیم written عمدتاً در شعر به کار می‌رود. هنوز هم در بعضی از لهجه‌های انگلیسی زنده است.)

WRIT ONE DOWN.

(قبل از اسم) دانستن، به حساب کسی یا چیزی گذاشتن (تا حدی ادبی است.)

Whenever I hear a person protesting his sincerity I write him down a hypocrite.

هر وقت می‌شنوم کسی به صمیمیت او اعتراض می‌کند او را ریاکار / منافق می‌دانم / یا به حساب منافق می‌گذارم.

این اصطلاح مأخوذ است از *Much Ado About Nothing*

از شکسپیر، آن جا که «داگری» Dogberry روده درازی می‌کند، که احمق به حساب آمده، گرچه در

این مورد written down به صورت غیر مجازی به مفهوم «در دفتر یادداشت کردن» آمده است.

WRITE OFF.

بلاد رنگ نوشتن

No sooner did he see the advertisement than he wrote off for particulars of the pot.

هنوز آگهی تبلیغاتی را ندیده بود که فوراً نامه نوشت برای جزئیات پست و مقام آگهی شده.

(۲) قلم کشیدن، بخشیدن، کنسل کردن (قرض و غیره).

As the man was unemployed, the Council decided to write off the arrears of rent.

از آن جا که مرد بیکار بود شورا تصمیم گرفت معوقات اجاره را ببخشد.

(۳) کم کردن

When the car is a year old you can write two hundred pounds off its initial value.

وقتی از خرید اتومبیل یکسال بگذرد دویست لیره از ارزش آن کم می شود / می افتد.

Or ... two hundred pounds can be written off, etc.

(۴) قلم گرفتن، خطا زدن اقلام در هنگام انبارگردانی.

Lending libraries have to write off a certain amount of their stock each year.

کتابخانه‌هایی که کتاب امانت می‌دهند مجبورند هر سال مقدار معینی از موجودی خود را قلم بگیرند.

This year about three hundred volumes have been written off.

امسال حدود سیصد جلد کتاب از موجودی کتابخانه قلم گرفته شده است.

(۵) حذف کردن، قلم گرفتن، به حساب نیاوردن (توسع معنی شماره ۴).

Of the five candidates, two can be written off straight away.

از پنج نامزد، دو تن را می‌توان بلافاصله حذف کرد.

You can write Jones off as a future Lord Mayor; for one thing he is not *persona grata* with the party officials, and for another he is on the wrong side of sixty.

می‌توان جونز را برای پست جناب شهردار آتی قلم کشید چون اولاً مقبول مقامات حزب نیست و ثانیاً بیش از شصت سال سن دارد.

WRITE UP.

تدوین کردن؛ به تفصیل نوشتن.

The students were asked to write up an account of the lesson.

از دانشجویان خواسته شد که شرح درس را بتفصیل بنویسند.

I have the minutes of the meeting in note form, but they have yet to be written up.

پیش‌نویس‌های جلسه را به صورت یادداشت دارم، اما باید آن‌ها را تدوین کرد.

a write-up اصطلاح محاوره‌ای به مفهوم شرح، گزارش، انتقاد، معرفی کتبی

The play received a good write-up in several of the leading journals.

نمایشنامه در چند روزنامه مهم خوب معرفی شد.

The local newspaper gave a long write-up to the meeting.

روزنامه محلی شرح مفصلی از جلسه ارائه کرد.

(۲) (در مورد سهام سرمایه شرکت) افزایش دادن ارزش اسمی سهام.

The Board are proposing to write up the present eight shilling shares to ten shillings.

هیأت مدیره دارد پیشنهاد می‌کند که ارزش سهام هشت شیلینگ به ده شیلینگ افزایش یابد.

or ... that the present eight-shilling shares should be written up to ten shillings.

(۳) چیزی را در جای چشمگیر یا مرتفعی نوشتن به طوری که دیگران بتوانند ببینند.

The lecturer went across to the blackboard and wrote up a formula.

سخنران به پای تخته سیاه رفت و فرمولی نوشت.

Details of the train alterations were written up inside the main entrance to the station.

جزئیات تغییرات حرکت قطارها داخل ورودی اصلی ایستگاه نوشته شد / نوشته شده بود.

منابع

- امینی، امیرقلی. فرهنگ عوام. اصفهان: دانشگاه اصفهان: ۱۳۶۹.
- انزایی نژاد، رضا و منصور ثروت. فرهنگ معاصر. تهران: امیرکبیر، ۱۳۶۶.
- جعفری، محمدرضا. فرهنگ فشرده انگلیسی انگلیسی و انگلیسی فارسی. تهران: نشر نو، ۱۳۸۴.
- سمائی، مهدی. فرهنگ لغات زبان مخفی. چاپ ششم، تهران: نشر مرکز، ۱۳۸۲.
- شاملو، احمد. کتاب کوچه از حرف الف تا ج. تهران: مازیار، ۱۳۸۱-۱۳۵۷.
- نجفی، ابوالحسن. فرهنگ فارسی عامیانه. دو جلد، تهران: نیلوفر، ۱۳۷۸.
- وحیدیان کامیار، تقی. فرهنگ نام آوایی فارسی. مشهد: دانشگاه فردوسی، ۱۳۷۵.

حتی آن عباراتی که مرسوم‌تر هستند در زمینه‌هایی که غیرانگلیسی‌زبانان به کار می‌برند ناساز و غیرطبیعی می‌نمایند. بالعکس آن تعداد کمی که در کتاب گنجانده‌ام جزء عادی انگلیسی روزمره شده‌اند و با اطمینان می‌توان آن‌ها را به کار گرفت مشروط بر آن که گوینده و نویسنده تشخیص بدهند در چه سطحی از اصطلاح قابل قبول‌اند.

در مورد هر اصطلاح حداقل یک مثال روشن‌گر (گاهی بیش از یک مثال) داده شده است. اگر اصطلاحی بشود در هر دو حالت معلوم و مجهول به کار برد، برای هر کدام مثالی آورده‌ایم (به جز سه مدخل A, B, C مترجم) در جایی که دانشجو ممکن است تصور کند که کاربرد اصطلاح در هر دو حالت معلوم و مجهول امکان‌پذیر است، اما فی‌الواقع صورت مجهول غیرممکن یا نادر باشد، هشدار در این زمینه داده شده است.

هر کجا اقتضا کند، پس از هر تعریف، یادداشتی در مورد سبک اصطلاح (ادبی، محاوره‌ای، عامیانه) آمده است. اگر چنین یادداشتی نیامده باشد بدین مفهوم است که اصطلاح را می‌توان هم در انگلیسی گفتاری و هم نوشتاری عادی به کار گرفت. گاهی اصطلاح خاصی منشاء آمریکایی دارد، اما به طور کلی به اصطلاحات آمریکایی نپرداخته‌ایم مگر این که به زبان انگلیسی بریتانیایی راه یافته باشند.

شفیلد

فردریک ت وود

سپتامبر ۱۹۶۳

پیشگفتار مؤلف

کتاب حاضر عمدتاً برای دانشجویان خارجی زبان انگلیسی تألیف شده است گرچه امید است برای دیگران هم نافع باشد. اساس این کتاب ترکیبات فعلی بسیار پر شمار در زبان انگلیسی می باشد که معنی آن ها به آسانی از کلمات متشکله آن ها قابل استنباط نیست. هر دانشجوی خارجی با اطلاع از معانی معمول put و up یا fall و out. "put up your hand" یا "the baby fell out of the perambulator" را می تواند بفهمد. از این رو چنین ترکیباتی در این کتاب نیامده است. اما اطلاع از معنی جداگانه واژگان، به اصطلاحاتی نظیر "to put a person up for the night" یا "to fall out with someone" رهنمون نمی شود. یا باز هم دانشجوی خارجی احتمالاً فرمان "Don't stand on the chair" را درک می کند اما "Don't stand on ceremony" را در نمی یابد. به این اصطلاحات است که کتاب حاضر عمدتاً می پردازد و احتمالاً این اصطلاحات نه دهم کتاب را تشکیل می دهند. اما بر این ترکیبات فعلی، افعال بسیطی هم افزوده شده اند در صورتی که (الف) به مفهوم خاصی، سوای معنی معمول خود به کار رفته باشند که دانشجو با آن آشنا نباشد (ب) کاربرد خاصی داشته باشند که بر معنی واژه تأثیر بگذارند (مثال hanged و hung به عنوان اسم مفعول های فعل hang to) و (ج) اگر ویژگی دستوری خاصی داشته باشند که باید معطوف توجه قرار گیرند. اگر کاربردهای استعاری و مجازی از معانی حقیقی قابل استنباط باشند عموماً در این کتاب نیآورده ایم اما اگر غیر از این باشد (مثل to eat one's words) بدان ها پرداخته شده است.

باید اذعان کرد که حتی در حیطه فوق الذکر، کتاب، دعوی کمال ندارد. بلکه هدف تدارک راهنمایی برای "انگلیسی گفتاری و نوشتاری عادی" بوده است. از این رو کاربردهای خاص فنی را نیآورده ایم. همچنین بیشتر عبارات به اصطلاح "اصطلاحی" نظیر "to kill the fatted calf" و "to grease the palm" را که در بسیاری از کتب آیین نگارش و دستور زبان انگلیسی ردیف می شوند و دانشجوی خارجی به خیال خود تسلط بر زبانش را با آن ها به نمایش می گذارد، در این فرهنگ نگنجانیده ایم. نظر خود من اینست که این رویه را نباید ترغیب کرد، چون اغلب نتیجه عکس دارد. بسیاری از این عبارات را به ندرت خود انگلیسی زبانان به کار می برند، و

حتماً از واژه‌های فارسی نامأنوس بهره بجوئیم.

۹- گاهی تفاوت‌هایی میان معنی داده شده در برابر مدخل و آن چه در مثال آمده است مشاهده می‌شود. این تفاوت با توجه به زمینه، اجتناب‌ناپذیر بوده است.

۱۰- پاره‌ای دگرگونی‌ها در ترجمهٔ زمانِ افعالِ امثله و شواهد پیش آمده است. این‌ها را به حساب سهو یا جهل مترجم نباید گذاشت. در ترجمه نباید اسیر نحو زبان بیگانه بود بلکه باید نحوی به کار برد که در زبان مقصد غیرطبیعی و بیگانه ننماید.

در پایان امید است ترجمه این کتاب و ترجمه کتاب *اصطلاحات محاوره‌ای* همین مؤلف که توسط مترجم حاضر انجام شده، خدمت ناچیزی به زبان آموزان در این کشور باشد و صاحب‌نظران از ارسال پیشنهادها و انتقادات سازنده به آدرس ناشر دریغ نورزند.

به منّه و کرمه

محمدعلی مختاری اردکانی

دی ماه ۸۵

و در اول کلمه بود (انجیل)

پیشگفتار مترجم

آنچه در مورد کتاب لازم است گفته شود در پیشگفتار مؤلف آمده است.

در مورد ترجمه کتاب نکاتی متذکر می‌شویم:

۱- برای کاستن از حجم کتاب گاهی شواهد و امثال خلاصه شده و یا به جای دو مثال یک مثال آورده شده است، مشروط بر آن که آن مثال متضمن صورت و محتوی جالب و آموزنده‌ای نباشد و این مهم از چند درصد تجاوز نمی‌کند.

۲- همانطور که در پیشگفتار مؤلف آمده است، هر کجا امکان‌پذیر بوده است هر دو مثال معلوم و مجهول داده شده است. اما از آنجا که زبان فارسی برخلاف زبان انگلیسی، فاعل محور (subjective-oriented) است و نه مفعول محور (objective-oriented) هر کجا جمله مجهول غیرطبیعی می‌نموده است از کاربرد مجهول و افزودن واژه "توسط فلان" پرهیز کرده‌ایم.

۳- ما در فارسی محاوره‌ای، زمان مستقبل و یا آینده را با حال ساده بیان می‌کنیم و این هر کجا سبک محاوره‌ای می‌طلبیده ملحوظ شده است.

۴- شقوق مختلف ترجمه بعد از علامت (/) آمده است.

۵- در ترجمه اصطلاحات، پنج اصل ترجمه اصطلاح، مراعات شده است و بهترین معادل فضل تقدم دارد.

۶- چون در این کتاب، نکات دستوری آمده است، اطلاع از دستور زبان فارسی و انگلیسی به درک بیشتر خواننده کمک می‌کند.

۷- گرچه کتاب در سال ۱۹۶۳ تألیف شده است میزان بالندگی زبان به سرعت رشد قیمت‌ها نیست (توجه کنید به واحدهای پول قدیم انگلستان یا مبالغ ناچیز مثال زده شده)، با این همه هر کجا لازم بوده از تازگی و مهجوریت اصطلاح و منطقه جغرافیایی تداول آن سخن به میان آمده است.

۸- گاهی در ترجمه از لغات خارجی متداول مثل: کنسل، انترکت، پروژه، کنترات هیچ - هایک و... استفاده شده است. تکیه ما بیشتر بر تداول بوده و در این زمینه مصر نبوده‌ایم که

تقدیم بہ زندہ یادان

پدر بزرگم حاج محمد جواد توسلی و

استادم دکتر یوسف ہنرور

سرشناسه: وود، فردریک تامس، ۱۹۰۵ - م. Wood, Frederick Thomas
 عنوان و نام پدیدآور: فرهنگ اصطلاحات بر ساخته از فعل (انگلیسی - فارسی) /
 فردریک ت. وود ؛ تحقیق و ترجمه محمدعلی مختاری اردکانی.
 مشخصات نشر: کرمان : دانشگاه شهید باهنر (کرمان) ، ۱۳۹۰ .
 مشخصات ظاهری: ۳۳۳ ص.
 فروست: انتشارات دانشگاه شهید باهنر کرمان ؛ ۳۳۲ .
 شابک: 978-600-201-018-6
 وضعیت فهرست نویسی: فیپا
 یادداشت: عنوان اصلی: verbs English phrasal.
 یادداشت: کتابنامه .
 موضوع: زبان انگلیسی -- فعل های مرکب
 شناسه افزوده: مختاری اردکانی، محمد علی، ۱۳۲۳ - مترجم
 شناسه افزوده: دانشگاه شهید باهنر کرمان
 رده بندی کنگره: ۱۳۱۹PE / ۴۹۰۴ ۱۳۹۰
 رده بندی دیویی: ۴۲۳/۱
 شماره کتابشناسی ملی: ۲۴۷۷۶۰۴

فرهنگ اصطلاحات بر ساخته از فعل (انگلیسی - فارسی)

مولف: فردریک ت. وود
 تحقیق و ترجمه: محمدعلی مختاری اردکانی
 ناشر: انتشارات دانشگاه شهید باهنر کرمان
 طرح جلد: زهرا آقاعباسی
 نوبت چاپ: اول، ۱۳۹۱
 تیراژ: ۱۰۰۰ نسخه
 لیتوگرافی و چاپ: مؤسسه چاپ و نشر فرهنگ
 قیمت: ۸۰۰۰۰ ریال
 شابک: ۹۷۸-۶۰۰-۲۰۱-۰۱۸-۶
 ISBN: 978-600-201-018-6

کلیه حقوق برای انتشارات دانشگاه شهید باهنر کرمان محفوظ می باشد.



۳۳۲

انتشارات دانشگاه شهید باهنر کرمان

اسکن شد

فرهنگ اصطلاحات بر ساخته از فعل انگلیسی - فارسی

فردریک ت . وود

ترجمه و تحقیق

محمد علی مختاری اردکانی

٥٠١

٦٢٩٤٢

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ